



استاد اعظم چینگ های
کلید روشن ضمیری آئی



استاد اعظم چینگ های

کلید روشن ضمیری آئی ۲

Persian

کلید روشن ضمیری آنی ۲

استاد اعظم چینگ های

شرکت انتشاراتی استاد اعظم چینگ های

محتوای کتاب

گام برداشتن در راه عشق، گامهای یک استاد روشن ضمیر در قید حیات

- ۱- روشن ضمیری چیست؟ ۸
- ۲- نور فرا دنیوی ۲۹
- ۳- در زمان مرگ چه اتفاقی می افتد؟ ۵۶
- ۴- چطور به بهشت ذاتی دست یابیم ۹۱
- ۵- تائو، صوت، کلمه ۱۲۱
- ۶- بیائید صلح را از خودمان آغاز کنیم ۱۴۴
- ۷- شش کمال بودائی ۱۶۳
- تشریف در متد کوان یین ۱۷۷
- معرفی نشریات ۱۸۱
- راه های تماس با ما ۱۸۹

یک پیام کوچک

استاد فرمودند که در اشاره به نام خداوند، روح اعظم، از صفت های بدون جنسیت استفاده کنیم تا در مورد جنسیت خدا، بحثی ایجاد نشود.

She + He = Hes (as in Bless)

Her + Him = Hirm (as in Firm)

Hers + His = Hiers (as in Dear)

مثال : When God wants, Hes makes things happen according to Hiers will to suit Hirmself.

استاد اعظم چینگ های، به عنوان خالق آثار هنری و نیز استاد معنوی، هر گونه ابزار زیبایی درون را دوست دارند. به همین خاطر، ویتنام را "آولاک" و تایوان را "فورموسا" نام نهادند. آولاک نام باستانی ویتنام و به معنای شادی است و فورموسا به طور کامل تری، زیبایی جزیره تایوان و مردم آن را آشکار میکند. استاد احساس می کنند که به کار بردن این نام ها، برای این سرزمین ها و ساکنین شان، تعالی معنوی و خوش اقبالی به همراه دارد.

گام برداشتن در راه عشق

گام های یک استاد روشن ضمیر در قید حیات

ما همه جا را جستجو می کنیم

برای کمی عشق،

برای کمی عشق،

تا آن را با همه موجودات در هر گوشه از جهان

قسمت کنیم.

عشق و کمک استاد اعظم چینگ های که در سطح جهان به عنوان بشردوست، طرفدار محیط زیست، نویسنده، هنرمند، طراح، موسیقیدان، کارگردان فیلم و استاد معنوی شهرت دارند، به وراى همه مرزهای نژادی و ملی رفته است. از اوایل دهه ۱۹۸۰ تا به امروز، ایشان یکی از پیشگامان سرسپرده این سیاره در زمینه اکولوژی بوده اند و به ترویج حفاظت از محیط زیست و تنوع زیستی، احیاء جنگل ها، زندگی زیست پایدار و از همه مهمتر، رژیم وگان ارگانیک پرداخته اند که سریع ترین و مؤثرترین راه برای حل بحران های اقلیمی است.

استاد با عزم راسخ، وقت و سرمایه خود را برای آگاه کردن جهانیان نسبت به اثر فاجعه آمیز تغییرات اقلیمی و رژیم وگان به عنوان راه حل آن، صرف می کنند. ایشان از سال ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۸، کمپین های "زندگی به گونه دیگر" و "اس، او، اس" راه آغاز کردند تا آگاهی مردم در مورد گرمایش زمین را افزایش دهند. ایشان همچنین مجله جدید منتشر میکنند و کتاب می نویسند و در سال ۲۰۰۵ نیز فیلم مستند "قهرمانان واقعی" و سریال تلویزیونی "پادشاه و همراهان" را تولید کردند که در سوپریم مستر تلویزیون پخش شد. این کانال تلویزیونی ماهواره ای که بیست و چهار ساعته در سطح جهان پخش میشود، به ارائه

خبرهایی در مورد تغییرات اقلیمی، رژیم وگان و دیگر موضوعات تعالی بخش می پرداخت. از سال ۲۰۰۷، استاد اعظم چینگ های، از طریق بیش از ۲۷ کنفرانس تغییرات اقلیمی در ۱۳ کشور که به طور زنده، روی ماهواره و رادیو پخش میشد، دانش خود را با کارشناسان محیط زیست، رهبران دولتی، اشخاص عالیرتبه و شهروندان دلسوز در میان گذاشتند.

در نتیجه این تلاشها، شعار ایشان "وگان باشید، حامی محیط زیست شوید تا سیاره را نجات دهید" و "وگان باشید، صلح را برقرار کنید" در سراسر جهان اشاعه یافته و به بشریت الهام بخشیده تا شیوه زندگی سالم و زیست پایدار وگان را برگزینند و در نتیجه به سطح بالاتری از صلح و هماهنگی دست یابند.

استاد اعظم چینگ های، از طریق خود که الگویی مهربان هستند، نیکی درون و عشق به همه مخلوقات خداوند را به ما یادآور می شوند. بینش های عمیق به دست آمده از طریق دستاورد معنوی شان، به ایشان امکان داد تا علت اصلی رنج بشر، ناهماهنگی اجتماعی و فرسایش محیط زیست را شناسایی کنند که چیزی نیست مگر خشونت تحمیلی از سوی ما نسبت به دیگر موجودات از جمله دوستان حیوان معصوم ما. استاد اعظم چینگ های، از روی شفقت نسبت به ضعیفان و مظلومان، کتابهای "پرنندگان در زندگی من"، "سگها در زندگی من" و "حیوانات شریف طبیعت" را نوشتند که پر فروش ترین کتابها در سطح بین المللی بودند. این جواهرات ادبی که به زبان های گوناگون، در دسترس هستند، افکار و احساسات عمیق همزیستان حیوان عزیزمان را نشان داده و ذات الهی و عشق بی قید و شرط شان را نمایان میسازند.

سالهای اولیه

استاد اعظم چینگ های در مرکز آولاک (ویتنام) به دنیا آمدند، تحصیلات شان را در اروپا به پایان رساندند و برای صلیب سرخ کار کردند. چندی نگذشت که دریافتند در هر گوشه از جهان، درد و رنج وجود دارد و جستجو به دنبال درمانی برای این دردها، به مهمترین هدف زندگی شان تبدیل شد. سپس

در جستجوی روشن ضمیری معنوی، رهسپار هیمالیا شدند و در نهایت، انتقال الهی نور و صوت درون - که بعدها آن را متد کوان یین نامیدند - را دریافت کردند. بعد از یک دوره ممارست ساعیانه، استاد اعظم چینگ های به روشن ضمیری کامل دست یافتند.

سفر زیارتی به هیمالیا

چندی پس از بازگشت از هیمالیا، به درخواست صادقانه اطرافیان شان، متد کوان یین را به دیگران آموختند و شاگردان شان را تشویق کردند که برای یافتن عظمت الهی شان، به درون نگاه کنند. طولی نکشید که دعوتنامه هایی برای ایراد سخنرانی در آمریکا، اروپا، آسیا، استرالیا و آفریقا دریافت کردند. شفقت استاد اعظم چینگ های، در توجه شان به محرومان نیز نمایان است. سرمایه به دست آمده از فروش آثار هنری استاد، ایشان را قادر ساخت تا با استفاده از آن برای کمکهای امدادی به آسیب دیدگان سوانح طبیعی در سراسر جهان و کارهای خیریه، مأموریت شان که تسلی فرزندان نیازمند خداوند بود را ادامه دهند.

جهانی که در آن زندگی می کنیم را زیبا کنیم

با اینکه ایشان در جستجوی هیچ نوع تقدیری برای تشکر از کمک های فداکارانه خود نبودند، اما دولت ها، مقامات و سازمانهای خصوصی از سراسر جهان، در موقعیت های مختلف، جوایزی به ایشان اهداء کردند. از جمله این جوایز، جایزه صلح جهانی، جایزه رهبری معنوی جهان، جایزه ترویج حقوق بشر، جایزه شهروند بشردوست جهان، جایزه خدمات عمومی برجسته برای بشریت، جایزه صلح گوسی سال ۲۰۰۶، تقدیرنامه هفته موسیقی لس آنجلس، نقره مقام اول در ۲۷ امین مراسم سالانه اهدای جایزه تلی در سال ۲۰۰۶، جایزه زندگی فعال از سوی رئیس جمهور سابق آمریکا، جرج دابلیو بوش و جایزه خدمات داوطلبانه از سوی رئیس جمهور آمریکا، باراک اوباما در سال ۲۰۱۰ بودند.

بعلاوه در ایالات متحده آمریکا، مقامات دولتی در هاوایی و ایلنوی، روزهای ۲۵ اکتبر و ۲۲ فوریه را روز استاد اعظم چینگ های نام نهادند. در جشن اعلام این روز در ایلنوی، کلینتون، بوش و ریگان، رؤسای جمهور سابق آمریکا، پیام های تبریک برای ایشان فرستادند.

در ستایش افراد پرهیزگار و تشویق دیگران برای الهام گرفتن از این افراد، استاد اعظم چینگ های سری جوایز درخشان جهانی را ایجاد کردند تا انسانها و حیوانات لایق را به خاطر خاص بودن در صفاتی همچون قهرمانی، شفقت، رهبری، شجاعت یا هوش، مورد تقدیر قرار دهند.

رؤیای استاد

استاد اعظم چینگ های، با از خود گذشتگی، زندگی خود را صرف ایجاد آینده ای زیبا برای سیاره عزیزمان و ساکنین ارزشمند آن کرده اند. در طول تاریخ، همه بزرگان رؤیایی داشتند و استاد نیز رؤیای خود را بدین شرح ابراز میدارند:

"آرزو دارم کل جهان صلح آمیز شود.

آرزو دارم که همه کشتارها متوقف شود.

آرزو دارم که همه کودکان در آرامش و هماهنگی گام بردارند.

آرزو دارم که همه کشورها با همدیگر دست دهند،

از همدیگر حفاظت کنند و به همدیگر کمک نمایند.

آرزو دارم سیاره زیبای ما نابود نشود. میلیاردها، میلیارد سال طول کشیده تا این سیاره ایجاد شده و اینجا بسیار زیبا و بسیار شگفت انگیز است.

آرزو دارم که این امر ادامه یابد، اما در صلح، زیبایی و عشق."

روشن ضمیری چیست؟

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۵ مارس ۱۹۸۷، تایپه، فورموسا (در اصل به زبان چینی)

اغلب شنیده ایم که مردم می گویند بودا (موجود کاملاً روشن ضمیر) یا بودیساتوا (موجود روشن ضمیر) را دیده اند. اما آیا دیدن اینها اینقدر ساده است؟ من اینطور فکر نمی کنم.

یکبار "گوانگ چین"، راهب پیری در زمانهای قدیم، به یک معلم بودائی که گفته بود بودیساتوا کوان یین را دیده و او بسیار موقر به نظر میرسده، با لبخند چنین پاسخ داد: "واقعاً؟ به همین راحتی؟" او که به طور قابل توجهی در ممارست معنوی پیشرفته بود، میدانست که دیدن یک بودا یا یک بودیساتوا، به این راحتی نیست. باید "گل باز باشد"، یعنی باید چشم خرد باز باشد تا فرد بتواند یک بودا یا یک بودیساتوا را ببیند. پس ما امروز راجع به این صحبت می کنیم که چطور چشم خرد را باز کنیم.

اغلب گفته میشود: "وقتی گل باز شد، فرد می تواند بودا را ببیند و ابدیت را درک کند." از این جمله، سؤالات بسیاری ایجاد شده: این گل، چه نوع گلی است؟ چطور باز میشود؟ آیا ما این گل را داریم؟ شما میدانید این گل کجاست؟ (کسی پاسخ میدهد: کلمه "گل" به قلب ما اشاره دارد.) قلب ما؟ اما قلب ما چطور می تواند باز شود؟ خب، اگر بگوئیم که به قلب اشاره دارد، قلب ما کجاست؟ (کسی پاسخ میدهد: قلب ما کل جهان را پر میکند.) آیا قلب شما اینقدر بزرگ است؟ باورم نمیشود. امکان ندارد که "گلی" اینقدر بزرگ باشد که کل جهان را پر کند. (کسی پاسخ میدهد: قلب ما مثل قلب بوداست.) چطور ممکن است؟ (کسی پاسخ میدهد: چون همه موجودات ذات بودائی دارند.) درسته، اما قلب شما تفاوت قائل میشود، چون اگر نمیشد، می توانستید ببینید که آن زن و مرد یکی هستند. می توانید این را ببینید؟ (کسی پاسخ میدهد: ذات، چهره واقعی قلب آنها، یکی است.) بله، اما شما هنوز آن را پیدا نکرده اید. اینطور نیست؟ (کسی پاسخ میدهد: بله.) پس بیائید این "گل" را پیدا کنیم.

در بدن ما "گل" های زیادی وجود دارد که در یوگا به آنها چاکرا یا مراکز بدن می گویند و من دیروز در مورد چاکراهای پایین تر صحبت کردم. همه آنها مثل گل نیلوفر آبی هستند. آن نوع گل نیلوفر آبی با هزاران برگ که شاکيامونی بودا برای تعلیم دادن سوترای سورانگاما به روی آن نشست را می توانید در "جهان اول" ببینید، وقتی در ممارست تان به بالای "جهان اول" برسید. اما من در اینجا، در مورد این نوع تجربهٔ درونی صحبت نمیکنم. آن را برای شما می گذارم تا خودتان تجربه اش کنید. امروز فقط میخواهم به شما بگویم که ما در بدن مان تعداد زیادی گلهای نیلوفر آبی داریم، از جمله در اینجا (استاد به چشم خردشان اشاره میکنند) که تنها می توانید با چشم خردتان آن را ببینید نه با چشم فیزیکی تان. در مورد دیگر گلهای نیلوفر آبی که پایین تر از این قرار دارند، در یک وقت دیگر صحبت میکنم.

درون این گل نیلوفر آبی (در مرکز پیشانی)، "مرورید مانی" (خرد کامل) قرار دارد. وقتی این گل باز شود می توانیم "مرورید مانی" (خرد کامل) را پیدا کنیم. "باز کردن گل" یعنی باز کردن چشم خرد یا به اصطلاح چشم بودائی یا روشن ضمیر شدن. نامهای مختلفی برای "چشم خرد" وجود دارد، چون استادان زمان گذشته برای توصیف آن از بیانات واقع گرایانهٔ زیادی استفاده میکردند. اما حالا، اگر من بگویم "گل در اینجا باز میشود" (در مرکز پیشانی)، شما نه متوجه میشوید که این گل چیست و نه جای این گل را می فهمید. تنها شاگردان من که آن را دیده اند و تجربه کرده اند، متوجه خواهند شد که من در مورد چه چیز صحبت میکنم.

حالا فرض کنیم که شما حرف من مبنی بر اینکه در اینجا یک گل نیلوفر آبی هست و وقتی باز شود میتوانیم بودا را ببینیم را باور کردید. خب، ما چه نوع بودائی خواهیم دید؟ آمیتابابودا؟ کوان یین بودیساتوا؟ شاید هر دو آنها بر شما ظاهر شوند، اما هر کسی را هم که ببینیم، هنوز هم واقعی نیست. پس دیدن بودا در واقع یعنی دیدن ذات بودائی خودمان، ذات حقیقی مان، "چهره واقعی ازلی مان". آیا از میان شما در اینجا، کسی میداند که "ذات بودائی" چه شکلی است؟

اکثر شما حتماً مانترای بودائی "أم مانی پادما هوم" را شنیده اید. میدانید این مانترا به چه معناست؟ یعنی مروارید مانی در گل نیلوفر آبی است. "مانی" مروارید مانی است و "پادما" گل نیلوفر آبی است. به همین خاطر یک استاد بزرگ بودائی در تبت بود که نام او "پادماسامباهاوا" بود، یعنی زاده شده از گل نیلوفر آبی.

پس معنای این مانترا این است: مروارید مانی در گل نیلوفر آبی است. به همین خاطر است که فقط با تکرار ذکر "أم مانی پادما هوم"، هیچ الهام خاصی دریافت نمی کنیم. اول باید معنای عمیق این مانترا را درک کنیم. استادان گذشته این مانترا را تکرار میکردند تا به شاگردان شان یادآور شوند که "مروارید" در گل نیلوفر آبی قرار دارد، که آنها باید هر روز متد را ممارست کنند، که هر روز باید با گل نیلوفر آبی که مروارید در آن است، ممارست کنند. فقط موضوع این است که بعضی از صحبت های من را فقط شاگردانم متوجه میشوند و شما نه. این به خاطر درک صامتی است که بین استاد و شاگرد وجود دارد. من گاهی فقط از ایما و اشاره استفاده میکنم و هیچ صحبتی نمیکنم، اما هنوز هم شاگردانم متوجه میشوند که قصد بیان چه چیزی را دارم.

بعد از تشرف نیاز نیست که به طور خاص چیزی به آنها یاد دهم. می توانم تنها با اشاره دست یا با یادآوری به آنها در مورد تکرار اسامی مقدس، آنها را متوجه سازم که چه رهنمودی برای مشکلات شان دارم. شاید شما که غیر متشرف هستید، تکرار اسامی مقدس را با تکرار نام آمیتابابودا اشتباه بگیرید و بخواهید از آنها تقلید کنید، اما اینها یکی نیستند. تنها شاگردان من متوجه خواهند شد که چه چیزی را ذکر بگویند و چطور این کار را انجام دهند. آنها برای ذکرگویی همچون مردم عادی از زبان شان استفاده نمی کنند، چراکه این کار "تکرار اسامی مقدس" واقعی نیست.

به طور مشابه اگر ما حالا فقط بی صدا متون مقدس را بخوانیم و "أم مانی پادما هوم" را تکرار کنیم و فکر کنیم که این ذکر، یک ورد اسرار آمیز و مفید است، بعد از مدت طولانی به هیچ جایی نمی رسیم به جز اینکه شاید یک روز، ناگهان یک واکنش شهودی پدید آید که آن هم نتیجهٔ تمرکز عمیق ما بر روی ذکر است نه از خود ذکر. لازم است مجدداً اشاره کنم که استادان زمان های گذشته، این مانترا را به شاگردان خود تعلیم میدادند تا ممارست را به آنها یادآوری کنند و مسلماً این مانترا برای غیر شاگردان، رمزگونه بوده، چون قادر به درک آن نبودند.

مثلاً وقتی من به شاگردانم می گویم "اسامی مقدس را تکرار کنید"، این هم یک "مانترای رمزگونه" است. فرض کنید یکی از شاگردان من در ممارست دچار مشکل شود و به خاطر یک سری دردها، تنها از طریق یک شاگرد دیگر بتواند مشکلش را با من در میان بگذارد. در این حالت شاید من بگویم: "به او بگوئید اسامی مقدس را تکرار کند. راه حل این است." یا شاید بگویم: "به او بگوئید توجه قلبی اش را روی مرکز متمرکز کند." در هر دو مورد، آنها متوجه منظور من می شوند. اما غیر متشرفین، متوجه نمیشوند و می گویند: "منظورش چی بود؟ مرکز کجاست؟ قلب کجاست؟ چرا؟" به همین خاطر این جمله برای ما یک "مانترای رمزگونه" است، چون خیلی مفید است. چون شاگرد مذبور را قادر میکند تا در ممارست، بسیار بهتر پیشرفت کند - البته اگر این مانترا را هر روز در خاطر داشته باشد. این، یک مانترای رمزگونه است، نه به این خاطر که آن شاگرد مدام تکرار میکند "بر مرکز توجه کن، بر مرکز توجه کن..."، بلکه به این خاطر که آن را متوجه میشود و در خاطر نگه میدارد.

به همین خاطر، "أم مانی پادما هوم" یک دستورالعمل مختصر بود که استادان چان (ذن یا مدیتیشن) در زمان قدیم، برای کمک به آن دسته از شاگردان که یا مشکل داشتند یا ناکام بودند یا نمی توانستند ذهنشان را بر ممارست متمرکز کنند، به آنها یاد میدادند. این دستورالعمل ها متد را به شاگردان یادآوری

میکرد، متد "مروارید درون گل نیلوفر آبی است" را. یعنی همیشه ذهن تان را روی "گل نیلوفر آبی" متمرکز کنید تا "مروارید" واقعی را پیدا کنید.

اما امروزه مردم این مانتراها را ذکر می کنند، بی آنکه از معنای واقعی آن چیزی بدانند. به همین خاطر حتی اگر کل روز هم آن را تکرار کنند، فایده ای ندارد. واقعاً فایده ای ندارد. این را می توانم تضمین کنم، هر چند بار که بخواهید، چون آنها این متد بسیار عمیق را درک نمی کنند. آنها نمیدانند که چرا استادان قدیمی این را آموزش دادند. به همین خاطر نمی توانند ممارست شان را تکمیل کنند.

حالا یک مثال دیگر میزنم. در خلال اعتکاف قبلی که ۷ روز ادامه داشت، بسیاری از شاگردان من به گردهم آمدند تا مدیتیشن کنند. وقتی من دیدم که بعضی از آنها به اصلاح نیاز دارند، به سراغ آن کسی که ذهن متمرکز نداشت، رفتم و گفتم "اسامی مقدس" را تکرار کند. به دیگری گفتم "ذهنت را روی مرکز متمرکز کن." به دیگری هیچ چیز نگفتم، فقط ۵ انگشتم را نشان دادم. چون در آن زمان آنها مشکلات متفاوتی داشتند که راه حل های متفاوتی می خواست، به همین خاطر به روش های گوناگون به آنها یاد دادم. اما متد یکی بود. فرض کنید در آن زمان افراد غیر متشرف هم به روش های خودشان مثلاً تمرکز بر بینی، بخش پایین شکم، تنفس و غیره، با ما مدیتیشن میکردند. اگر آنها من را در حین انجام آن کارها می دیدند، می گفتند "چرا این استاد اینقدر متفاوت آموزش میدهد؟"

به همین خاطر برای کسب روشن ضمیری، فرد ابتدا باید یک متد صحیح پیدا کند. او نباید نسنجیده به هر متدی روی آورد و ممارست کند و فکر کند که حتماً روشن ضمیر میشود، چون اگر نداند که روشن ضمیری چیست، حتی اگر همچنان ممارست کند، نمی فهمد که روشن ضمیر شده یا نه. به همین خاطر حالا راجع به این صحبت میکنم که "روشن ضمیری" چیست؟

فکر میکنم نیاکان چینی ما در گذشته، در ممارست خیلی پیشرفته بودند، چون الفبای چینی را ابداع کردند. به زبان چینی، روشن ضمیری یعنی "وو" و "وو" یعنی "مینگ بای" (درک کردن) که "مینگ" از "جبه" (خورشید) در سمت چپ و "یوئه" (ماه) در سمت راست تشکیل شده. یعنی در روشن ضمیری، نور خورشید و ماه را می بینیم. و این چیزی است که واقعاً روی میدهد، چراکه فرد در زمان تشراف یا بعد از آن، در "درون"، خورشید یا ماه را می بیند.

در این لحظه، شاید آن دسته از شما که قبلاً چان (ذن یا مدیتیشن) ممارست میکردید، زمانی را به یاد آورید که استاد با یک چوب بلند به سالن مدیتیشن می آمد و از شاگردان می پرسید: "خورشید کجاست؟" او به جای اینکه به شما بگوید چطور آن را پیدا کنید، همچنان به پرسیدن این سؤال از شما ادامه میداد. اگر می گفتید، "چون حالا زمستان است، امروز نمی توانیم خورشید را ببینیم"، استاد با آن چوب، شما را کتک میزد. و اگر پاسخ میدادید، "خورشید حالا در غرب است"، باز هم با شما موافقت نمیکرد. اگر می گفتید "خورشید به تازگی در شرق طلوع کرده، چون صبح است"، باز هم شما را کتک میزد. شما نمی توانستید یک پاسخ قانع کننده به او بدهید.

خب، پس خورشید دقیقاً کجاست؟ کسی میداند؟ آیا کسی ذن را ممارست کرده؟ به هر حال، این مدل "جستجو به دنبال خورشید"، هنوز متد روشن ضمیری واقعی که فرد می تواند بواسطه آن "خورشید" و "ماه" - البته نه خورشید و ماه بیرونی در این جهان - را ببیند، نیست. این همه چیز بود که در اینجا میتوانم برای شما فاش کنم، نه بیشتر از این.

همانطور که گفتم، حتماً در چین باستان، ممارست کنندگان بسیار خوبی وجود داشتند که حداقل قادر بودند خورشید و ماه درونی را ببینند و به همین خاطر بوده که آنها برای توصیف حالت روشن ضمیری، از

کلمات "مینگ بای" استفاده کرده اند. اما دیدن خورشید و ماه درونی هم هنوز، به سطحی درون سه جهان تعلق دارد. در مورد جهان های بالاتر از این، در زمان تشریف به شما خواهیم گفت.

حالا شما متوجه شدید که وقتی کسی روشن ضمیر میشود، نور را می بیند، با نور ارتباط برقرار میکند، با نور تماس پیدا میکند. پس آیا افراد روشن ضمیر زمان گذشته هم نور را دیدند؟ بله. همانطور که گفتیم، این را می توانیم از حروفی که ابداع کردند، متوجه شویم. نوری که در زمان روشن ضمیری می بینیم، نور خدا یا نور خودمان یا نور ذات بودائی است که از ذات انسانی نیست، این نور شکل ندارد، موادی ندارد که بتوانید آن را در دست بگیرید، لمس کنید یا بوئید. این نور کاملاً خالص و پاک است اما همه چیز را میداند، شامل همه چیز است، شامل خرد کامل است و همه چیز را خلق میکند.

نوری که چگالی اش بیشتر باشد، به صوت تبدیل میشود که شبیه موسیقی است، نه شبیه صدای صحبت ما. این صوت بسیار، بسیار نرم و آرامبخش است و ذهن را آرام میکند. همچنین می تواند خرد ما را رشد دهد و طبع و منش مان را دگرگون سازد. هر چقدر بیشتر در این صوت غرق شویم، در این جهان رنج کمتر و شادی بیشتری حس می کنیم. و به تدریج می توانیم متون مقدس، خود حقیقی مان و بعد موجودات دیگر و کل کیهان را درک کنیم!

وقتی به این نور متصل باشیم و این نور را ببینیم، یعنی بودا را می بینیم، یعنی ذات بودائی حقیقی خودمان را می بینیم. در واقع بودا شکل ندارد، اما شاید یک بودا در این جهان ظاهر شود و از این کالبد فیزیکی فقط به منظور یک ابزار، یک آژانس، یک وسیله استفاده کند تا موجودات با ادراک را نجات دهد. هر قلمرویی، حتی اگر قلمرو بودا باشد که بتوانیم در آن هنوز چیزی را ببینیم، که بتوانیم هنوز یک جنبه ای از آن را ببینیم، هنوز آن چیز "واقعیت محض" نیست، بلکه تجلی دسته دومی از بوداست. تجلی دسته

اول، بالاترین تجلی، حقیقت نهایی است که شکل ندارد و از جنس ماده نیست. تنها زمانی که یک برداشت شکل می گیرد، شکل، ماده، رنگ و صوت نیز با آن شروع به شکل گیری می کنند.

از سطح انسانی تا بالاترین قلمرو، تا سطح "آنوتارا سامیایک سامبودا" (والاترین)، هنوز هم باید سطوحی از صوت و نور باشند تا برای ما همچون نردبان باشند و بتوانیم پله به پله از آن بالا رویم. نه نور و صوت مادی این جهان، بلکه نور و صوت درونی که آنقدر لطیف و زیبا هستند که چشم و گوش انسان قادر به دیدن و شنیدن آنها نیست. با اینکه این سطوح، سطح نهایی نیستند اما وجود آنها لازم است.

در سوترای سورانگاما، به جریان صوت اشاره شده، آن هنگام که شاکيامونی بودا می گوید: "همه بوداها از این جریان صوت استفاده می کنند تا برای نجات موجودات با ادراک به این جهان بیابند و همه موجودات از این صوت استفاده می کنند تا به منزلگاه اصلی شان باز گردند." هرگز این بخش را خوانده اید؟ این، یک جمله کوتاه است که احتمالاً به آن توجه نکرده اید.

جریان صوت یعنی صوتی که جاری است. با اینکه بودا خیلی واضح آن را توضیح داده، اما مردم عادی که تجربه واقعی ندارند، مسلماً نمی توانند متوجه صحبت های او شوند. مثل این می ماند که من از "هوایما" نام ببرم، مسلماً کسی که هرگز در طول عمرش هوایما ندیده، نمی تواند آن را تصور کند.

همچنین در این سوتر، تجربیات معنوی بیست و پنج بودیساتوا (قدیسی) نقل شده که همه گفتند در زمان روشن ضمیری، نور، انواع مختلفی از نورها را دیده اند. همچنین بعضی از آنها صداهای مختلفی نظیر صدای رعد، طبل، زنگ، امواج دریا، موجودات بهشتی و غیره را شنیده اند. پس تجربیات معنوی آنها شامل دیدن نور و شنیدن صوت بوده. هر شرایطی به جز این دو، روشن ضمیری نیست. مثلاً جهیدن به این طرف و آن طرف یا انجام انواع حرکات یا کارهایی نظیر اینها، در هیچ کدام از متون مقدسی که خوانده ام،

هرگز از زبان کسی، به عنوان تجربیات روشن ضمیری نقل نشده اند. مسلم است که اینها تجربه های روشن ضمیری نیستند.

انجیل نیز به نور اشاره کرده. "وقتی او خدا را دید، خدا همچون شعله ای بزرگ بود. صدایش همچون صدای رعد، همچون صدای آبهای بسیار بود" که این، شبیه توصیفاتی است که در سوترهای بودائی بیان شده. در متون مقدس بودائی نیز، آن افراد تجربیات روشن ضمیری شان را به صورت دیدن نور درون و شنیدن صوت درون بیان کرده اند. پس در واقع تجربیات روشن ضمیری در هر مذهبی، همگی مشابه هستند و کسی که با هیجان به اطراف بپرد یا هر مودرایی (حرکات رازگونه) را انجام بدهد، به هیچ وجه روشن ضمیری واقعی را تجربه نکرده است.

من دیده ام که همه متون مقدس، از تجربیات مشابهی سخن می گویند و من این تجربیات را خیلی صادقانه بر اساس آن متون مقدس برای شما گفتم، نه بر اساس تجربیات خودم، هر چند که اینها نیز مثل همان هایی هستند که در متون مقدس توصیف شده اند. در نتیجه با ادغام تجربیات گفته شده در متون مقدس و تجربیات خود من، میتوان اینطور نتیجه گرفت: وقتی کسی نور درونی را می بیند، بخشی از ذات بودائی را می بیند. درون نور، سطوح بسیاری هست و همچنین خرد بسیار و بسیاری چیزهای دیگر، اما روشن ضمیری آغاز ارتباط با نور است. به همین خاطر فرد در زمان روشن ضمیری باید ابتدا نور را ببیند.

همانطور که اشاره کردم، روشن ضمیری، به زبان چینی "مینگ بای" میشود، که شامل نور است. یعنی ابتدا باید نور را داشته باشیم، نه تاریکی را، بعد می توانیم در کل کیهان، خلقت را ببینیم. ما انسانها همین حالا هم به اندازه کافی "تیره" هستیم. چشم های ما و گوش های ما، تنها تا فاصله کمی، قادر به دیدن و شنیدن هستند، نه بیشتر و هنوز به قدرت نامحدود برای دیدن کل کیهان و شنیدن صدای بسیار زیبای فرا دنیوی در یک سطح بسیار بالا، دست نیافته ایم.

قبل از روشن ضمیری، اگر صوتی با ارتعاش بسیار بالا می شنیدیم، گوش مان آسیب می دید، این را دانشمندان اثبات کرده اند. به طور مشابه، اگر نور هم خیلی قوی باشد، چشم هایمان آسیب می بیند. اما وقتی روشن ضمیر هستیم، می توانیم نورهایی به هر اندازه شدید و صوت هایی با ارتعاش هر اندازه بالا را ببینیم و بشنویم، بی آنکه چشم یا گوش مان آسیب ببیند. همه این حالت های واقعی روشن ضمیری، در سوترای لوتوس (نیلوفر آبی) به طور واضح بیان شده اند.

با این وجود، همه نورها از سطح بالایی نیستند. نورها درجات مختلف دارند، مثل جهان آسورا، جهان اول، که طبقات مختلف دارد. فرد باید بیشتر و بیشتر ممارست کند تا به سطح دوم، سوم، چهارم و پنجم برسد. وقتی ما زیر نور چراغ، خورشید یا حتی ماه می ایستیم، سایه را می بینیم اما نور بودا، سایه ای ندارد. به همین خاطر گفته میشود "نور بودا بدون تاریکی است." این جمله در بین بسیاری از بودائی هایی که تجربه واقعی روشن ضمیری را ندارند، به موضوعی مورد بحث تبدیل شده. اگر خودشان چنین تجربه ای داشتند، اینقدر حرف نمی زدند. حتی متون مقدس را می سوزاندند، چراکه واقعاً فایده ای ندارند!

در نتیجه چون آنها روشن ضمیر نیستند، تنها می توانند یک جایی بنشینند و با همدیگر بحث کنند که "نور بودا بدون تاریکی است" چه معنایی دارد. یا "فنجان، فنجان نیست" چه مفهومی دارد. یا در مورد "ماده تهی است" بحث کنند، طوری که انگار می فهمند که این جملات چه معنایی دارند. اما اگر آنها را کتک بزنید، همه آنها عصبانی میشوند و به جهالت شان در مورد "ماده تهی است" و بیانات درج شده در متون مقدس، بی احترامی میشود. کافی است به همه بحث های آنها گوش کنید تا بدانید که روشن ضمیر نیستند. یک فرد براستی روشن ضمیر دوست ندارد بحث کند، چون بحث کردن، خسته کننده ترین کار است.

من به این خاطر برای صحبت با شما آمده ام که به عنوان یک راهبه، وظیفه ام این است. همچنین به این خاطر که شاگردانم پیش من آمدند و با گریه و زاری از من درخواست کردند که برای مردم صحبت کنم. البته در ابتدا مایل به این کار نبودم. در مورد چی صحبت میکردم؟ چه حرفی می توانستم بزنم که شما، آنچه من درک کرده ام را درک کنید؟ چطور برای کسانی که هواپیما یا فیل را ندیده اند، اینها را توصیف کنم؟ با این محدودیتی که زبان دنیوی دارد، چقدر مطلب می توانم به شما منتقل کنم؟ به همین خاطر است که نمی خواهم در مورد چیزی صحبت کنم. چه بهتر که کمتر وقت به مباحث اختصاص بدهم، چراکه مباحثه فقط بین افراد غیر روشن ضمیر و سطح پایین اتفاق می افتد و سبب میشود که آنها عصبانی بشوند و با همدیگر دشمن بشوند.

معنی "نور بودا بدون تاریکی است" چیست؟ معنی "ماده تهی است" چیست؟ معنی همه اینها را بعد از روشن ضمیری، فوراً متوجه میشویم. نیازی به بحث نیست. ما حتی نمی خواهیم حرف بزنیم. هر چقدر بیشتر ممارست کنیم، بیشتر می فهمیم و کمتر مایل به صحبت کردن هستیم.

امروز بسیار خسته بودم و با خودم فکر می کردم، "چقدر خوب میشد امروز در کوه می ماندم و استراحت میکردم!" به همین خاطر به شاگردانم شکایت میکردم. اما چون به خاطر صداقت شان، موافقت کرده بودم که به مدت یک هفته سخنرانی کنم، باید به قولم وفا میکردم.

همیشه همینطور است. هر بار که خیلی سریع جواب مثبت میدهم، خیلی پشیمان میشوم. اما دوباره آن پشیمانی را فراموش میکنم و باز هم جواب مثبت میدهم. بعد از هر سخنرانی تصمیم می گیرم که "دیگر سخنرانی نکنم"، اما هرگز این تصمیم را عملی نکرده ام، چون شاگردانم همیشه می آیند و دعا می کنند، "لطفاً، لطفاً استاد..." به همین خاطر من هم متقاعد میشوم ولی بعد از آن با خودم فکر میکنم: "بهتر است در کوه بخوابم." واقعاً خیلی خسته کننده است. چیزی نیست که بخواهیم در مورد آن صحبت کنیم.

چند لحظه پیش گفتم که در هر جهان، انواع نورها با رنگ ها و مشخصات مختلف وجود دارد. بدون تشرف و راهنمایی یک استاد روشن ضمیر، وقتی نور را می بینیم، نمیدانیم که در کدام جهان هستیم و به کدام سطح رسیده ایم. مثلاً شنیدن صدای درونی رعد، طبل، زنگ، امواج اقیانوس یا غرش شیر و غیره که در سوترهای بودائی به همه آنها اشاره شده با دیدن نور جهان اول یا دوم چندان تفاوتی ندارد و تجربه چندان سطح بالایی نیست.

در انجیل هم به چنین چیزهایی اشاره شده، "وقتی او خدا را دید، خدا همچون شعله ای بزرگ بود و صدایش همچون رعد... " یعنی مطابق با آئین کاتولیک گرابی، در زمان "دیدن خدا"، نور و صوت عظیمی تجربه میشود که مثل "دیدن بودا یا ذات بودائی- در زمان باز شدن گل" در آئین بودائی است. هر دو دسته از شاگردان، روشن ضمیر بودند. گاهی شاید تنها به خاطر تفاوت زبانهای مورد استفاده، توصیف ها با همدیگر فرق کنند.

اگر بدون دریافت تشرف از یک استاد واقعی، اتفاقی صدای رعد، طبل، امواج دریا، غرش شیر یا چیزهای دیگر که همین حالا به آنها اشاره کردم را شنیدید، شاید فکر کنید "چه عالی، من روشن ضمیر شده ام!" اما روز بعد می بینید که دوباره نمی توانید از این "روشن ضمیری" لذت ببرید، چون این حالت، اتفاقی برای شما روی داده بوده. مثل یک اصطلاح آولاکی که می گوید "وقتی سگ خمیازه میکشد، یک پشه اتفاقی به درون دهان او میرود." نور و صوت اتفاقی سبب میشود که فکر کنیم روشن ضمیر شده ایم، اما دقیقاً اینطور نیست. حتی اگر آن را نوعی روشن ضمیری به حساب آوریم، اما روشن ضمیری یک دقیقه ای یا یک ثانیه ای مفید نیست، به اندازه کافی تقویت کننده نیست.

مثلاً شیر (شیر سویا) را در نظر بگیرید. اگر یک قاشق از آن را چشیده باشیم، می توانیم بگوئیم که طعم شیر را چشیده ایم و میدانیم چگونه است. این خیلی بهتر از کسانی است که هرگز طعم آن را نچشیده اند،

چون حداقل ما میدانیم که شیر چیست. اما آیا از نظر مواد مغذی، آنچه از این یک قاشق شیر به دست می آوریم، برایمان کافی است؟ آیا اگر به عنوان غذا، هر دو سه روز یکبار، فقط یک قاشق شیر به بچه بدهید، زنده می ماند؟

این موضوع در مورد روشن ضمیری هم صادق است. روشن ضمیری واقعی وقتی است که هر روز بتوانیم در "نور" باشیم و دوباره "در تاریکی" فرو نرویم. وقتی است که بتوانیم بعد از شنیدن "صوت" برای بار اول، دفعات بعد هم به آن گوش دهیم. آیا به جز رهروان ما، کسی اینجا هست که اینطور باشد؟ نه؟ پس شما هنوز روشن ضمیر نیستید، متأسفم که این را می گویم. دیدن نور یا بودا یا شنیدن صوت به طور اتفاقی، چیزی نیست جز توهم، همانطور که مردم می گویند "گره کور به طور اتفاقی، با موش مرده برخورد میکنند." آن گره تنها به طور تصادفی با آن موش برخورد کرده، نه با تلاش خودش. قبل از این برخورد اصلاً نمیدانسته که موش کجاست.

کسانی که واقعاً روشن ضمیر هستند می توانند هر زمان که بخواهند "یک، دو، سه ... موش را بگیرند". اما این نوع تجربه روشن ضمیری هم هنوز تجربه سطح بالایی نیست. چیزهایی مثل شنیدن صدای رعد، امواج دریا و غیره، فقط به سه جهان و حتی پایین تر از سه جهان تعلق دارند و هنوز با تجربیات جهان های بالاتر که در آنها انواع دیگری از نور، صوت و دیگر حالت ها وجود دارد، فرق می کنند. اگر با یک استاد ماهر و شایسته، مدت درست را ممارست نکنیم، جزئیات را نخواهیم فهمید، بلکه فقط متون مقدس را می خوانیم. زیرا این متون تنها نوشته هایی از تجربیات اولیه ممارست کنندگان قدیم هستند.

مثلاً وقتی شاکيامونی بودا به پنج، شش یا صد نفر تشریف میداد، این افراد تجربیات خود در خلال مدیتیشن را ثبت میکردند که این نوشته ها بعداً به صورت سوتراهای بودائی (متون مقدس بودائی) در آمد که ما حالا آنها را می خوانیم. به همین خاطر متون مقدس فقط در مورد تجربیات دیگران، تجربیات مردم

قدیم به ما می گویند و برای ما که آنها را می خوانیم، اثر مثبتی ندارند. بعلاوه این تجربیات هنوز در سطوح پایین هستند چون آن شاگردان در زمان تشریف، وقتی هنوز در ممارست با بودا مبتدی بودند، این تجربیات را نوشتند. این، به اصطلاح "روشن ضمیری آنی" است، یعنی دریافت روشن ضمیری فوری در زمان تشریف، در زمان انتقال "قدرت".

برای رسیدن به سطوح بالاتر، باید راهنما داشته باشیم، یک استاد واقعی که ما را به آنجا ببرد یا در مورد آنچه در آن جهان هاست به ما بگوید تا بتوانیم در آینده سطح مان را چک کنیم. اما در واقع لازم نیست سطح خود را چک کنیم تا بدانیم درون سه جهان هستیم یا فراتر از آن. وقتی زمانش فرا برسد، فوراً می فهمیم. مثل کسی که شیرینی می خورد و میداند که دارد شیرینی می خورد، ما نیز بدون هیچ سایه ای از تردید می فهمیم که به فلان حد روشن ضمیری دست یافته ایم. وقتی به فراتر از سه جهان برسیم، کل ذهنیت ما تغییر می کند، خردمان رشد میکند تا بتوانیم چیزها را بسیار آشکار ببینیم و هیچ سؤالی نداشته باشیم. این حالت کسی است که به روشن ضمیری عظیم دست یافته، کسی که هرگز از ممارست فروگذار نکرده. چنین فردی هیچ توهمی در ذهن ندارد و به همین خاطر بودیساتوای "همیشه پیشرو" یا بودیساتوای "رده هشت" نامیده میشود. بر اساس شایعات گفته میشود که در همین دوران اخیر، یک استاد چینی بزرگ در زمان روشن ضمیری می بیند که کسی در پشت دیوار، در حال ادرار کردن است. شما معنای این را میدانید؟ این هم نوعی روشن ضمیری بود. او چطور می توانست پشت دیوار را ببیند؟ (کسی پاسخ میدهد: چون چشم او باز بوده.) کدام چشم؟ (چشم خردش.) اما این روشن ضمیری نیست، قدرت ماوراء الطبیعه است.

موضوع از این قرار است. ما به جز این کالبد فیزیکی، کالبد معنوی هم داریم که بدون هیچ اندام حسی مثل چشم، گوش، بینی، دهان یا چیزهای دیگر، همه چیز را میداند و می توانیم بوسیله آن، کالبد فیزیکی را ترک کنیم و برای تفریح به خیلی از جاها برویم. می توانیم ببینیم که دیگران در حال انجام چه کاری

هستند، می توانیم به این کالبد فیزیکی نگاه کنیم. مثل وقتی است که می میریم. اما این فقط آزاد کردن کالبد دوم مان، کالبد معنوی است و به اصطلاح "سفر روح با کالبد اثیری" نام دارد و چیزی نیست مگر دستیابی به کمی روشن ضمیری. وقتی به روشن ضمیری عظیم دست یابیم، می توانیم نه تنها چیزهای این جهان، بلکه چیزهای جهان بالاتر که در آن نور و صوتی از درجات بالاتر و بسیاری چیزهای دیگر هست را هم ببینیم.

روشن ضمیری یعنی دیدن نور، اما این "سفر روح با کالبد اثیری"، فقط جدایی کالبد مادی و کالبد معنوی است و این کالبد معنوی، روح واقعی ما نیست، بلکه یکی از کالدهای ماست. ما چند لایه کالبد داریم، از جمله این یکی، کالبد فیزیکی، که درون آن یک کالبد دیگر هست، با چگالی خیلی کمتر، و درون لایه دوم، لایه سوم قرار دارد که چگالی اش از دو لایه قبلی کمتر است و بعد لایه چهارم است و لایه پنجم و الی آخر. آخرین لایه، درونی ترین لایه، آنکه پشت لایه های بسیار قرار گرفته، کم چگال ترین است و دیگر "کالبد" نیست بلکه خود واقعی ما، خود حقیقی ماست.

وقتی ما این کالبد فیزیکی را در اینجا رها می کنیم، همه لایه های دیگر از جمله "روح واقعی مان" یا "کالبد" آخرمان که توسط لایه های دیگر بدن احاطه شده را با خود به سفر می بریم. به همین خاطر، اینطور نیست که روشن ضمیر شده باشیم، ما فقط آزادتر شدیم تا کالبد فیزیکی را ترک کنیم، فقط همین. در حالیکه روح یک شخص کاملاً روشن ضمیر می تواند از همه کالدهایش رها باشد. او می تواند هر زمان که بخواهد، آنها را ترک کند و روشن ضمیری واقعی همین است.

وقتی این کالبد آخر یا به اصطلاح "استاد" یا "چهره حقیقی" مان که در حال حاضر در درون محصور است، کمی آزاد شود، کمی بالاتر از جسم فیزیکی مان قرار گیرد، البته نه به طور کامل، ما شروع به دیدن

جهان های دیگر می کنیم. مثلاً وقتی این کالبد به سطح اول برسد، ممکن است نور جهان اول را ببینیم و بعد کمی دورتر نور جهان دوم را.

و وقتی "روح واقعی" ما، برای همیشه از جهان آزاد شود، می توانیم هر وقت خواستیم برویم و بیائیم. در این حالت است که چنین فردی "جو لای" میشود، نه می آید نه می رود (که در سانسکریت به آن تاناگاتا) می گویند. "خود واقعی" او، در سطح بسیار، بسیار بالایی است و از آنجا بر جسم، شش اندام حسی و ادراک های لازم برای انجام امور در این جهان، تسلط دارد. او می آید و میرود، اما در عین حال نه می آید و نه میرود. او می تواند کل خلقت را ببیند و از کل کیهان خبر دارد.

به همین خاطر این قبیل افراد می توانند فوراً دعاها را بشنوند. چون در این خانه کوچک، در این جسم نیستند، در بام خانه اند. مگر اینطور نیست که وقتی از کوه نگاه کنیم، بهترین منظره شهر را و از هواپیما، خانه های بسیار را و با تلسکوپ حتی بیشتر از اینها را می بینیم؟ به همین خاطر است که وقتی در دریا با مشکلی مواجه میشویم، پرچم را تکان میدهیم تا کسانی که در هلیکوپتر هستند متوجه شوند و سریع برای بالا کشیدن ما بیایند.

همین امر در مورد "جو لای" هم صدق میکند. لازم نیست که او اینجا باشد تا همه چیز را بداند و نیاز نیست برای انجام کاری، به جایی برود. شاید فقط یک چیزی پایین بیندازد تا ما را بالا بکشد. او در هر جایی باشد، همه چیز را می شنود و می بیند، چون او در جهان خیلی، خیلی بالایی است. او "نه می آید، نه می رود." این حالت بودیساتوا کوان بین است که می تواند هر دعایی از هر گوشه ای را بشنود بی آنکه خودش در واقع در آنجا باشد تا بشنود یا به آنجا برود تا ببیند. اگر او فقط کالبد فیزیکی داشت، باید مدام برای پاسخگویی به همه دعاها از سراسر جهان، به همه جا میرفت و اینطوری خیلی مشغول میشد!

وقتی کسی به حالت "جو لای" میرسد، یعنی روح او رستگار شده و "استاد" بدن او به بالاترین جهان رفته. مثل کارخانه، که وقتی رئیس نباشد، کل کارکنان و دفتر کارخانه هنوز همان جا هست. رئیس در جای دیگری است، اما می تواند دستور دهد که چه کارهایی انجام شود. در مورد ماشین های خودکار هم همینطور است، آنها می توانند بدون کاربر، به کارشان ادامه دهند. "جو لای" هم به همین منوال کار میکند. به همین خاطر وقتی روح، بدن را ترک میکند تا نگاهی به اطراف بیندازد، این حالت، "جو لای" نیست، بلکه فقط نوعی "سفر بدون کالبد فیزیکی" است که آسانتر از سفر با جسم صورت می گیرد و مشابه با سفر روح است.

به گفته یک دکتر آمریکایی که در مورد افراد تازه فوت شده، تحقیق میکند و در این زمینه تخصص دارد، بعضی از مردم بعد از گذشت یک ساعت، چند ساعت یا چند روز از مرگشان، زنده میشوند. آیا هرگز در مورد چنین چیزهایی شنیده اید؟ (بعضی ها پاسخ میدهند: بله). این مسئله در فورموسا و اولاک برای بعضی ها اتفاق افتاده، بعضی ها تجربیات شان را فاش کردند اما بعضی ها جرأت نکردند حرفی بزنند. در آمریکا چنین چیزهایی گزارش شده. کسی که در اثر تصادف ماشین فوت کرده بود، بعد از زنده شدن گفت که حس کرده در یک کالبد دیگر بوده و از جسمش که آنجا افتاده بوده، جدا بوده و خیلی ها شتابان به طرف او میرفتند و پلیس برای یادداشت برداری از یک چیزی می آمده و دکتر هم رسیده بوده. او همه چیزهای دیگر در محل را نیز دیده بود. او همه اینها را بعد از به هوش آمدن، به دکتر و پلیس گفت و همه متعجب شدند که "چطور یک کسی که مرده بوده، همه این چیزها را میداند؟!"

وقتی مجموعه دیگر لایه ها، جسم فیزیکی را ترک میکنند، می توانند به هر جایی بروند، می توانند بدون هیچ احساسی از جسم دیگران بگذرد یا دیگران از آن عبور کنند. در این جهان نیز گاهی این امر اتفاق می افتد و ما از بین ارواح عبور می کنیم، اما اصلاً از آن مطلع نیستیم. بسیاری از افرادی که از دنیا رفتند و دوباره به زندگی برگشتند، از چیزهای مشابهی سخن گفتند، از جمله اینکه وقتی مردند، احساس کردند که در

حال پرواز هستند و بعد جسم شان را دیدند که در آنجا دراز کشیده یا نشسته یا در حال تجربه کردن یک تصادف وحشتناک ماشین است. افرادی نیز بودند که وقتی عمل جراحی روی جسم شان صورت می‌گرفته، "روح" از بدن شان خارج شده. اما در واقع، همانطور که گفتم، این "روح واقعی" نیست که بیرون می‌رود. "روح واقعی"، "خود واقعی" یعنی خرد ما، که در عمیق ترین بخش وجودمان قرار گرفته. اما منظور از درون بدن، واقعاً درون بدن نیست. من باید به این شیوه بگویم چون کلمه مناسب تری پیدا نمیکنم و نمیتوانم بگویم که در "خارج" از بدن ماست تا مبدا شما به بیرون نگاه کنید. پس فکر نکنید که اگر جسم تان را لایه به لایه بشکافید، آنطور که عمل جراحی انجام میدهند، می توانید آن را پیدا کنید. این کار را امتحان نکنید، وگرنه فقط دچار دردسر میشوید. (خنده).

بعضی ها می گویند در زمانی که تحت عمل جراحی بودند، کالبدهای روحانی آنها قادر بوده جسم شان را ترک کند و در اطراف اتاق بیماران دیگر شناور شود تا ببیند که بیماران دیگر در چه شرایطی هستند و بعد دوباره به جسم خود فرد باز گردد. آنها می گفتند در این زمان می توانستند به طور واضح همه چیز را ببینند، آنطور که انگار خودشان نظاره گر همه چیز هستند. این شرایط مربوط افراد معمولی است که به طور موقتی از دنیا رفتند و این هنوز در سطح بسیار پایینی است.

وقتی حقیقت جویان بزرگ از دنیا میروند، شرایط شان به این شکل نیست. بعضی از آنها فوراً به "سرزمین پاک غربی" میروند و بعضی دیگر به حالت "جو لای" وارد میشوند. ما خواستار همین حالت ها هستیم. ما نمی خواهیم مثل ارواح باشیم. همه، دیر یا زود، می میرند و مرحله روح بودن را تجربه می کنند، به جز آنها که بسیار شورو و بسیار بدجنس هستند و به محض مردن، به جهنم میروند و به همین خاطر نمیتوانند در این جهان بمانند تا به جسم فیزیکی یا افراد خانواده شان که هنوز زنده اند، نگاه کنند.

روح بعضی از افراد، بعد از مرگ کالبد فیزیکی، هنوز در اطراف خانه شان می ماند و سعی میکند با عزیزانش صحبت کند و با آنها ارتباط برقرار کند، اما آنها وجود این ارواح را حس نمی کنند. به همین خاطر این ارواح ناراحت میشوند و رنج می کشند و با خود فکر می کنند، "من مثل همیشه هستم. چرا؟ آیا واقعاً مُردم؟ چرا؟" آنها حس نمی کنند که مُردند، اما زنده ها به آنها گوش نمیدهند و خواسته آنها برای دریافت غذا را نمیشوند. عزیزان آنها متوجه کارهای آنها نمیشوند! گاهی آنها به شدت تلاش می کنند تا صدایی در آورند تا مردم بتوانند بشنوند و واکنش نشان دهند، "انجا... انجا یک روح است!" آنها هر کار ممکن را انجام میدهند، از درب آویزان میشوند، به شیشه ها ضربه میزنند یا حتی روی تخت ما می پرند. این چیزها واقعاً می تواند اتفاق بیافتد، چون آنها از این بابت بسیار ناراحت هستند، چون تمام مدت در حال صحبت هستند اما کسی به آنها توجه نمیکند! (خنده).

شاید آنها بخواهند همسرشان را در آغوش بگیرند، اما او چیزی متوجه نمیشود و حتی شاید مرد دیگری را به خانه آورده باشد (خنده) و جلو آن روح، کاری هم انجام دهد و باعث عصبانیت او شود. لذا این ارواح تلاش می کنند صدایی ایجاد کنند تا با اینکه مردم آنها را نمی بینند، اما متوجه حضورشان بشوند. آن دسته از ارواحی که اجر و قدرت بیشتری دارند، شاید بتوانند برای مدت کوتاهی به صورت جسم فیزیکی ظاهر شوند تا مردم بتوانند آنها را ببینند و شوکه شوند و فریاد بکشند، "رو...ح!" (خنده). بله. همه این ها اتفاق افتاده.

پس بیایید به روح تنها تبدیل نشویم که حتی اگر اطلاعات خوبی داشته باشد، هیچ کس به حرف هایش توجه نمیکند و همسرش به محض مردن او، یک نفر دیگر را به خانه می آورد. عجب شکنجه ای است وقتی که دهان داشته باشیم اما قادر به صحبت نباشیم، جسم داشته باشیم اما عمل نکند و قادر به انجام هیچ کاری نباشیم! ما نمی خواهیم اینگونه شویم. ما مرگی می خواهیم که بتوانیم خودمان امور را سازماندهی کنیم. مرگی که حق انتخاب مقصدمان را داشته باشیم، نه اینکه همچون روحی ناتوان و تنها

باشیم که چون هیچ انسانی به او توجه نمیکند، ناچار است به گورستان برود و در کنار ارواح دیگر بماند و با آنها صحبت کند. بدون شک این وضعیت، بسیار ناراحت کننده است.

یک حقیقت جوی خوب، بعد از مرگ می تواند مثل یک انسان آزاد که هر وقت بخواهد می آید و میرود، آزادانه به هر جایی برود. او حتی از قبل میدانند که چه وقت و در کجا می میرد. به عنوان یک انسان شریف که هیچ کار بدی انجام نداده، دوست نداریم که با ما مثل زندانی رفتار شود، دستگیر شویم و فرستادگان دوزخ ما را با خود ببرند. نه. پس باید ممارست کنیم. باید بتوانیم حق عزیمت آزادانه را به دست آوریم تا به این ترتیب قبل از رفتن، از زمان آن آگاه شویم و به زن یا شوهر، فرزند یا شاگردان مان بگوئیم تا آماده باشند. تنها در این صورت، ما یک "انسان واقعی" هستیم که می تواند به میل خود برود و زندانی فرستادگان دوزخ نباشد و برایش مهم نباشد که زنده ها به حرف هایش گوش میدهند یا نه.

اگر نتوانیم در زمینه تولد و مرگ، "استاد" خودمان باشیم، زندگی انسانی چه ارزشی دارد؟ اساساً روح ها و شیاطین، از ما پایین تر و خدمتکاران ما هستند. اما آنها افراد بد را دستگیر کرده و به زندان می اندازند، درست مثل پلیس که می تواند رئیس جمهور مجرم را دستگیر کند و او را از قدرت محروم سازد، هر چند که در اصل، پست او بالاتر از پلیس باشد.

آیا میدانید سه "سطح ناگوار هستی" کدام ها هستند؟ جهنم، ارواح گرسنه و حیوانات. پس ارواح، پایین تر از انسان ها هستند، اما وقتی می میریم، آنها می آیند تا ما را بگیرند و به زور ببرند و برای تنبیه ما، به اقدامات شدیدی دست می زنند. آیا این، دور از شأن و بی آبرویی نیست؟ ما نباید اجازه بدهیم که چنین چیزی اتفاق بیافتد.

یک رهرو بزرگ و حقیقی، شریف ترین موجود است و این جهان را همچون بوداها ترک می کند: به همراه موسیقی سماوی، فرشتگان بهشت و با استقبال گرم بودا. او راه همیشه پیشرو بودیساتوا را در پیش

میگیرد و در نتیجه به دست فرستادگان دوزخ نمی افتد و به فراتر از آن میرود. تنها کسانی که برای رسیدن به حقیقت ممارست نمی کنند یا خوب ممارست نمی کنند، به دست شیاطین می افتند و زندانی میشوند و رنج میکشند که این براستی نباید عاقبت یک انسان شریف باشد.

اینجا در این جهان، ما میدانیم که چطور از بدن مان مراقبت کنیم. ما سخت کار می کنیم تا برای سنین پیری، پولی پس انداز کنیم. اما برای دوران پس از مرگ که بسیار مهمتر از دوران کهنسالی است، اجری نمی اندوزیم. شاید حتی نتوانیم از پس اندازمان استفاده کنیم، چون ممکن است فردا بمیریم، پیش از آنکه پیر شویم. همه می میرند، اما نه لزوماً در سن پیری. به همین خاطر، ممارست کردن حقیقت، اندوختن اجر برای روزی که سفرمان در این دنیا به پایان رسد، مهمترین چیز در زندگی انسان است، بسیار مهمتر از ذخیره پول برای سنین پیری!

نور فرا دنیوی

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۲۵ آوریل ۱۹۸۷، پنگ هو، فورموسا، (در اصل به زبان چینی)

امروز هم می خواهیم در مورد کوان یین صحبت کنیم، اما مبحث امروز با دیروز فرق دارد. امروز در مورد نور صوت حرف می زنیم. چند لحظه پیش "نیایش آمیتا بودا" را خواندیم، آمیتا یک نام سانسکریت است به معنی نور بیکران. این نور بیکران از کجا می آید؟ این نور نیز از صوت می آید. صوتی که چگالی آن کمتر باشد، نور میشود که این نیز برای ما بسیار مهم است. دیروز گفتیم که صوت بسیار مهم است و امروز می گویم که نور نیز به همان اندازه مهم است. حتماً این را شنیده اید. بدون چراغ و روشنایی نمیتوانیم زندگی کنیم. بدون خورشید نمی توانیم زنده بمانیم، گیاهان رشد نمی کنند، بدن ما ویتامین دی لازم را به دست نمی آورد و بچه ها بزرگ نمیشوند و غیره. حتی در شب به نور ماه و چراغ نیاز داریم. در گذشته چراغ نفتی استفاده میشد و حالا چراغ برقی. چرا من دیروز راجع به صوت حرف زدم و امروز راجع به نور؟ چون اینها به همدیگر ربط دارند و ممارست متد کوان یین یعنی ممارست متد نور. از دوران باستان تاکنون، همه مذاهب، همه فرقه ها، همه استادان روشن ضمیر، همگی بر این نور و صوت در ممارست معنوی تأکید کرده اند. چون من دیروز در مورد صوت صحبت کردم، امروز باید در مورد نور توضیح دهم تا شما واقعاً متوجه موضوع بشوید.

همه رهروان بزرگ، از نور سخن گفته اند. کلمه چینی "مینگ" به معنای روشن ضمیری، شامل دو کلمه ماه و خورشید هست و به معنی نور و این یعنی، روشن ضمیری با نور همراه است. اگر نوری نباشد، چطور کسی می تواند روشن ضمیر شود؟ پس روشن ضمیری با نور همراه است، یعنی دیدن نور یا ساطع کردن نور یا ارتباط با نور.

حتی نور چراغ، بسیار مهم است. همانطور که دیروز گفتم، وقتی طفل گریان صدای زنگ را بشنود، فوراً گریه اش متوقف میشود. گاهی وقتی چراغ را خاموش می کنیم تا بچه در یک جای تاریک بخوابد، او به خاطر ترس گریه میکند. به محض اینکه دوباره چراغ را روشن کنیم یا اسباب بازی هایی به رنگ روشن به او نشان دهیم، با دیدن این چیزهای رنگارنگ و روشن، گریه او متوقف میشود. به همین خاطر از دوران کودکی، نور و صوت برای ما بسیار مهم بوده اند. چرا اینطور است؟ چون جنین، وقتی در رحم مادر است، با نور مرتبط است. از نور تغذیه میشود. نور و صوت از یک جنس هستند، فقط کیفیت آنها با هم فرق دارد. مثلاً یخ و آب یا آب و هوا یک چیز هستند چون در هوا هم اکسیژن و هیدروژن هست. اما آب، هوا نیست و هوا، آب نیست و ما به هر دو آنها نیاز داریم. به هوا نیاز داریم چون باید تنفس کنیم و به آب نیاز داریم چون باید آن را بنوشیم و با آن آشپزی کنیم و با آن شستشو کنیم ... و همچنین برای خیلی کارهای دیگر. به همین خاطر به هر دو آنها نیاز داریم. هر دو آنها از اکسیژن و هیدروژن تشکیل شده اند، اما دو چیز مختلف هستند. ما نمی توانیم هوا را بنوشیم و آب را تنفس کنیم. با اینکه در زمان شنا کردن با اکسیژن و هیدروژن موجود در آب در تماس هستیم، اما برای تنفس به اکسیژن نیاز داریم، وگرنه خیلی زود غرق می شویم و می میریم.

هر چقدر که راحت و آسوده باشیم، در این جهان فقط می توانیم تا صد سال زندگی کنیم. تازه اگر این واقعیت را هم در نظر نگیریم که زندگی، بیشتر رنج دارد تا شادی و زندگی واقعاً آنقدرها هم خوب نیست. اما بسیاری از مردم خانه های بزرگ و محکم میسازند و با چیزهای تجملی آنها را تزئین می کنند، طوری که انگار قرار است تا ابد در آن زندگی کنند. اما واقعیت این است که نمی توانند. هر چقدر هم که ثروتمند باشند و عمر طولانی داشته باشند، حداکثر می توانند صد سال در آنها زندگی کنند. چه تأسف بار! ما درون بدن مان، چنین "کاخ" زیبا و بادوامی با یک عالمه چیزهای فوق العاده داریم، اما نمیدانیم چطور از آن لذت ببریم. ما همیشه در پی رفاه موقتی و بیرونی هستیم.

نور و صوت برای ما بسیار مهم هستند. همه ما میدانیم که بدون نور، نمی توانیم زنده بمانیم. بدون خورشید، این جهان وجود نداشت. حتی بچه ها خورشید و چیزهای روشن را دوست دارند. به همین خاطر پس از تولد نوزاد، وقتی کسی به دیدن او می آید، هر چقدر رنگ لباسهای او روشن تر باشد، بچه بیشتر دوست دارد به او نگاه کند. درسته؟ اگر بچه داشتید، این مورد را دیده اید. من دیدم که اسباب بازی های کودکان، رنگهای جذاب روشن مثل قرمز درخشان، سفید یا سبز درخشان یا دیگر رنگهای درخشان دارند، چون این رنگ ها روشنی ای دارند که کودکان دوست دارند. بزرگسالان اسباب بازی های تیره رنگ به بچه ها نمیدهند.

چرا اینطور است؟ چون بچه در شکم مادر، با نور در ارتباط است. با اینکه چیزی نمی خورد، اما می تواند خیلی خوب رشد کند چون از نور و صوت تغذیه میشود. اما به محض اینکه در این جهان متولد میشود، ارتباط با نور را از دست میدهد. اگر یکی از سوتراهای بودائی به نام "سوترای گنجینه رحم" را خوانده باشید، در آن گفته شده که قبل از تولد نوزاد، روح او در حالت بی زمانی و بی مکانی سرگردان است تا اینکه نور را می بیند و به سمت آن می آید و به محض اینکه وارد آن نور شد، در این جهان متولد میشود. نور از جنین درون شکم مادر مراقبت میکند تا زمانی که وقت تولد آن برسد. وقتی بچه در شکم مادر است، نوری بسیار روشن و درخشان را تجربه میکند، اما این نور به چشم او آسیب نمیرساند و برای بدن و پوست او، احساس دردی ایجاد نمیکند. چون این نور، نور خداست، نور بوداست، نور خود واقعی است که بسیار، بسیار ملایم است و به ما آسیب نمی رساند و ما را نمی ترساند. جنین در شکم مادر، با نور ملایم الهی آشناست.

اما پس از اینکه نوزاد متولد شد، با اینکه در اینجا هم نور هست، اما خورشید، هوا یا هر نور مادی دیگر، برای چشم های او ایجاد درد میکند. به همین خاطر وقتی متولد میشود، نمی تواند چشم هایش را باز

کند، چون احساس میکند صدها خار به چشم و همچنین به بدنش فرو می رود. برای پوست لطیف او، هوای زمین بسیار دردناک و رنج آور است و به همین خاطر گریه میکند. بخشی از گریه او به خاطر درد بدن و بخشی دیگر به خاطر ناراحتی از دست دادن ارتباط با نور است. او به اندازه وقتی که در رحم مادر بود، احساس راحتی و شادی نمیکند. به همین دلیل گریه میکند. او خیلی رنج میکشد ولی همچنان که بزرگ میشود، به تدریج به محیط این جهان عادت میکند.

اکثر بچه هایی که گریه می کنند، وقتی صدای زنگوله را بشنوند یا وقتی در اتاق تاریک، چراغ برایشان روشن شود، شگفت زده میشوند و فوراً گریه شان متوقف میشود. آنها نگاه می کنند و فکر می کنند این همان نوری است که از دست داده اند یا وقتی صدای زنگوله را می شنوند، آن را با صوت درونی که با آن آشنایی داشتند، اشتباه می گیرند. به همین خاطر مدتی گریه شان متوقف میشود و نگاه می کنند و گوش می کنند، اما وقتی می فهمند که اینها حقیقی نیستند و هیچ فایده ای برایشان ندارند و نمی توانند روحشان را تسلی دهند، دوباره گریه می کنند. به همین خاطر بزرگسالان به دنبال اسباب بازی هایی هستند که به مدت طولانی تری صدا بدهند تا بتوانند کودکان را آرام کنند. با این کار مدتی گریه کودک متوقف میشود اما پس از اینکه فهمید این هم یک ترفند دیگر است، دوباره گریه را آغاز میکند. به همین خاطر آنها مدام گریه می کنند، مدتی ساکت می مانند و دوباره گریه می کنند.

گاهی آنها بدون هیچ دلیل واضحی، گریه می کنند، چون اذیت میشوند. آنها قادر به صحبت نیستند اما زمانی که تازه به این دنیا وارد میشوند، احساسات آنها بسیار شدید و حساس است و ناب ترین خرد را دارند. آنها می توانند حتی کمترین ناراحتی را حس کنند. بعد از اینکه نوزاد متولد شد و در محیطی مشابه ما قرار گرفت، به مرور زمان به شیوه زندگی ما عادت میکند، البته بعد از اینکه بزرگ شد نیز همچنان به چیزهای روشن و درخشان علاقه دارد. به همین خاطر می بینید که زن ها دوست دارند آرایش کنند. اینطور نیست؟ این نیز به دلیل خاطره آنها از دورانی است که در شکم مادر بوده اند.

به همین دلیل است که همه لباسهای شیک، رنگهای زیبا دارند. یک مثال دیگر بدن ماست که در تابستان، بیشتر احساس راحتی میکند و روحیه مان بهتر است. اینطور نیست؟ در زمستان احساس خوبی نداریم، چون آسمان تیره است و زیاد روشن نیست. به همین خاطر حس چندان خوبی نداریم و روح مان افسرده است. دلیل آن تغییر میزان نور در محیط اطراف ماست.

پس در دوران بزرگسالی نیز، ما همچنان در جستجوی چیزهای روشن هستیم و لباسهایی به رنگهای زیبا می پوشیم. لباس زردی که اینک به تن دارم نیز برای یادآوری نور درون مان به شماست. این لباسی است که معمولاً راهب ها و راهبه های هند می پوشند. این لباس بر یک شخص روشن، کسی که نور دارد، کسی که روشن ضمیر شده و حداقل خورشید درونی را دیده، دلالت دارد. به همین خاطر رنگ زرد، نشانی از روشن ضمیری است.

حتی افراد معمولی، که هنوز روشن ضمیر نیستند، رنگ های درخشان را دوست دارند. به همین خاطر میبینید که محل های سرگرمی مثل مشروبخانه ها و رستوران ها، همگی با رنگهای درخشان و متنوع تزئین شده اند. اینطور نیست؟ هر چقدر یک مکان باشکوه تر باشد، مردم بیشتر به آن جذب میشوند. حتی اگر افراد زیادی در آنجا نباشند، آن مکان باید شکوه خود را حفظ کند تا افراد بیشتری را جذب کند. اینطور نیست؟ جذاب ترین مکان ها همگی با انواع نورها تزئین شده اند تا توجه ما را جلب کنند، درست مثل شب پره که همیشه به نور جذب میشود، آنقدر که گاهی به سوی شعله پرواز میکند و میسوزد.

بنابراین همه موجودات به نور علاقه دارند، اما این نور، متعلق به جهان بیرون و سطح دنیوی است. یک نور فرا دنیوی نیز هست که به آن، نور ممارست معنوی می گوئیم. رهروان معنوی، همگی کم و بیش نور دارند. به همین خاطر است که می بینیم عیسی مسیح، شاکيامونی بودا و بودیساتوا کوان یین، همگی در اطراف سرشان هاله دارند. این یعنی آنها سطح درونی روشن ضمیری شان را تا حد معینی بالا بردند و

میتوانند نور افشانی کنند، درست مثل درختی که وقتی خیلی بزرگ میشود، حتی از فاصله دور نیز قابل مشاهده است.

آیا افراد معمولی نور دارند؟ بله، داریم اما نور بعضی از مردم خیلی "تیره" و "سیاه" است (خنده) و نور بعضی دیگر به رنگ قهوه ای، آبی، قرمز یا زرد و غیره است. نور بعضی از رهروان معنوی خیلی رنگارنگ است و مثلاً طلایی، سفید و غیره است که یک نور معمولی نیستند. اگر چشم خرد ما باز نشده باشد، ما قادر به دیدن این نورها نیستیم. اما اگر چشم خردمان کمی باز شده باشد، می توانیم به طور مبهم، بخشی از نور آنها را ببینیم.

چرا رهروان بزرگ می توانند چنین نوری داشته باشند؟ این نور، یک چیز زینتی برای نشان دادن به مردم نیست. این نور، بدن آنهاست. چون نور درونی، قدرت خود را می تاباند، قدرتی که می تواند ما را نجات دهد، از ما حفاظت کند و وقتی به آن وارد میشویم، تسلی مان دهد. به همین خاطر شخصی که این نور را دارد، احساسی بسیار آرامبخش به دیگران منتقل میکند. اما کسانی که ذهن شیطانی یا موانع سنگین دارند، شاید نتوانند از این نور لذت ببرند و با آن احساس ناراحتی کنند. به همین خاطر شاید بهتر باشد از آن فاصله بگیرند، و گرنه به محض اینکه به آن نزدیک شوند، احساس ناراحتی خواهند کرد.

آن روز یک شخصی به من گفت، "من می توانم نور سفید اطراف شما را ببینم، اما حس میکنم نمی توانم به شما نزدیک شوم و فقط می توانم از فاصله دور به شما نگاه کنم." به محض اینکه او به من نزدیک میشد، احساس ناراحتی میکرد. او گفت: "اگر خودم را مجبور میکردم که نزدیکتر بیایم، شاید خودم را به کشتن میدادم."

و من گفتم، "نه، اینطور نیست. می بینی که حالا کنار من نشستی و هنوز زنده ای. آن فقط احساس تو بوده است." دلیل وجود این احساس ناراحتی این است که بعضی از افراد با اینکه در ممارست شان به

سطح مشخصی رسیده اند، هنوز در درون شان، مقداری موانع کارمایی یا مایا، یک گوشه تاریک که هنوز تمیز نشده، دارند.

موضوع این است که این مایای درونی، افراد حامل نور را دوست ندارد و اینطور نیست که نور، آن شخص را دوست نداشته باشد. به عنوان مثال، کسی که از قانون تخطی میکند یا کار بد انجام میدهد، با دیدن پلیس بیقرار میشود و حتی از ترس فرار میکند. اینطور نیست که آن مأمور پلیس، کاری نسبت به او انجام داده باشد. خود فرد خطاکار حتی قبل از اینکه مأمور پلیس او را ببیند، پا به فرار می گذارد. مجرم ها از پلیس ها خوش شان نمی آید، چون این دو گروه، ایده های مختلف دارند و در سطوح و شرایط متفاوت هستند. یکی تیره است و یکی روشن. پلیس مأمور اجرای عدالت و قانون است در حالیکه مجرمان در سمت تاریکی اند و شکننده قوانین.

به همین خاطر است که اکثر مردم عادی با ورود به این نور ملایم احساس آرامش می کنند و کسانی که در درون، گوشه تاریک یا موانع کارمایی دارند، با اولین تماس با نور، احساس ناراحتی می کنند. البته آنها نیز بعد از داشتن ارتباط بیشتر با نور، احساس راحتی و آرامش خواهند کرد، چون نور گوشه های تاریک آنها که به آن موانع کارمایی یا مایا می گوئیم را می شوید. بعد از تمیز شدن، آنها دیگر مشکلی نخواهند داشت و از ارتباط با نور، احساس راحتی خواهند کرد. وجود یا عدم وجود این احساس ناراحتی، به وجود یا عدم وجود موانع کارمایی یا گوشه تاریک در فرد بستگی دارد. اینطور نیست که نور، بین افراد تفاوت قائل شود یا خود فرد تغییر کند. خود واقعی او مشکلی ندارد، فقط چیزهای عجیبی از جهان بیرون با خود معصوم او آمیخته شده و او را به این شکل در آورده.

به عنوان مثال، ما اساساً بعد از دوش گرفتن با آب سرد یا گرم، احساس آرامش می کنیم. اما اگر جراحت یا سوختگی داشته باشیم یا پوست مان دچار پارگی یا شکاف باشد، آیا هنوز هم از دوش گرفتن، لذت

میبریم؟ مسلمه که نه. اینطور نیست؟ امیدوارم این تجربه تلخ را نداشته باشید. اما می توانید آن موقعیت را تصور کنید. علت این ناراحتی، آب نیست، زخم خودتان است. وقتی بخش آسیب دیده، بهبود می یابد، دیگر می توانیم بدون هیچ مشکلی حمام کنیم. به همین خاطر این ناراحتی، به خاطر تغییر ایجاد شده در پوست بوده نه به خاطر آب.

همین امر در مورد شخصی که تسخیر شده یا در درون گوشه تاریکی دارد، صدق میکند. وقتی او در ابتدا، به یک ممارست کننده بزرگ نزدیک میشود، احساس ناراحتی میکند اما بعد از مدتی، با افزایش آن ارتباط، از آن خوشش می آید و دیگر برایش غیر قابل تحمل نیست. به همین خاطر در واقع یک رهرو، نیازی به حمایت پلیس ندارد، چون تا وقتی خودش نخواهد، کسی نمی تواند از "دیوار حفاظتی" طبیعی ای که از او در مقابل مزاحم ها حفاظت میکند، عبور کند. اینطور نیست که نور، آن شخص مزاحم را به بیرون براند، بلکه آن شخص خود به خود دور میشود، چون چیزهای منفی نمی توانند در کنار نور باشند. جایی که نور هست، تاریکی از بین میرود. وقتی روز است، شب ناپدید میشود.

به عنوان مثال، در قطب جنوب یا قطب شمال، بیش از نیمی از سال هوا تاریک است. اما به محض پدیدار شدن خورشید، حتی برای یکبار و بعد از این همه مدت تاریکی، همه جا روشن میشود. حتی اگر آنجا صدها یا هزاران سال تاریک بوده باشد، به محض آشکار شدن خورشید، تاریکی از بین میرود. همه تاریکی، با نور خورشید از بین میرود، زیرا دو مشخصه متفاوت نمی توانند با همدیگر مخلوط شوند.

به طور مشابه یک رهرو، نمایانگر بخش نور خالص در کیهان است، در حالیکه یک غیر رهرو یا کسی که مانع کارمایی سنگین دارد، در بخش تیره کیهان است. مانع کارمایی یعنی تأثیر بد به جا مانده از گذشته. همانطور که روز و شب دو بخش متفاوت از یک شبانه روز هستند، کسی که مانع کارمایی سنگین دارد

هم، به طور حتم نمی تواند با بخش روشن درآمیزد. به همین خاطر است که یک رهرو لزوماً به حفاظت پلیس نیاز ندارد.

حالا شاید در ذهن شما این شک و شبهه ایجاد شده باشد که اگر اینطور است، چرا عیسی به صلیب کشیده شد؟ دلیلش را میدانید؟ چون خودش می خواست. او میدانست که در آن روز بخصوص، کشته میشود. اما برای اینکه بار کارمایی شاگردانش را به دوش بکشد، ناچار بود بدن خودش را قربانی کند تا کارمای شاگردان پاک شود. در غیر این صورت شاگردانش دچار مشکل می شدند، در ممارست شکست می خوردند و نمی توانستند رستگار شوند. اما قدرت او زمانی کار میکرد که او هنوز در این جهان بود. حالا حتی اگر به او ایمان داشته باشیم، حداقل نسبت به وقتی که هنوز در قید حیات بود، این قدرت زیاد کارآمد نیست.

چون یک استاد در قید حیات یا استادی که از دنیا رفته، فرق دارد، همانطور که یک دکتر در قید حیات با دکتری که از دنیا رفته، فرق دارد. "هوآ تيو" و "بین چوئه" که به عنوان "طبییان جادویی" از آنها یاد می کنیم، مسلماً دو تن از مشهورترین پزشکان در زمان گذشته بودند، اما آنها این جهان را ترک کردند و حالا دیگر هر چقدر هم که برایشان احترام قائل باشیم یا از آنها تعریف کنیم، نمی توانند بیماری کسی را درمان کنند. برای درمان بیماری های کنونی مان باید به پزشکان همین دوران مراجعه کنیم.

به طور مشابه، ما برای استادان بزرگ گذشته، احترام قائل هستیم اما نمی توانیم با آنها صحبت کنیم، نمیتوانیم یک متد ممارست از آنها فرا بگیریم. به همین خاطر وجود یک استاد زنده، خیلی اهمیت دارد. عیسی مسیح، شاکيامونی بود، لائوتسه، مشهورترین و بزرگترین استادان بودند. با اینکه خیلی دیگر از افراد هم به سطح آنها رسیدند، اما برای جهان ناشناخته ماندند، چون مشهور نبودند.

به عنوان مثال، بعضی از پزشکان، ناگهان مشهور میشوند، چون یک مورد خاص از بیماران آنها به مردم گزارش میشود. اما خیلی از پزشکان دیگر که هم خوب هستند و مدرک دکترا دارند و هم خیلی با مهارت هستند، مشهور نیستند و به همین خاطر مردم آنها را نمی شناسند. یک مثال دیگر اینکه: در این جهان تعداد زیادی افراد ثروتمند و میلیاردر وجود دارد، اما به جز راک فلر، اواناسیس، چه شخص ثروتمند دیگری را می شناسید؟ خیلی ها حتی از اینها هم ثروتمند تر هستند، اما مشهور نیستند. شاید به این خاطر که دلیل خاصی نبوده تا مشهور شوند، شاید خودشان دوست نداشتند مشهور شوند یا در سطح بین المللی، محصول خاصی را تجارت نمی کنند.

شاکيامونی بودا مشهور شد، چون بعد از ترک کاخ، بسیاری از افراد با نفوذ او را ستایش کردند و با نفوذشان، تعالیم او را به هر سو اشاعه دادند و آن را به مذهبی مشهور در سطح بین المللی تبدیل کردند. عیسی مسیح نیز به این خاطر بسیار مشهور شد که با تلخ ترین و دردناک ترین مرگ، از دنیا رفت و بعد از فوت او، شاگردانش برای اشاعه تعالیم او، به همه جا رفتند و این امر باعث شد که به تدریج بسیار مشهور شود، چراکه او اولین فرد تاریخ بود که اینگونه زجر آور جان سپرد تا بار گناه دیگران را به دوش کشد. پس از مرگ، او بر شاگردانش و بسیاری از افراد دیگر ظاهر شد و به همین خاطر بر شهرت او افزوده شد. دیگر استادان روشن ضمیر نیز با اینکه در ممارست شان در سطح بسیار بالایی بودند، زیاد مشهور نشدند چون اینقدر سوگ انگیز از دنیا نرفتند.

با اینکه استادان بزرگ همه دوران ها به اندازه شاکيامونی بودا یا عیسی مسیح مشهور نبودند، اما این استادان در هر دوره از زندگی، به زمین نازل شدند تا به موجودات با ادراک آموزش دهند. بدون آنها، این جهان مدت ها پیش نابود شده بود. چون ما به اندازه کافی اجر نیک نداشتیم و بیشتر، کارمای بد ایجاد

کرده بودیم و به همین خاطر نیروی مثبت و منفی در تعادل نبودند. وقتی نیروی مثبت و منفی در تعادل نباشند، جهان نمی تواند به حیات خود ادامه دهد و به جهنم تبدیل میشود.

جهنم چیست؟ جهنم جایی است که در آن فضیلت نیست و در آن فقط ارواح بد زندگی می کنند. جایی که در آن مجازات و رنج هست. بهشت چیست؟ بهشت جایی است که در آن، شادی بیشتر از ناراحتی است. بهترین جا فقط ملکوت الهی است که در آن تنها سعادت است و هیچ رنجی وجود ندارد.

جهان ما هم غم دارد هم شادی و به همین خاطر دو نیروی مثبت و منفی در آن است. نیروی منفی یعنی بخش تیره و پر رنج و نیروی مثبت یعنی بخش روشن و با فضیلت. یک رهرو بزرگ به بخش مثبت تعلق دارد، چون فضیلت، نور و قدرتی دارد که می تواند موجودات با ادراک را نجات دهد و بین نیروهای مثبت و منفی این جهان، تعادل ایجاد نماید. او وشاگردانش با جدیت ممارست می کنند تا نور بیشتری به این جهان آورند تا کارهای منفی موجودات زنده به طور فزاینده جهان را تیره نکند و آن را به جهنم تبدیل ننماید. زندگی پس از زندگی، شاکيامونی بودا، عیسی مسیح و لائوتسه، استادانی بزرگ و نمایانگر نور بودند تا بین فضای مثبت و منفی این جهان تعادل ایجاد کنند.

به همین خاطر نور برای ما بسیار مهم است. ما می بینیم که موجودات بهشتی و فرشتگان همه نور دارند، در حالیکه شیاطین، سیاه هستند و نور ندارند، چون نماینده تاریکی اند، اما بودا و فرشتگان، نماینده نور هستند. در این جهان روشنی و تاریکی هست، همانطور که روز و شب هست. در ملکوت الهی فقط نور هست و در جهنم، فقط تاریکی. اگر بدانیم که چطور به جهنم برویم و نگاهی به آنجا بیندازیم، می بینیم که در آنجا اصلاً نور نیست، هر روز فقط تاریکی است. از آنجا که جهان ما مخلوطی از روشنی و تاریکی است، شادی و غم، نور و سیاهی نیز هست. بعضی از مردم سیاهی شب را دوست ندارند و دوست دارند هر روز فقط نور ببینند. برای رسیدن به این حالت، باید متد کوان یین را ممارست کنند.

در متد کوان یین، علاوه بر صوت (صوت نیز نوعی از نور هست)، نور هم هست. ما هنوز باید بر نور مدیتیشن کنیم، چون راه را به ما نشان میدهد. نمی توانیم فقط با شنیدن صوت و دنباله روی از آن به بالا برویم، چون در تاریکی نمی توانیم جاده را ببینیم. به همین خاطر در متد کوان یین، نور نیز وجود دارد.

ما شنیده ایم که در لحظه ای که فرد روشن ضمیر میشود، نور زیادی می بینید. اینطور نیست؟ در آن زمان حس میکند که کل بدنش ناپدید شده و فقط یک نور عظیم وجود دارد. آن لحظه شاید پنج دقیقه، ده دقیقه یا حتی کل روز طول بکشد. با اینکه او هنوز در این جهان زندگی میکند، اما مثل این می ماند که در ملکوت الهی است. برای او، حتی شب نیز بسیار روشن است. وقتی این نوع از نور متصاعد میشود، افراد بیرون از خانه نیز می توانند آن را ببینند، چون کل خانه آنقدر روشن و درخشان میشود که او میتواند در تاریکی و بدون چراغ، چیزها را ببیند. تنها رهروان معنوی می توانند به این حالت دست یابند. این نور با نور چراغ های معمولی ما فرق دارد.

به عنوان مثال، من حالا در اینجا نشسته ام. فرض کنید که من نور دارم و چشم خردم گشوده است و به همین خاطر شما نور من را می بینید. در این سالن سخنرانی، تعداد زیادی لامپ برقی هست اما نور آنها کمتر از نور بوداست. به همین خاطر با وجود این همه لامپ برقی در اینجا، هنوز می توانید نور (مرا) ببینید. چون نور بودا، مثل نورهای مادی نیست.

چرا ما باید به دنبال این نور بودا باشیم؟ آیا نمی توان بدون ممارست، بدون جستجو به دنبال این نور زندگی کرد؟ بله، میتوان. تنها در صورتی که این جهان، سفید و سیاهی آن و روز و شب آن را دوست داشته باشید، می توانید اینجا بمانید و نیاز به ممارست ندارید. اما اگر نور فرا دنیوی را دوست دارید، نوری که به اصیل ترین و شگفت آور ترین مکان تعلق دارد، نوری که برای ما بسیار فایده دارد، می تواند ما را رستگار کند، می تواند ما را به عظیم ترین و خردمندترین موجودات در کل کیهان تبدیل کند، آنگاه

میتوانید متد کوان یین را ممارست کنید که عظیم ترین نور را دارد و آنوقت بالا بروید و خودتان جایگاه این عظیم ترین نور را بیابید.

چطور میتوان آن جایگاه را یافت؟ باید ابتدا یک استاد روشن ضمیری بیابید. منظور از استاد روشن ضمیر چیست؟ یعنی او، زن یا مرد، قبلاً در این نور بوده و همه چیز را درک میکند و این نور را دارد و می تواند مقداری از آن را به ما منتقل کند. در غیر اینصورت از کجا بدانیم که او استاد روشن ضمیر است؟ هر کسی میتواند ادعا کند که یک استاد روشن ضمیر است، اما در واقع هیچ چیز نداند.

به همین خاطر اگر استادی ادعا کند که یک استاد روشن ضمیر یا "شی فو" (در زبان چینی به معنای استاد و پدر است) است، باید مقداری از آنچه دارد را به ما بدهد. اگر پول کسی را نبینیم، چطور باور کنیم که ثروتمند است؟ اینطور نیست که چون میدانیم آن دارایی متعلق به اوست، خواهان داشتن همه آن باشیم. ما فقط می خواهیم بخشی از پول او را داشته باشیم تا بتوانیم با آن مغازه خودمان را باز کنیم. اگر او بگوید که میتواند به ما پول بدهد، اما ندهد، چطور می توانیم مطمئن باشیم که او ثروتمند است؟ حتی اگر او برآستی یک فرد ثروتمند باشد، اما در زمانی که ما به شدت نیاز داریم و از گرسنگی در حال مرگ هستیم، به ما کمک نکند و حتی از ما پول طلب کند، ثروتمند بودن یا نبودن او برای ما فایده ای ندارد. یک ثروتمند واقعی بدون شک می تواند به ما کمک کند.

یک استاد روشن ضمیر هم همینطور است. اگر او می گوید که می تواند در کسب روشن ضمیری به ما کمک کند، اما نوری نداشته باشیم یا هیچ نوری نبینیم یا اصلاً صدای بودا را نشنویم، از کجا بدانیم که روشن ضمیر شده ایم یا نه؟

چه مدرکی داریم؟ هیچ چیز با قبل فرق نکرده. اگر از او بپرسیم: "روشن ضمیری چیست؟" به ما خواهد گفت: "باید به ممارست ادامه دهید تا بتوانید بعد از ده سال نور و صوت را تجربه کنید." اما اگر ما بعد از

پنج سال مردیم یا حتی فردا مردیم، نمی توانیم این روشن ضمیری را کسب کنیم و نور را بیابیم و با آن عطش روشن ضمیری مان را برطرف کنیم. پس باید چه کار کنیم؟ با این کار فقط وقت مان را تلف میکنیم و به احتمال بسیار قوی به جهنم می رویم و هیچکس به ما کمک نمیکند.

به همین خاطر یک استاد روشن ضمیر واقعی باید این نور را داشته باشد و در زمان تشراف، به عنوان مدرک، کمی از آن را به ما نشان دهد تا در کسب روشن ضمیری به ما کمک کند. او حداقل باید بگذارد مقداری از نور را ببینیم و مقداری از صوت درون را بشنویم. تشراف به ما کمک می کند که در ابتدا مقداری روشن ضمیر شویم و بعد باید هر روز ساعتی ممارست کنیم تا این روشن ضمیری را بیشتر و بیشتر کنیم تا اینکه یک روز به طور کامل روشن ضمیر شویم. بعد از تشراف باید هر روز ممارست کنیم تا تجربه روشن ضمیری ادامه پیدا کند و هر روز اتفاق بیافتد، چون به دارایی ما تبدیل شده. این نور و صوت، متد کوان بین است که تنها یک استاد روشن ضمیر واقعی می تواند به ما کمک کند آن را تجربه کنیم. در اصل، همانطور که در آئین بودائی گفته شده، ما نور و صوت درون که "ذات حقیقی" یا "ذات بودائی" ماست را دارا هستیم. عیسی مسیح گفت: "ملکوت الهی درون شماست." شاکيامونی بودا گفت: "بودا درون ذهن تان است." لائوتسه نیز چیز مشابهی را تعلیم داد. او نگفت که برای یافتن تائو یا حقیقت، به بیرون نگاه کنیم و نگفت که برای یافتن این تائو، به کوه ها و رودها سفر کنیم. اینطور نیست؟ نکته اصلی گفته شده در تائو ته چینگ (سوترای فضیلت) نیز بیان میدارد که ما باید در درون خود به دنبال تائو باشیم.

پس چرا وقتی همه استادان بزرگ گذشته بر چنین چیزی تأکید کردند، به بیرون نگاه می کنیم؟ چرا همه ما برای جستجو به دنبال تائو، به معابد و کلیساها می رویم؟ چرا "از درون به ذات خودمان گوش نمیدهیم" تا ذات بودائی مان را ببینیم؟ دیدن ذات بودائی درون به این معنا نیست که برای یافتن آن،

بدن مان را با چاقو بشکافیم، بلکه برای باز کردن آن باید از "کلید" استفاده کنیم. یک استاد روشن ضمیر واقعی، "کلید" را دارد. اگر کسی نتواند این قفل را برایمان باز کند و مقداری تجربه روشن ضمیری به ما ندهد، یک فرد روشن ضمیر نیست.

متد کوان بین باید نور داشته باشد تا هدایتگر راهمان گردد، تا بدانیم که چطور به راهمان ادامه دهیم. چون با وجود قلمروهای بسیار، چطور می توانیم بدون نور، به طور واضح ببینیم؟ بدون نور چطور میتوانیم قلمروهای درونی، گنجینه های درونی مان را ببینیم؟ حتی اینجا در این جهان، بدون نور قادر به دیدن هیچ چیز نیستیم، چه برسد به جهان های بالاتر. بدون هدایت نور، قادر به دیدن نخواهیم بود. به همین خاطر، نور خیلی اهمیت دارد.

برای کمک به نسل های آینده، رهروان حقیقی دوران گذشته، تجربیات روشن ضمیری خود را به نگارش در آورده اند و ما با خواندن آنها می بینیم که همه آنها در زمان روشن ضمیری شان، کم و بیش نور را دیده اند. شاید در ابتدا مقدار آن کم بوده، اما بعد از اینکه به روشن ضمیری اعظم دست یافتند، مقدار آن بیشتر شده. این نور می درخشد و توسط مردم دیده میشود، به همین خاطر ما نور شاکيامونی بودا و عیسی مسیح را دیده ایم.

اما گاهی اوقات، حتی اگر از یک استاد روشن ضمیر تشریف نگرفته باشیم و ممارست و مدیتیشن نکرده باشیم هم می توانیم نور را ببینیم یا ناگهان مقداری صوت بشنویم. اما این نور و صوت را فقط می توانیم به طور موقت داشته باشیم نه پیوسته، چون از یک استاد روشن ضمیر تشریف نگرفته ایم.

دیروز گفتم که دو نوع صوت وجود دارد. یکی منفی است و نمایانگر صوت درون سه جهان و دیگری صوت رستگار کننده که به قلمروهایی فراتر از سه جهان تعلق دارد. شنیدن صدای درون سه جهان سبب میشود که دوباره تناسخ یابیم، در حالیکه صدای فراتر از سه جهان ما را به رستگاری میرساند. اما بدون راهنمایی

یک استاد روشن ضمیر نمی توانیم فرق بین صوت واقعی، صوت کاملی که ما را رستگار میکند و صوت دروغین که غیر کامل است و نمی تواند ما را رستگار کند را تشخیص دهیم. نور نیز دو نوع دارد، یکی ما را رستگار میکند و دیگری تا همیشه ما را در چرخه تناسخ نگه میدارد.

به همین خاطر هر صوتی که می شنوید یا هر نوری که می بینید، نمی توانند شما را رستگار کنند. به همین خاطر است که به هدایت یک استاد روشن ضمیر نیاز داریم. او نور و صوت مثبت و منفی را میشناسد و به همین خاطر می تواند به ما یاد دهد که چطور راست و دروغ را از هم تشخیص دهیم. وگرنه اگر بتوانیم خودمان مدیتیشن کنیم، یافتن یک استاد روشن ضمیر چه فایده ای دارد؟ فکر نکنید که اگر خودتان مدیتیشن کنید یا اسامی بودا را ذکر کنید، کافی است. مسلماً این بهتر از هیچ کار نکردن است، اما بهترین راه نیست و نمی تواند در کسب روشن ضمیری اعظم به ما کمک کند.

به همین خاطر از دوران گذشته تا به حال، رهروان بزرگ، قبل از کسب روشن ضمیری، برای یافتن استاد روشن ضمیر، همه جا را جستجو میکردند. اگر به تنهایی ممارست کردن برایشان کافی بود، چه نیازی به یافتن یک استاد روشن ضمیر داشتند؟ گفته شده که عیسی مسیح، قدیس زاده شد و پسر خدا بود، پس چرا هنوز باید برای پیروی از بسیاری از استادان بزرگ به هندوستان میرفت و بیش از ده سال ممارست میکرد؟ گفته میشود که شاکيامونی بودا می توانست درست پس از تولد، هفت قدم راه برود و در پی هر گام او، یک گل نیلوفر آبی می روئید که در کل هفت گل در زیر پاهای او روئیدند، چون او تناسخ یک بودیساتوا بود. با این وجود، هنوز باید یک استاد روشن ضمیر پیدا میکرد تا نزد او تعلیم ببیند و به همین خاطر قبل از رسیدن به روشن ضمیری نهایی، باید شش سال به شدت ممارست میکرد.

"هوی ننگ"، ششمین رهبر روحانی فرقه چان بودائی، با اینکه یک هیزم شکن بیسواد بود، وقتی صدای شخصی دیگر که در حال خواندن سوترای الماس بود را شنید، فوراً روشن ضمیر شد. پس چرا برای

گرفتن تشریف، هنوز باید به نزد پنجمین رهبر روحانی این فرقه، "هونگ جن" میرفت و بعد از آن به مدت ۱۶ سال خود را از دنیا منزوی میکرد تا به روشن ضمیری کامل برسد و بتواند خود به دیگران تشریف دهد؟ عیسی مسیح برای درک بسیاری از حقایق، از استادان زیادی در هیمالیا پیروی کرد. شاکيامونی بودا شش استاد داشت که وقتی بودا شد، همگی از دنیا رفته بودند، اما او همچنان برای جبران لطفی که در حق او کرده بودند، حقیقت را برایشان موعظه میکرد. پس نباید فکر کنیم که شاکيامونی بودا، استاد نداشته. او شش استاد داشته. هر کسی که تناسخ بوداها، بودیساتواها باشد، باید برای رسیدن به موفقیت نهایی در ممارستش، استادی روشن ضمیر بیابد.

گفتیم که دو نوع نور وجود دارد. نوع درجه اول به سطح خدایان یا بوداها تعلق دارد و می تواند ما را رستگار کند. نوع درجه دوم تنها باعث میشود که تا ابد، در چرخه مرگ و تولد باشیم. اگر بدون راهنمایی مناسب یک استاد روشن ضمیر واقعی، ممارست و مدیتیشن کنیم، گاهی ناگهان صوت درون را می شنویم یا به طور تصادفی نور را می بینیم و همچنین مقداری خرد کسب می کنیم. اما بدون هدایت یک استاد روشن ضمیر، نوری که می بینیم یا صوتی که می شنویم، به طور حتم تنها از نوع درجه دوم است. اگر این مطلب را ندانیم، فکر می کنیم که نور و صوت درجه دوم خیلی خوب هستند و در نتیجه این نور و صوت باعث میشوند در جهان های سطح پایین گیر بیافتیم و قادر نباشیم بالاترین سطح را تجربه کنیم و به خرد اعظم واقعی دست یابیم. به این ترتیب تنها به مقدار کمی خرد دست پیدا می کنیم که آن هم درجه دوم است، خردی در محدوده سه جهان که به شش راه تناسخ تعلق دارد.

شش راه تناسخ چه هستند؟ ارواح نیک، انسان، آسوراها، ارواح گرسنه، موجودات جهنمی و حیوانات. به همین خاطر تنها دیدن نور درجه دوم یا شنیدن صوت درجه دوم ما را به حقیقت نمیرساند. خیلی ها از من پرسیدند که وقتی علیرغم گوشتخوار بودن، می توانند نور معنوی را ببینند، چرا من اینقدر روی شرط گیاهخواری تأکید میکنم؟ پاسخ این سؤال، ساده است. دلیلش همانی است که همین حالا گفتیم.

گوشتخواران تنها می توانند نور درجه دوم را ببینند و نمی توانند حقیقت را پیدا کنند. آنها در چرخه شش راه تناسخ در گردشند. اما مسلم است که به خاطر ممارست شان، از مردم عادی بیشتر می فهمند.

مثلاً اگر این فنجان کثیف باشد و هیچکس آن را نشسته باشد، هر چیزی که در آن بریزم، هیچ فایده ای برایم ندارد. اگر در آن چیزی بنوشم، مسلماً بیمار میشوم، چون فنجان تمیز نیست و هر چیزی در آن بریزید، مثل سم میشود. اگر شیر بریزید، ترش و تلخ میشود، شراب بریزید، مزه بد میوه و حتی آب، بوی بد می گیرد. چون فنجان تمیز نیست، هر چقدر آب تمیز باشد، شراب، خالص و شیر، معطر، هیچ فایده ای به ما نمیرسد به جز معده ای پر از مواد آلوده.

به طور مشابه، رهروی که جسم، گفتار و ذهنش را پاک نکرده، از نظر سطح و دستاورد معنوی اش دچار مشکل میشود، هر چقدر هم که آن سطح بالا باشد. درست مثل آن فنجان کثیف که آب درونش را نیز کثیف میکند. این ما هستیم که نور را به سیاهی تبدیل می کنیم و همچنین ما هستیم که اگر بتوانیم ممارست پاک داشته باشیم، می توانیم به نور روشن دسترسی پیدا کنیم.

جسم، گفتار و ذهن، همگی بسیار مهم هستند. ما نباید تنها گفتارمان را پاک گردانیم. این کافی نیست که فقط در طول روز در مورد دیگران بد نگوئیم، بلکه باید از چیزهای خوب سخن بگوئیم. درست همانطور که علاوه بر پرهیز از خوردن مواد سمی، باید مواد مغذی هم بخوریم. در مورد ذهن هم همینطور. نمیتوان فقط ذهن را پرورش داد. بعلاوه برای اینکه ذهن مان از تفکر در مورد هر چیز بد و منفی در امان باشد، باید کارهای نیک نیز انجام دهیم.

مصرف چیزهای کثیفی مثل گوشت موجودات زنده نیز مجاز نیست. هر چیزی که می خوریم، بر ذهن مان اثر دارد. شما می بینید که خوکها، غذای خاص خود را دارند. گاوها علف می خورند، اسب ها یونجه میخورند، مرغ ها دانه می خورند و ما انسان ها نیز باید همان غذایی را بخوریم که در اصل برای ما مقرر

شده بود، یعنی گیاهان. در انجیل گفته شده: "خداوند سبزیجات و میوه های بسیار برای ما آفرید تا غذای ما باشند."

در همه سوتراهای بودائی، شاکيامونی بودا تأکید کرده که نباید کشتار کنیم، نباید گوشت موجودات زنده را بخوریم. او گفته: "رهروانی که گوشت می خورند، بودیساتوا نمیشوند، چون گوشتخواران، ذهن شفیق ندارند. خوردن گوشت، بذر شفقت درون مان را از بین می برد. به همین دلیل سطح بالاترین آنها تنها میتواند در نهایت، پادشاه مایا (شیطان) باشد، سطح متوسط شان فرمانبردار مرد مایا و پایین ترین سطح شان، فرمانبردار زن مایا." او این مطلب را بسیار واضح گفته است.

به همین خاطر من به همه کسانی که در هر متدی ممارست می کنند توصیه میکنم که گیاهخوار باشند تا حداقل مقداری امید به آنها باشد تا در آینده، شانس دستیابی به جهان های بالاتر را داشته باشند. لازم نیست که شما در ممارست متد کوان یین، از من پیروی کنید یا به من ایمان داشته باشید، اما هر متدی که ممارست میکنید، باید جسم، گفتار و ذهن تان را پاک کنید تا تأثیرات بد، پاک شوند.

به عنوان مثال، گاهی اوقات وقتی دارویی مصرف می کنیم، دکتر به ما می گوید، "بعد از مصرف این دارو، قهوه نخور، چون وقتی این دارو با قهوه مخلوط شود، اثرات جانبی خواهد داشت که بر بیماری ات تأثیر منفی خواهد گذاشت." مثل این می ماند که قرص سردرد بخوریم اما به خاطر اثرات جانبی، معده یا جاهای دیگر بدن مان درد بگیرد. اگر قصد ممارست داریم، باید اول جسم، گفتار و ذهن مان را پاک کنیم.

هر روز ما جسم مان را می شوئیم تا از لحاظ بیرونی پاک باشیم. برای پاک کردن درون مان نیز باید هر روز خود را بشوئیم. مردم فراموش کردند که در اصل قرار بوده انسان ها گیاهخوار باشند، اما به گوشتخواری عادت داده شدند، به همین خاطر حالا بازگشت به رژیم گیاهخواری، برایشان بسیار سخت

شده است. اگر دوست نداریم خوک، مرغ، اردک، گاو یا گوسفند در آغوش مان بگیریم، چرا جسد آنها را در دهان مان می گذاریم؟ این کار عاقلانه به نظر نمیرسد.

چند لحظه قبل گفتم که گوشتخواران نیز قادر به دیدن نور یا شنیدن صوت هستند. واقعاً همینطور هست. اما نه نور و صوتی که به قلمرو بالا تعلق دارد و براستی می تواند ما را رستگار کند.

وقتی شاکيامونی بودا در این جهان بود، مسلماً همه راهبان او گیاهخوار بودند. از زمان های گذشته تا کنون، اکثریت مردم هند گیاهخوار بوده اند و به همین خاطر هم بسیاری از استادان بزرگ در هند ظهور کردند یا با هند ارتباط داشتند. شاگردان غیر راهب شاکيامونی بودا نیز بودیساتوا بودند، در نتیجه تعداد زیادی از بودیساتوهای ذکر شده در سوترای سورانگاما، شاگردان غیر راهب او بودند.

چرا آنها را بودیساتوا می نامیم؟ چون همه آنها "شرط بودا" که بر اساس آن، گوشتخواری منع شده بود را قبول کرده بودند. به خاطر قبول کردن این شرط، شاکيامونی بودا، بالاترین متد را به آنها منتقل کرد. در غیر اینصورت فقط افراد غیر راهب معمولی می ماندند. بعد از قبول این شرط، بودیساتوهای غیر راهب نباید گوشت می خوردند و به همین خاطر توانستند به سطوح بسیار بالا دست یابند. از تجربیات درونی شان که در سوترای سورانگاما به نگاش در آمده، میتوان گفت که آنها با اینکه در ابتدای ممارست بودند، در سطح بسیار بالایی قرار داشتند. علت این امر، پرهیز از خوردن گوشت بود. مسلم است که راهبان بودا، تحمل خوردن گوشت را نداشتند.

همه ما میدانیم که همه متون مقدس می گویند که راهبان نباید گوشت بخورند. پس باید اینطور باشد. اما امروزه، بوداییان در تنها چند کشور آولاک، فورموسا و چین یا بعضی از جاهای دیگر، به گیاهخواری پایبند مانده اند. اما کشورهایی مثل کره، نسبت راهبان گیاهخوار به راهبان گوشتخوار، نصف نصف است. در ژاپن، وضع از این هم بدتر است و به نظر میرسد که هشتاد درصد از راهبان آنجا گوشتخوار هستند.

به همین خاطر تنها با دیدن یک راهب، نمیتوان فهمید که به طور دقیق ممارست میکند یا نه. باید به اصول اخلاقی او در زندگی نیز نگاه کرد، چون بدون این اصول، یک ذهن براستی آرام وجود نخواهد داشت و بدون یک ذهن براستی آرام، خرد واقعی کسب نمی گردد. به همین خاطر است که اصول، احکام بسیار مهم هستند.

احکام چه هستند؟ انسان خوبی باشید، از قانون کیهان تبعیت کنید. اگر دوست ندارید کشته شوید، حیوانات را نکشید. اگر نمی خواهید خورده شوید، گوشت دیگر موجودات زنده را نخورید. همه موجودات زنده، جان دارند. آنها نیز مشتاق زیستن هستند و از مرگ هراس دارند. وقتی آنها را می کشیم، به شدت می ترسند و رنج میکشند که این احساسات، موجب تولید عنصر سمی نفرت میشود.

اما آگاهی گیاهان به آن اندازه رشد نکرده که خواهان زندگی باشند و از مرگ بترسند، به همین خاطر وقتی آنها را می خوریم، عقوبت سنگینی ندارد. البته مقداری عقوبت دارد، چون کشتن هر چیزی پیامد خاص خود را دارد، اما چون گیاهان "ذهن" ندارند تا انتقام بگیرند، به خاطر نفرت آنها، به پایین کشیده نمیشویم. تا زمانی که می توانیم متد کوان یین را ممارست کنیم، هر چقدر بیشتر تمرین کنیم، بهتر است. باید حداقل دو ساعت و نیم در روز مدیتیشن کنیم تا این مانع کوچک کارمایی حاصل از خوردن گیاهان، فوراً شسته شود. اما موانع کارمایی حاصل از خوردن گوشت حیوانات را نمیتوان به راحتی از بین برد، چون آنها فکر دارند، خواهان انتقام هستند و دست از سر ما بر نمی دارند. به همین خاطر رهروان گوشتخوار نمی توانند به جهان های بالاتر دست یابند.

"رستگاری" یعنی هرگز دوباره باز نگردیم. اگر ما از یک طرف گوشت موجودات زنده را بخوریم و از طرف دیگر نخواهیم دوباره به اینجا بازگردیم، چه کسی قرار است "بدهی خوردن گوشت" را به جای ما بپردازد؟ خلاف قانون علت و معلول است که کسی گوشت بخورد و در عین حال بتواند رستگار هم بشود. قانون

کیهان می گوید: وقتی علتی هست، معلولی هم هست. اگر کسی گوشت بخورد، باید تقاص آن را پس بدهد. به همین خاطر است که گوشتخواران نمی توانند در ممارست شان، به سطوح بالا دست یابند.

همه این حرفها بر اساس متون مقدس است. اینطور نیست که بخواهم از شما انتقاد کنم. چون من حقیقت را موعظه میکنم، پس باید از حقیقت سخن بگویم. باید آنچه میدانم را به شما بگویم. اگر قرار بود فقط برای خوشحال کردن شما حرف بزنم، نیازی به صحبت بیشتر نبود، نیاز نبود راهبه شوم و موعظه کنم. فقط باید هر روز به شما می گفتم که خیلی زیبا هستید، لباسهایتان خیلی طبق مد است. باید در انجام هر کاری، شما را تشویق میکردم تا از جهان لذت ببرید. باید می گفتم تا زمانی که به من وفادار هستید، می توانید گوشت بخورید و شراب بنوشید. بعد همه مردم خوشحال میشدند و من هم مجبور نبودم سخنرانی کنم. اما اگر به گوشتخواران بگوئید که گوشتخواری اشکالی ندارد و برای سلامتی شان خوب است، بعد به احتمال زیاد خبر بستری شدن شان در بیمارستان را می شنوید.

بسیاری از گوشتخواران، به سرطان دچار میشوند، در حالیکه گیاهخواران این مشکل را ندارند. ایدز، بیماری لاعلاج قرن بیستم نیز فقط گوشتخواران را مبتلا میکند و مطلقاً بر گیاهخواران اثر ندارد.

به همین خاطر باید بدانید که اگر من فقط خواستار خشنود کردن شما بودم، نیاز نبود این دلایل را بگویم، نیاز نبود بارها با شما صحبت کنم و بگویم که گیاهخوار شوید. چون رژیم گیاهی بر خلاف عادت کنونی شماست، بعضی ها مایل به شنیدن آن نیستند. اما من به عنوان یک رهرو معنوی، باید حقیقت را بگویم، باید برای آنها که به اندازه کافی خرد دارند، رک و صریح صحبت کنم. کنفوسیوس نیز گفت که یک انسان شریف باید همچون نی، صاف و پوست کنده سخن بگوید. به همین خاطر هر وقت که یک چیز سودمند برای دیگران به ذهنم میرسد، باید آن را بیان کنم، چه دیگران دوست داشته باشند چه نداشته باشند.

کنفوسیوس نیز گفت: "آنچه را برای خود نمی پسندی، برای دیگران هم نپسند." همه شما این نقل قول را به خوبی می شناسید و گاهی نیز مایل به بیان آن هستید، درسته؟ چه چیز باعث میشود که این جمله را دوست داشته باشید؟ چون ما در ذات اصلی مان، حقیقت را داریم، مشتاقانه خواستار شنیدن دلایل خوب هستیم. سخنان و ایده های شریف، در وجود ما نهفته اند. انسانها موجوداتی شریف هستند. شاید به خاطر مشکلات شخصی، به خاطر سد راه شدن زن یا شوهرتان یا شاید به خاطر شغل تان، برایتان غیر ممکن باشد که ناگهان گیاهخوار شوید. اما با این وجود خواهان شنیدن سخنان خوب و حقیقت هستید، چون مطمئن هستیم که شریف ترین چیز، در درون شما وجود دارد و آن "ذات بودائی" است. با وجود این ذات بودائی یا بهشت درونی در ما، چطور ممکن است حقیقت را دوست نداشته باشیم؟ چطور ممکن است ایده های شریف را دوست نداشته باشیم؟ اینطور نیست؟ (کسی از بین حضار می گوید: بله!)

گاهی در مورد حقیقت نمیدانیم، چون هرگز در این باره سخنی از دیگران نشنیده ایم. اینطور نیست که خودمان خواهان دانستن آن نباشیم. قانون علت و معلول یا عمل و عکس العمل، دقیق و جدی است و کوچکترین اشتباهی در آن رخ نمیدهد. هر علتی به طور دقیق با یک معلول همراه است. مثل این جمله که مردم می گویند، "ممکن است تور بهشت بزرگ باشد، اما راه فرار ندارد."

مدتها پیش در هندوستان، یک رهرو بزرگ بود که کبیر نام داشت. یک روز کسی به دیدن کبیر آمد، اما او در خانه نبود. همسر سابق کبیر که حالا شاگردش شده بود، به این مرد گفت: "برای یافتن او به گورستان برو. او در حال دفن کردن یکی از دوستانش است."

مرد پاسخ داد: "اما چطور می توانم او را تشخیص دهم، چون من هرگز او را ندیده ام؟" هندوها همه شبیه هم هستند و مثل هم لباس میپوشند، مثل راهبان فورموسا که لباسهای مشابه به تن می کنند.

همسر کبیر گفت: "اگر در آنجا مردی را دیدی که در اطراف سرش نور بود، بدان که او کبیر است." وقتی مرد به گورستان رسید، بعضی ها در حال کندن گور بودند، بعضی ها تابوت را حمل میکردند و بعضی برای کفن و دفن آماده میشدند. همه آنها در اطراف سرشان، نور داشتند. او نتوانست کبیر را تشخیص دهد و چون همه در حین مراسم، ساکت بودند، جرأت نکرد از کسی سؤال کند. به همین خاطر دوباره به نزد همسر کبیر بازگشت و گفت: "من نتوانستم کبیر را تشخیص دهم، چون همه در اطراف سرشان نور داشتند. حالا چه کار کنم؟"

همسر کبیر گفت: "اشکالی ندارد. حالا به گورستان باز گرد و صبر کن تا مراسم خاکسپاری تمام شود و همه بروند. بعد تنها یک نفر نور دارد و او کبیر است." آن مرد به گورستان بازگشت. وقتی همه رفتند، دید که تنها یک نفر در اطراف سرش نور دارد.

دلش را میدانید؟ چرا در حین مراسم خاکسپاری همه نور داشتند ولی بعد از آن فقط آن استاد بزرگ نور داشت؟ چون در حین مراسم، همه آنها افکار بسیار مقدسی در ذهن داشتند. همه آنها به این فکر میکردند که "چرا تولد و مرگ وجود دارد؟" در آن لحظه، همه مشتاقانه در مورد رستگاری فکر میکردند و به همین خاطر نور درون شان درخشان شده بود و توسط آن مرد قابل رویت بود. آنها متوجه شده بودند که چرخه تولد و مرگ، وحشتناک ترین چیز است و زندگی در این جهان موقتی است و به همین خاطر زیاد به این جهان وابسته نبودند و تنها خواسته شان ممارست برای کسب رستگاری بود. به همین خاطر نور درونی شان به بیرون تابید و دیگران نیز قادر به دیدن نورشان شدند.

همه این نور را داشتند. اما آن روز بعد از مراسم خاکسپاری، مسائل مربوط به تولد و مرگ را به راحتی فراموش کردند. چون افراد عادی که هر روز ممارست نمی کنند، نمی توانند به راحتی ذهن شان را کنترل کنند تا فکرشان، از خواسته شان تبعیت کند. گاهی می خواهیم به شمال فکر کنیم اما ذهن مان به

جنوب می‌روود. می‌خواهیم به غرب فکر کنیم اما ذهن مان به شرق می‌رود. ذهن ما همیشه به همه جا سرک میکشد. به همین خاطر بعد از مراسم خاکسپاری، وقتی که مردم دیگر تابوت و جسدی ندیدند، ذهن شان غیر متمرکز شد و افکارشان پراکنده گشت. به همین خاطر دیگر به تولد و مرگ فکر نکردند و تنها فکرشان، شوهر، زن، غذا، خواب، لذات و همه چیزهای دنیوی شد. برای همین نور ناپدید شد.

اگر ذهن مان را روی موضوع تولد و مرگ و تناسخ متمرکز کنیم، مسلماً نور خواهیم داشت. می‌توانید وقتی به خانه رفتید، امتحان کنید. آن افراد نور را از دست دادند، چون بعد از مراسم خاکسپاری تنها به چیزهای دنیوی فکر کردند.

این جهان، مکانی تیره و سطح پایین است. وقتی خشمگین هستید، در تاریکی به سر می‌برید و سطح تان به سطح جهنمی نزول میکند. وقتی به چیزهای دنیوی فکر میکنید، در تاریکی به سر می‌برید. نور تنها وقتی وجود دارد که شما به امور مربوط به ممارست فکر کنید.

کبیر مدت زیادی ممارست کرده بود و می‌توانست هر زمان که می‌خواهد، ذهنش را بر ممارست و آرمان های شریف متمرکز کند و به همین خاطر همیشه نور داشت. ما نورانی خواهیم بود، اگر آرمان شریف داشته باشیم. اگر تنها به چیزهای دنیوی فکر کنیم، یک فرد عادی میشویم. اگر حرص، شهوت، خشم، وابستگی و نا آگاهی و غیره در ذهن مان باشد، یک فرد شیطانی می‌شویم.

چند لحظه پیش به قانون علت و معلول اشاره کردم و گفتم که این قانون بسیار دقیق و مطلق است و در آن هیچ اشتباهی صورت نمی‌گیرد. وقتی استاد استادم در این جهان بود، شاگردی داشت که خیلی ساعیانه متد کوان بین را ممارست میکرد. یک روز که برای بازی بیرون رفته بود، کرمی را دید که از گاز گرفتن های یک گروه مورچه، در رنج بود و تقریباً در حال مرگ بود و قدرت فرار هم نداشت. او از روی شفقت کرم را برداشت و آن را در جای امنی گذاشت و مورچه ها را فراری داد.

آن شب وقتی مدیتیشن میکرد، یک گروه بزرگ از کالبد معنوی مورچه ها را دید (نه کالبد فیزیکی) که برای گاز گرفتن او آمده بودند و این تجربه خیلی او را ترساند. مورچه ها او را گاز می گرفتند و به زبان مورچه ها شکایت میکردند. وقتی در ممارست معنوی به سطوح بالا برسیم، می توانیم زبان حیوانات را متوجه شویم. مورچه ها می گفتند: "آن کرم خاکی در حال پس دادن عقوبت کارهایش بود و باید همان جان می ماند. چرا در کار ما دخالت کردی؟ این پاداش کارمان بود. آن کرم خاکی باید مانع کارمایی ای که در زندگی گذشته ایجاد کرده بود را با جانش بازپرداخت میکرد."

پس در هر کاری که می کنیم، قانون علت و معلول در جریان است. اگر می خواهیم کسی را نجات دهیم، باید بار کارمایی او را به دوش بکشیم. اما اگر مقدار زیادی اجر متبرک داشته باشید، اگر بار کارمایی کسی دیگر را به دوش بکشید، با اینکه مقداری درد، بیماری، ناراحتی و غیره برایتان پیش می آید اما تأثیر آن زیاد جدی نخواهد بود. بدترین حالت این است که همچون عیسی به خاطر کارمای موجودات با ادراک، به صلیب کشیده شوید یا همچون شاکيامونی بودا با مشکلات بسیار زیادی نظیر پرت کردن سنگ به او، تهمت زدن به او، سعی در کشتن او، تلاش برای به دروغ متهم کردن او و غیره مواجه شوید.

چرا اینطور است که پس از بودا شدن، با اینکه فرد قدرت بسیار زیادی دارد، هنوز با این همه اتهام، افترا و خطر مرگ روبروست؟ چون استاد، شاگردان زیادی را پذیرفته و به آنها تشریف داده و بار کارمایی شان را به دوش کشیده تا آن افراد معمولی را به قدیس تبدیل کند و به همین خاطر باید بدهی کارمایی شان را پرداخت کند.

به همین خاطر وقتی شش کمال بودائی شامل خیرات، حفظ احکام، صبر، کوشایی، مدیتیشن و خرد را انجام میدهیم، باید با دقت عمل کنیم. باید قبل از انجام آنها، موقعیت واقعی را درک کنیم. وگرنه خود را به مشکلات بسیار دچار می سازیم. در سوترای الماس، به چیزهای بسیاری اشاره شده که شاید انجام آنها

برای ما غیر ممکن باشد، چون ما به عنوان افرادی معمولی، قدرت نداریم. می بینید، فقط نجات جان یک کرم آنقدر پیامد داشت که چنین شرایط وحشتناکی برای آن رهرو ایجاد کرد. حالا فکر کنید کارمایی که ما ایجاد کردیم، چه پیامدی دارد؟

حالا وقت پرسش و پاسخ است. کسی سؤالی دارد؟ فکر می کنم بزرگترین سؤال من این باشد که "چرا نمی خواهید ممارست کنید؟ چرا افراد زیادی وجود دارند که مایل به ممارست نیستند؟" این جهان موقتی است و زندگی دائمی نیست و در بهترین حالت، صد سال طول میکشد. خیلی از مردم، از تلخی و بی معنی بودن زندگی شان شکایت دارند و آن را خوردن، کار کردن و خوابیدنی میدانند که هر روز تکرار میشود. اما اکثر مردم هنوز به این زندگی زمینی وابسته اند و مایل به ترک این جهان و رها کردن این زمین نیستند. چرا موجودات باادراک قادر به دیدن حقیقت نیستند؟ این بزرگترین سؤال من است.

در زمان مرگ چه اتفاقی می افتد؟

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۱۱ سپتامبر ۱۹۸۷، لوتونگ، فورموسا، (در اصل به زبان انگلیسی)

امروز می خواهیم در مورد ترسناک ترین اما غیر اجتناب ترین موضوع صحبت کنم: مرگ. از بین تولد، پیری، بیماری و مرگ، ما بیش از همه از مرگ می ترسیم. اینطور نیست؟ ما می ترسیم اما مرگ امری است اجتناب ناپذیر. امروز می خواهیم در مورد این صحبت کنم که در زمان مرگ برای اکثر افراد چه اتفاقی روی میدهد.

ما شنیدیم که بدن ما از عناصر اولیه شامل فلز، چوب، آب، آتش و خاک و نیز از روح تشکیل شده است. در آئین بودائی، روح را جوهره، نیروی اولیه یا ذات بودائی می نامند. حالا نیاز نیست که شما درگیر این نامها شوید. من نام آن را "روح" گذاشتم و شما به این شکل، راحت تر متوجه می شوید.

ما شنیدیم که وقتی می میریم، روح ما بیرون میرود تا از کالبد فیزیکی مان که شامل پنج عنصر است، جدا شود. بعد پنج عنصر فیزیکی از همدیگر جدا میشوند و دیگر با همدیگر ترکیب نمیشوند، چون وقتی روح در جسم است، پنج عنصر را در کنار همدیگر نگه میدارد. موقعیت روح در جسم، مثل نخ این تسبیح است که دانه ها را در کنار همدیگر نگه میدارد. اگر این نخ را بردارم، دانه ها روی زمین می افتند. در مورد مرگ هم همینطور است، ولی ما تسبیح نیستیم، چون احساس داریم.

وقتی می میریم، خیلی، خیلی رنج می کشیم. چرا؟ اولاً، چون نمی خواهیم این جهان، خویشاوندان، دوستان، شوهر، همسر، فرزندان، پدر، مادر و غیره را ترک کنیم. دوماً، چون نمیدانیم به کجا می رویم و می ترسیم. ما هرگز در مورد جهان هایی به جز این جهان چیزی نشنیده ایم. سوماً، چون خودمان را آماده نکرده ایم، نمیدانیم در زمان مرگ چه کار کنیم. اگر این سه عامل نبود، در زمان مرگ بسیار شاد بودیم و از هیچ چیز نمی ترسیدیم.

در واقع مرگ شادترین لحظه است. اگر می توانستم فردا بمیرم، بسیار خوشحال میشدم. اما حالا نمیتوانم چون شما من را اینجا نگه داشتید و هنوز مسئولیت هایی دارم که تا زمان تکمیل کردن آنها نمی توانم این جهان را ترک کنم. حتی اگر جسمم را ترک کنم، بوداها و بودیساتواها دوباره من را به زور به این جهان بر می گردانند.

آیا هرگز شنیده اید که وقتی راهب بزرگ "گوانگ چین" به حالت مدیتیشن عمیق رفت، به قلمروهای بالای معنوی رفت و از بوداها و بودیساتواها تعلیم گرفت و چون آنجا خیلی خوشحال بود، مایل به بازگشت به اینجا نبود؟ آن قلمروها، بسیار خوب، بسیار زیبا، بسیار آرامبخش و آزاد هستند. چه کسی می خواهد به این زندان (جسم) کوچک و تاریک بازگردد؟ هیچکس. اگر روح ما بتواند از جسم مان خارج شود و برای آموزش به قلمروهای بالا برود، دیگر دوست نداریم به این زندان تاریک و کوچک بازگردیم. راهب بزرگ، "گوانگ چین" هم مایل به بازگشت نبود. اما بوداها و بودیساتواها به او گفتند که باید دوباره به این جهان بازگردد تا موجودات با ادراک را رستگار کند تا بعد بتواند در قلمروهای بالا بماند. بسیاری از استادان روشن ضمیر همینطور بودند.

یک روز استاد استاد من روی صندلی نشسته بود و بسیار آزرده و ناراحت بود. بهترین شاگردش پرسید: "استاد، من هرگز شما را اینقدر ناراحت ندیده ام. چرا امروز اینقدر آشفته اید؟" استاد پاسخی نداد، به همین خاطر او دوباره پرسید، اما باز هم پاسخی نشنید. وقتی برای بار سوم پرسید، استاد گفت: "مسلّمه که ناراحتم. چه کسی می خواهد بازگردد و در اینجا زندگی کند؟ چه کسی می خواهد به این جسم فیزیکی بازگردد؟ مسلّمه که این یک موضوع ناراحت کننده است."

اگر به خوبی آموزش دیده باشیم، انتظار برای ترک این جهان را همچون انتظار برای بازگشت مادرمان از خرید می دانیم که قرار است برای ما شیرینی و آبنبات بیاورد. رهروان سطح بالا در هنگام ترک جهان،

چنین حسی دارند و از هیچ چیز نمی ترسند، اما اکثریت مردم که وقتی زنده بودند، خودشان را آموزش نداده اند، نه خودشان میدانند و نه کسی به آنها می گوید و به همین خاطر در هنگام مرگ، احساس ناراحتی می کنند.

در این دنیا، بسیاری از افراد خیلی چیزها به ما یاد میدهند. والدین مان به ما یاد میدهند که چطور غذا بخوریم، چطور راه برویم. معلمان به ما یاد میدهند که چطور انگلیسی، چینی و بسیاری از چیزهای دیگر را بخوانیم و بنویسیم. پزشکان، پرستاران، ماماها به مادران آینده یاد میدهند که چطور فرزند به دنیا آورند، چطور از خودشان و فرزند درون شکم شان مراقبت کنند تا تولد راحت تر شود و زیاد دردناک نباشد. اما هیچکس به ما یاد نمیدهد که در زمان مرگ چه کار کنیم.

در مورد تولد، پیری، بیماری و مرگ: بعضی از افراد به ما یاد میدهند که چطور فرزند به دنیا بیاوریم. بعضی ها در زمان پیری به ما کمک می کنند و ما حق بیمه و حقوق بازنشستگی و غیره داریم. پزشکان بیماری مان را درمان می کنند و به ما یاد میدهند که چطور احتمال ابتلا به بیماری را کاهش دهیم. اما در مورد مرگ هیچ کاری انجام نمیشود. اینطوری خوب نیست. به همین خاطر من فردا به شما یاد میدهم که چطور "بمیرید" (یعنی استاد تشرف میدهند). امروز در مورد آنچه که در زمان مرگ روی میدهد، صحبت می کنیم.

اکثر مردم در زمان مرگ شان، خواهان ترک این جهان نیستند. آنها به پدر، مادر، زن یا شوهرشان وابسته اند. چرا؟ چون در کل زندگی شان با آنها زندگی کرده و هر روز به آنها فکر کرده اند. به همین خاطر وقتی این جهان را ترک می کنند، تنها همین افراد صمیمی، در ذهن شان هستند، چون همچنان به آنها عشق می ورزند. مثلاً آنها خواهان ترک زن شان نیستند و فکر می کنند، "او خیلی جوان است. چه کسی از او مراقبت میکند؟ فرزندانم بسیار کوچک هستند. چطور می توانم آنها را ترک کنم؟" ذهن آنها مملو از

نگرانی است. در هنگام نگرانی، ما بیش از همه، به فرزندان، زن یا شوهرمان فکر می کنیم و به خاطر همین قدرت ذهنی اسیر کننده، دوباره تناسخ می یابیم.

وقتی دوباره باز می گردیم، شاید دیگر شوهر، زن یا پدر آنها نباشیم، بلکه سگ آنها شویم، سگ هم میتواند نزدیک آنها باشد و مشکل از همین جا آغاز میشود. مسلمه که اگر بتوانیم دوباره بیائیم و پدر یا شوهر یا زن شان شویم، خوب است. اگر اینطور بود که بازگشت همه به اینجا را خوشامد می گفتیم!

اما همیشه این امکان نیست که خواسته های ما برآورده شوند. چرا؟ به خاطر قانون کارما. مثلاً اگر ما پرتقال بکاریم، پرتقال برداشت می کنیم، اگر سیب بکاریم، سیب برداشت می کنیم. اگر در این زندگی کار خوبی نکرده باشیم و کار بد کرده باشیم، مسلم است که وقتی دوباره به دنیا بیائیم، پیامد بد دریافت میکنیم.

پس اگر صفات ما، شخصیت ما و شیوه زندگی ما همچون سگها باشد، شایسته این نیستیم که دوباره به عنوان انسان زاده شویم، باید به عنوان سگ به دنیا بیائیم. اینطور نیست که خدا ما را مجازات کند، بلکه این خود ما هستیم که راه را هموار می کنیم و موقعیت را فراهم می سازیم. درست همانطور که اگر کسی درخت سیب کاشته باشد، سیب برداشت میکند، تولد یافتن به شکل سگ نیز علتی دارد، تولد یافتن به شکل انسان نیز علتی دارد.

علت تولد یافتن به شکل انسان چیست؟ انسان باید دارای صفاتی از این قبیل باشد: انجام کار خیر، حفظ احکام، تحمل، ممارست ساعیانه و انجام مدیتیشن. پنج احکامی که انسان باید رعایت کند، عبارتند از: پرهیز از کشتار، پرهیز از دزدی، پرهیز از خوردن مشروبات الکی، پرهیز از خیانت و پرهیز از دروغگویی. عدم کشتار شامل خوردن گوشت حیوانات نیز میشود چون با اینکه خودمان آنها را نمی کشیم، دیگران به خاطر میل ما به خوردن حیوانات، آنها را می کشند. آنها به خاطر ما کشته میشوند و این کشتار غیر

مستقیم است و بر ما تأثیر می گذارد. اگر نتوانیم پنج احکام را رعایت کنیم، نمی توانیم دوباره به عنوان انسان زاده شویم.

به همین خاطر همه متون مذهبی تأکید کرده اند که ما نباید زیاد به این جهان فکر کنیم و نباید به این جهان وابسته باشیم. چرا؟ چون اگر به این جهان فکر کنیم، دوباره به آن بازمی گردیم. اگر به خدا فکر کنیم، به بهشت میرویم. اگر به بودا فکر کنیم، به سرزمین بودا میرویم. همه ادیان این موضوع را به ما یاد داده اند. اما فکر کردن به بودا یا خدا آسان نیست.

شما می خواهید فوراً بمیرید؟ تشریف گرفتن، یعنی آموختن چگونه مردن. پس اگر می ترسید، تشریف نگیرید. در زمان تشریف من به شما یاد میدهم که چطور "بمیرید." من هیچ چیز دیگری به شما یاد نمیدهم، فقط به شما می گویم که مرگ چه شکلی است. وقتی شما متشرف می شوید، شرایط تان مثل زمان مرگ است، با این تفاوت که واقعاً نمی میرید. تشریف، یک مرگ شاد است، بدون درد. اگر از مرگ می ترسید، برای تشریف که به اندازه صحبت کردن من، معمولی و عادی است و اصلاً ترس ندارد و فقط تفریح است، نیائید.

بعد از اینکه کسی می میرد، اگر به اندازه کافی اجر متبرک نداشته باشد، به عنوان حیوان یا روح تنها، روح گرسنه باز می گردید. ارواح گرسنه، ارواحی هستند که مردم برایشان ترقه روشن می کنند یا مرغ، گاو، خوک، میوه و غیره به آنها پیشکش می کنند و در ژوئیه برایشان عود روشن می کنند. اگر کسی به این ارواح غذا ندهد، گرسنگی می کشند. انسان هایی که اجر متبرک کافی ندارند، بعد از مرگ به ارواح گرسنه یا انواع دیگری از روح ها تبدیل میشوند.

کسانی که موانع کارمایی سنگین دارند، بعد از مرگ به جهنم می روند. مانع کارمایی چیست؟ یعنی اعمال بد نظیر اقدامات شرورانه، کشتار، خیانت، رابطه نامشروع، فریبکاری و غیره. من نمی خواهم شما را

بترسانم، فقط آنچه در سوتراها نوشته شده را به شما می گویم. جهنم ها واقعاً وجود دارند و این جهنم ها به خاطر کارمای بد موجودات با ادراک ایجاد شده اند.

چند لحظه پیش گفتم که اگر درخت پرتقال بکارید، پرتقال برداشت میکنید. این در مورد خوبی و بدی هم صدق میکند. جهنم ها واقعاً به این دلیل ایجاد شدند که ما کارهای بد انجام دادیم. اگر بهشت وجود دارد، پس جهنم هم هست. برای باور کردن جهنم، باید به بهشت باور داشته باشید. برای باور کردن بودا، باید به ارواح باور داشته باشید. در مورد آنها که اصلاً اجر متبرک ندارند، حرف نمی زنیم، چون امیدوارم که همه شما مقداری داشته باشید. به نظر میرسد که مردم فورموسا اجر متبرک زیادی دارند. بسیاری از مردم ثروتمند هستند، اما بعد از مرگ چه اتفاقی برایشان می افتد؟ هیچکس در این باره صحبتی نمیکند. شاید بسیاری از پیشگویان با دیدن چهره تان و از روی چهره شناسی به شما بگویند که زندگی خوبی خواهید داشت و بعد از دو سال ثروتمند میشوید و فارغ التحصیل می شوید و رئیس می شوید و غیره، اما هیچکدام نمی توانند بگویند که بعد از مرگ به کجا می روید. هیچکس از چیزهایی که ما خیلی مشتاق شنیدنشان هستیم، صحبت نمیکند. چیزهایی که بسیار مشتاق دانستنشان هستیم را به ما آموزش نمیدهد. اینطور نیست؟ آنها فقط چیزهای درهم برهم به ما یاد میدهند.

مثلاً تولد، تولد بدون آموزش صورت می گیرد. کسی در زمینه تولد فرزند به حیوانات آموزش نمی دهد، اما آنها قادر به این کار هستند. اگر به خاطر بی رحمی انسانها، در این مقیاس زیاد خورده نمیشدند، حتی تعدادشان از این هم زیادتر بود. اینطور نیست؟ در زمینه تولد فرزند به حیوانات آموزش داده نشده، اما آنها قادر به این کار هستند.

در مورد پیری چطور؟ ما به طور طبیعی پیر می شویم. بعد از چندین دهه، بی آنکه کاری انجام دهیم، پیر می شویم. حق بیمه و حقوق بازنشستگی نمی توانند تضمینی برای ایمنی ما باشند. بعضی از مردم

اقدامات لازم برای بهره مند شدن از حقوق بازنشستگی را انجام میدهند، اما حتی آنقدر زنده نمی مانند که بتوانند از آن لذت ببرند. اینطور نیست؟

در مورد بیماری، تعداد بسیار زیادی دکتر وجود دارد اما هنوز هم ایمن نیستیم چون امروزه انواع بیماری ها نظیر ایدز و سرطان وجود دارند که پزشکان قادر به درمان آنها نیستند. اینطور نیست؟ مردم خیلی پول دارند، تعداد بیمارستان ها زیاد شده و همه جور دارویی وجود دارد، اما هنوز بیماری هست و حتی بدتر از قبل هم هست. امروزه بیماری های زیادی وجود دارند که ما هرگز قبلاً نامشان را نشنیده بودیم. چرا؟ چون ما موانع کارمایی خیلی، خیلی زیادی ایجاد کرده ایم.

به نظر میرسد کسانی که در زمین زندگی می کنند، روز به روز نسبت به طبیعت بی اعتنا تر می شوند. ما اصول اخلاقی و همچنین زندگی مطابق با حقیقت را فراموش کرده ایم. ما همه اینها را فراموش کرده ایم. ما با بی دقتی و سهل انگاری، منابع طبیعی زمین و آسمان را مصرف می کنیم. ما با بی توجهی، بی آنکه محیط زیست جغرافیایی را مورد بررسی قرار دهیم، درختان را مورد بهره برداری قرار میدهیم. ما بسیاری از محیط زیست های طبیعی را نابود می کنیم، بطوریکه دیگر خودمان هم نمی توانیم همچون گذشته، از کوهنوردی لذت ببریم.

در بسیاری از مکانها، درختان کنار جاده را قطع می کنند و خاک را بدون هیچ محافظی باقی می گذارند. دیگر ریشه ای نیست که خاک را نگه دارد، دیگر تنه درختی نیست که از خاک حفاظت کند و به همین خاطر آن منطقه به راحتی دچار رانش زمین میشود. این فقط یک مورد از نمونه های بسیار بود. آنها از درخت گرفته تا حیوان، انسان، کل شهر و کل کشور، همه چیز را نابود می کنند. شهر هیروشیما در ژاپن، در جنگ جهانی دوم تقریباً با خاک یکسان شد.

از آنجا که ما فقط به قطع درختان راضی نمی شویم، حیوانات و سپس انسانها را می کشیم و به همین خاطر در رده های اخلاقی به شدت افول می کنیم. ما به خاطر ایجاد این فضا و چنین علت هایی، زمین را به مکانی بسیار وحشتناک تبدیل نموده ایم، در حالیکه در اصل، زمین باید یک جای زیبا باشد، چون اگر ما شریف ترین موجودات هستیم، زمینی که در آن زندگی می کنیم نیز باید بهترین باشد. اینطور نیست؟ اما از آنجا که ما جایگاه خودمان را درک نکرده ایم، خود را به پایین می کشیم. این واقعاً مایه تأسف است. شاید با گفتن حرفهایی نظیر اینها بهانه بیاوریم: "ما به دنیا آمدیم تا بمیریم، پس کشتن چند تا موجود چه اشکالی دارد؟ حتی اگر حیوانات را نکشیم، آنها بعد از یک مدت می میرند یا به خاطر وقوع فجایع طبیعی یا بیماری از بین میروند." یا شاید فکر کنیم، "اگر فلان شخص را نکشیم، بعد خودش به خاطر بیماری یا پیری می میرد. پس چه اهمیتی دارد که چند نفر را بکشیم؟" مسلمه که این خیلی اهمیت دارد، چون هنوز زمان مرگ او نرسیده و ما او را به زور کشتیم. درست مثل میوه یا سبزی، که تنها وقتی می توانیم آنها را بخوریم که رسیده باشند، وگرنه و دل درد، سردرد و غیره می گیریم. در نتیجه، وقتی کشتار می کنیم، روح را مجبور می کنیم که از جسم خارج شود، آن هم در زمانی که خودش مایل به این کار نیست و آماده رفتن نیست، چون هنوز زمانش نرسیده. اگر او را مجبور کنیم، موانع کارمایی ایجاد میکنیم.

حالا بگذارید یک داستان کوتاه برایتان بگویم. وقتی شاکيامونی بودا زنده بود، یک پادشاه توسط پسر خودش زندانی شده بود. در اصل فرزند باید نسبت به والدین خود، وظیفه فرزندی را به جا آورد، اما این پسر اینطور نبود. او پدر خود را به زندان انداخت و حتی وقتی مادرش برای دیدن شوهرش به زندان رفت تا مقداری غذا برایش ببرد، شاهزاده که آن زمان دیگر شاه بود، آنقدر عصبانی شد که ملکه، مادرش را نیز به زندان انداخت. اگر داستان های بودائی را خوانده باشید، میدانید که هر دو آنها در زندان بودند.

دیروز در مورد سوترای "گوان وو لیانگ شو" برایتان گفتم. این سوترای بودائی را آن ملکه نوشته است. وقتی که ملکه در زندان، بسیار در رنج بود، به استادش بودا دعا کرد تا به کمک او بیاید. بعد از بودا پرسید، "آیا جهانی بهتر و پاکتر و کم رنج تر از این جهان وجود دارد؟" در نتیجه شاکيامونی بودا، جهان های بسیاری را به او نشان داد که بیشتر از همه بهشت غربی نظر او را جلب کرد. بعد از این رویداد بود که او سوترای "گوان وو لیانگ شو" را نوشت.

عقوبت حاصل شده برای این ملکه، ناشی از یک علت در گذشته زندگی اش بود. ملکه رنج کشیده از شاکيامونی بودا پرسید: "ما هیچ کار بدی نکردیم، چرا باید همه اینها برای ما روی دهد؟ چرا شاهزاده اینقدر بد با ما رفتار میکند؟ از شما خواهش میکنم که دلیلش را به ما بگوئید."

بودا گفت: "یادت هست که چند دهه پیش، هیچ پسری نداشتید و هر دو شما دعا کردید که پسر دار شوید؟ چون دعای شما بسیار صادقانه بود، یک شب خواب دیدی که یک فرشته به زودت آمد و گفت: 'مردی در هیمالیا در حال ممارست است که قرار است در آینده فرزند شما شود.' شما روز بعد بیدار شدید و به دیدار آن رهرو رفتید و پرسیدید که آیا مایل است فرزندتان شود. آن رهرو که از قبل سرنوشت خود را میدانست، در حال وارد شدن به خلسه به شما گفت: 'بله، اما هنوز سه سال دیگر به پایان عمر من مانده. می توانیم از اعلیحضرت خواهش کنم که این سه سال را صبر کنند تا من بیشتر ممارست کنم؟ پس از آن زندگی من تمام میشود و دوباره به عنوان پسر شما متولد میشوم.'

اما پادشاه خیلی عجله داشت و گفت: 'نه. ما حالا خیلی پیر هستیم. شاید تا سه سال دیگر، من بمیرم. صلاح نیست منتظر بمانیم. بهتر است که فوراً پسر من شوی.'

رهرو گفت: 'نه. من را مجبور نکنید. هنوز زندگی من تمام نشده، هنوز زمان مرگ من نرسیده.'

سپس پادشاه نگران، شمشیر را تهدید کنان به سوی او گرفت و گفت: 'حالا باید پسر من بشوی. دیگر نمیتوانم صبر کنم!'

پادشاه که در آن زمان هنوز رهرو معنوی نبود، مطابق میل و خواسته خودش رفتار میکرد. او کار خیر نمیکرد، احکام را رعایت نمیکرد و تحمل نداشت. او هنوز با هیچ تعالیمی آشنایی نداشت و به همین دلیل، آن رهرو را مجبور به مرگ کرد تا آنجا که آن مرد در آخر گفت: 'افسوس، حالا که زنده ام، قدرتت را به من تحمیل میکنی تا بمیرم. در آینده، وقتی پسرت شدم، دیگر وظیفه فرزندى را نسبت به تو رعایت نمیکنم و تو را میکشم و تاج و تخت را غصب میکنم!'

پس از گفتن این جمله، رهرو سم خورد و خود را کشت.

پس از مرگ رهرو، شما باردار شدید و بعد شاهزاده را به دنیا آوردید. شاه به پیشگو دستور داد تا آینده بچه را پیشگوئی کند و او نیز دقیقاً همان چیزهایی را گفت که آن رهرو گفته بود. او گفت: 'بعد از اینکه شاهزاده بزرگ شود، آرامش کاخ به هم می خورد. او شاه را میکشد و با ملکه بدرفتاری میکند...!'

با شنیدن این حرف، پادشاه آنقدر ترسید که شاهزاده را از طبقه سوم پایین انداخت و سعی کرد او را بکشد، چون از ترس این پیشگوئی شوم، نمی خواست او را بزرگ کند. اما شاهزاده نمرود و فقط یک انگشتش شکست. وقتی او را بالا آوردی، هنوز با صدای بلند گریه میکرد. خیلی زود شاهزاده به کودکی بسیار خوش تیپ و باهوش تبدیل شد که پادشاه و شما آنقدر دوستش داشتید که نتوانستید او را بکشید. شما فکر کردید: 'خب، مهم نیست. ما او را بزرگ می کنیم.' اما انتظار نداشتید که وقتی بزرگ میشود واقعاً چنین کارهای وحشتناکی انجام دهد."

ملکه همه این چیزها را به یاد آورد. او بارها توبه کرد و دیگر از پسرش نفرتی به دل نداشت. بعد پسر نیز پشیمان شد، تغییر کرد، از بودا پیروی کرد و با سرسپردگی ممارست کرد و به فردی بسیار خوب تبدیل شد.

این داستان را برایتان گفتم چون می خواهم بدانید که محال است بتوانید از قانون کارما، "هر چه بکارید، همان را برداشت میکنید" فرار کنید. وقتی کشتار می کنیم، روح ها را مجبور می کنیم تا از جسم شان خارج شوند، به همین خاطر باید عقوبت کارمان را پس دهیم. موجودی که کشته شده، باز می گردد تا ما را بکشد یا مجبورمان کند که بمیریم، درست همانطور که ما نسبت به او چنین کارهایی انجام دادیم. شاید ما دوباره به عنوان حیوان به دنیا بیاییم و کشته شویم، لزوماً نباید انسان باشیم و یا مرگ مان در این زندگی اتفاق بیافتد. شاید این کارما را در زندگی بعد پرداخت کنیم.

به همین خاطر همه ادیان و فرقه ها بر اصل عدم کشتار تأکید دارند که این اصل شامل عدم کشتار حیوانات نیز میشود، چون حیوانات نیز روح دارند. آنها نیز به زندگی عشق دارند و از مرگ می ترسند، بر خلاف گیاهان و درختان و سنگها که آگاهی میل به زندگی و ترس از مرگ در آنها وجود ندارد. به همین خاطر مانع کارمایی مصرف سبزیجات، بسیار کم است که اگر هر روز دو ساعت و نیم، متد کوان بین را ممارست کنیم، این مانع کارمایی به حداقل مقدار خود و حتی به صفر میرسد. اما حیوانات آگاهی دارند و به اندازه انسانها از مرگ می ترسند و به همین خاطر کشتن آنها، کارما ایجاد میکند.

حالا به شرایط انسانها باز می گردیم. چرا مردم در زمان مرگ اینقدر رنج میکشند، آن هم در حالیکه نه کسی مجبور به مرگشان کرده و نه به قتل رسیده اند؟ به این خاطر که آماده نیستیند و "درب" آنها هنوز باز نشده است. مثلاً فرض کنید که درب اینجا بسته باشد و برای مدت طولانی باز نشده باشد، مسلم است که حالا دیگر خراب است و حتی با تلاش بسیار هم باز نمیشود. در این شرایط اگر آتش سوزی رخ دهد،

ما دچار دلهره میشویم و می خواهیم درب را باز کنیم، اما نمی توانیم. سعی می کنیم به درب ضربه بزنیم، اما بعد خودمان آسیب می بینیم و احساس درد می کنیم. اگر آن درب را هر روز باز کرده بودیم، راحت و روان باز میشد و می توانستیم بدون هیچ مشکلی، فوراً از آن خارج شویم.

به طور مشابه، جسم ما نیز درب های بسیار دارد که البته همه آنها خوب نیستند. مثلاً اگر در طبقه سوم زندگی کنیم، نمی توانیم از پنجره بیرون برویم، چون آسیب می بینیم. باید از پله برویم، اما شاید چون از وجود آن اطلاع نداریم یا به خاطر اضطراب، جای آن را فراموش کردیم، بخواهیم شتابان از آتش فرار کنیم و در نهایت آسیب ببینیم. به همین خاطر باید ممارست کنیم. مثل دولت که وقتی هنوز جنگی رخ نداده، از ما می خواهد طوری دفاع هوایی را تمرین کنیم که انگار در جنگ واقعی هستیم.

وقتی در آولاک بودم، دولت یک سیستم هشدارداشت که یک بار در هفته یا یک بار در ماه، آژیر قرمز را به صدا در می آورد. با شنیدن آن صدا، ما با عجله در یک جای امن پنهان میشدیم و بعد از پنج یا ده دقیقه که آژیر سبز به صدا در می آمد، بیرون می آمدیم. مسلماً ما میدانستیم که هیچ اتفاقی نیفتاده اما باید هر بار به این شکل تمرین میکردیم.

اما اکثر کسانی که می میرند، از قبل تمرین نکرده اند. همه ما میدانیم که یک روز می میریم، اما هیچکس فکر نمی کند که باید از حالا خود را برای آن روز، آماده کند. افراد عادی تنها به این فکر می کنند که "صبح و ظهر و شب چه غذایی بخورم؟" و بعد از ساعت ده شب، هنوز هم بیرون میروند تا تنقلات بخورند. فقط کمی توجه کنید، متوجه این موضوع میشوید. در سخنرانی من، حداکثر چند صد نفر شرکت کرده اند اما تعداد زیادی از مردم در بیرون، در حال خوردن غذا هستند. تعداد کسانی که مشغول خوردن هستند، بسیار بیشتر از کسانی است که در حال گوش دادن به سخنرانی اند. آن افراد نمی خواهند برای

زمان مرگ، تمرین کنند و راحت این موضوع را فراموش کرده اند. با اینکه می دانند دیر یا زود می میرند، اما حس می کنند که هنوز چند صد سال دیگر زنده اند.

اما آیا صد سال عمر می کنند؟ مشکل میتوان گفت. شاید ما فردا بمیریم. خیلی ها در سنین جوانی از دنیا رفته اند. به همین خاطر باید باهوش تر باشیم و وقتی زنده ایم، خود را برای مرگ آماده سازیم.

آیا قبل از اینکه فرزندی به دنیا آورید، خوب خود را آماده نمی کنید؟ شما برای او چند دست لباس زیبا می دوزید یا میخرید و صبر میکنید تا بچه متولد شود. بعلاوه سعی میکنید جنسیت بچه را بفهمید تا بر اساس آن، خود را آماده کنید. ما به تولدی که هنوز اتفاق نیفتاده، این همه اهمیت میدهیم. اما چرا به مرگ که مهمترین چیز است، اهمیت نمی دهیم؟ وقتی مادر دوران بارداری را سپری میکند، خیلی ها برای مراقبت از او، تسلی دادن به او و همراهی با او می آیند. اما وقتی می میریم، هیچکس با ما نیست و آن لحظه، ما بیش از همیشه تنها و در رنج هستیم. چرا از همین حالا گام بر نداریم؟ این کار عاقلانه هست یا نه؟

حالا میدانیم که از مرگ رنج می کشیم، چون برای آن آماده نیستیم. برای آماده شدن باید کسی را بیابیم که درب را برایمان باز کند و بعد هر روز باید آن درب را باز و بسته کنیم تا در زمان رفتن مان، درب به راحتی باز شود. در غیر اینصورت، بیرون رفتن مشکل است، چون ما دربهای بسیار داریم که هیچکدام راه خروج نیستند. مثلاً به نظر میرسد که این پنجره یک خروجی است، اما اگر از آن خارج شویم، سرمان آسیب می بیند. باید از درب اصلی استفاده کنیم. اما اگر درب اصلی بسته باشد، نمی توانیم خارج شویم.

در بدن ما، چشم ها، گوش ها و بینی نیز درب هستند. بدن ما ۹ درب خروجی دارد اما خروج از آنها باعث میشود که در قلمروهای بالا تناسخ نیابیم. تنها یکی از این درب ها هست که می توانیم از طریق آن، به قلمروهای بالا راه یابیم. این درب با چشم فیزیکی قابل رویت نیست و با کلید معمولی باز نمیشود. تنها

رهروان بزرگ می توانند آن را باز کنند. ما که خود قادر به باز کردن آن نیستیم، باید از کسی که به آن مرحله رسیده و درب را باز کرده و چگونگی باز کردن آن را میداند و می تواند به ما نیز تعلیم دهد، بخواهیم به ما کمک کند. برای چنین افرادی، باز کردن درب، بسیار راحت است.

همه برای تولد، پیری و بیماری آماده میشوند. ما در حالیکه هنوز کار می کنیم، سعی می کنیم مقداری پول پس انداز کنیم تا مبادا در آینده نامعلوم، بیمار شویم و دیگر قادر به کار کردن نباشیم، درسته؟ جمع کردن مقداری اجر برای زمان مرگ، از این هم واجب تر است. اجر با کار خیر به دست نمی آید، البته مقداری کمک میکند. چون وقتی چیزی می بخشیم، ذهن ما وسیعتر فکر میکند و به جای اینکه تمام روز به خودمان فکر کنیم، دیگران را نیز در خاطر داریم و وقتی در ذهن مان برای دیگران هم جا داریم، ذهن ما بازتر میشود. به همین خاطر، در زمان جنگ، ذهن مردم بازتر است. ما به امنیت کشور فکر می کنیم نه فقط به امنیت خانواده خودمان. ما ذهن مان را گسترش میدهیم. مثلاً اگر فقط به دماغ مان چشم بدوزیم، فقط دماغ مان را می شناسیم. اما اگر توجه مان به زنان زیبا معطوف شود، دماغ مان را فراموش می کنیم. در آن لحظه، آیا فضای ذهن ما بازتر نشده تا زنان زیبا را هم در خود جای دهد؟

به طور مشابه، وقتی کار خیر می کنیم، ذهن ما وسیع میشود، منیت را فراموش می کنیم، فضای ذهنی ما بازتر میشود و در نتیجه راحت تر هستیم و هیچ گرفتگی حس نمی کنیم. به همین خاطر کسانی که خیرات می کنند، آسایش خاطر بیشتری دارند. آنها شادتر و آزادتر هستند، چون ذهن شان باز است، مثل چشمی که به جای تمرکز بر نوک بینی، به جاهای دورتر خیره شود.

اگر در یک اتاق شلوغ زندگی کنیم، احساس خفگی می کنیم. اینطور نیست؟ احساس می کنیم که زندانی هستیم. وقتی خانه بزرگ است، احساس می کنیم هوا بهتر تهویه میشود. اینطور نیست؟ بعضی از افراد، بعد از اینکه مدت طولانی در شهر زندگی کردند، احساس کرختی می کنند و در تعطیلات به مناطق

روستایی و تپه ها میروند، چون به فضا نیاز دارند. در مورد کار خیر هم همینطور است. یعنی ایجاد فضای نامرئی و خوب برای نفس کشیدن ما. این کار به روح ما کمک میکند.

به همین خاطر همه ادیان به ما یاد میدهند که دیگران را نیز همچون خود دوست بداریم، چون کار خیر برای ما سودمند است. اما بخشیدن به تنهایی، هیچ ربطی به باز کردن چشم خرد ما ندارد. حتی اگر هر روز صدقه دهید و خیرات کنید، بعد از میلیونها سال، هنوز نمی توانید درب خرد را باز کنید، چرا که این درب باید توسط یک فرد حرفه ای باز شود، کسی که مثل یک دکتر که در انجام عمل جراحی تخصص دارد و یا یک معلم که در آموزش انگلیسی تخصص دارد، در باز کردن درب خرد برای دیگران تخصص داشته باشد، چون او به طرزی عالی درب خرد خود را باز کرده است.

اگر این درب معمولی را باز نکنیم، روح ما کورکورانه خارج میشود. اگر در شرایطی بمیریم که "مردن" را ممارست نکرده باشیم، وقتی روح مان قصد خروج از بدن را دارد، همه درب ها بسته اند، به همین خاطر روح دچار سرگستگی و آشفتگی میشود و به همین خاطر هم هست که در زمان مرگ درد داریم. اگر دربها آماده باشند، روح (به اصطلاح آگاهی، استاد) فوراً راه خروج را پیدا میکند.

اگر درب باز شده، درب خوبی بوده باشد، روح پس از خروج شادتر میشود. اگر درب بدی بوده باشد، روح فوراً با مشکل مواجه میشود. چنین روح هایی به طور تصادفی رحمی پیدا می کنند و وارد آن میشوند و شاید هم انسان شوند که زیاد بد نیست. اما اگر وارد رحم حیوان شوند، مشکلات شروع میشود. این چیزها اتفاق افتاده اند. روزنامه ها و تلویزیون گاهی از این قبیل گزارشات دارند که مثلاً فلان حیوان اشک میریزد و فلان حیوان شبیه انسانهاست یا فلان انسان، به شکل حیوان است و غیره. این چیزها وقتی روی میدهد که روح با سردرگمی از جسم خود خارج شده و مسیر را بلد نیست.

در خلال تشرف، استاد به شما یاد می دهد که باید از کدام مسیر بروید و درست مثل تمرین در مقابل حمله هوایی، این تمرین نیز واقعی نیست و برای این است که در شرایط واقعی بتوانید به راحتی با قضیه روبرو شوید. این موضوع در مورد سربازان هم صدق می کند. در فورموسا، مردان جوانی که به سن خاصی رسیده اند باید به سربازی بروند. اینطور نیست؟ حتی بعد از اتمام دوره سربازی، هر از گاهی برای مرور آن تمرینات، فرا خوانده میشوند. ممارست ما هم همینطور است. در زمان تشرف من به شما یاد میدهم که چطور بمیرید، هیچ چیز خاصی نیست، فقط به شما یاد میدهم که چطور بمیرید. اما پس از آن باید هر روز ممارست کنید، وگرنه فراموش میکنید.

چرا؟ چون شما با این جهان بسیار آشنا هستید و آنقدر به آن نزدیک هستید که تمام توجه تان بر زن یا شوهر، کار یا رئیس تان متمرکز است. مثلاً اگر بخواهید یک چرت بزنید، آنها فوراً مزاحم شما میشوند و شاید همسرتان بیاید و مزاحمت ایجاد کند. اینطور نیست؟ به همین خاطر ما باید هر روز، دو ساعت و نیم، مردن را تمرین کنیم.

مثل خدمت سربازی می ماند. همه میدانند که سربازان باید در زمان صلح آموزش ببینند تا اگر جنگی رخ داد، به راحتی قادر به نبرد با دشمن باشند. اما هرگز کسی به این فکر نکرده که باید چگونه مردن که البته چیز اسرار آمیز یا غیر منطقی ای هم نیست و یک موضوع کاملاً طبیعی مثل خوردن و خوابیدن است را یاد بگیرد. از آنجا که هیچکس به ما یادآوری نمیکند و از منطق ساده برای توضیح آن به ما استفاده نمیکند، ما اشتهاً مرگ را چیزی بسیار اسرار آمیز و پیچیده می دانیم و فکر می کنیم که تنها شاکيامونی بودا چگونه مردن را میدانست و ما مردم عادی قادر به فراگیری آن نیستیم.

فرق شاکيامونی بودا و ما چیست؟ او بینی، چشم، گوش داشت و ما هم داریم و موانع کارمایی او از ما هم بیشتر بود. این را کسی به ما نگفته، چون جرأت نکرده. اما من امروز در مورد موانع کارمایی او به شما میگویم.

او در یک خانواده سلطنتی به دنیا آمد، بطوریکه همه در بغل کردن او با هم رقابت میکردند و ده ها و حتی صدها دایه داشت که هر وقت گریه میکرد، برای مراقبت از او می شتافتند. او به شدت مدیون آنها بود. برای حدود سی سال، او برای دیگران هیچ کار مفیدی نکرد و فقط وقتش را در بهره بردن از لذات دنیوی از جمله شکار مکرر، به هدر داد. او حتی در فصول مختلف، در کاخ های مختلف زندگی می کرد... این کارها چه نفعی به حال دیگران داشتند؟

او از بین شش راه کمال شامل خیرات، احکام، صبر، کوشایی، مدیتیشن و خرد که به گفته ما، انسان باید انجام دهد، هیچ کدام را انجام نمیداد. او هیچ خدمتی نمیکرد و فقط دریافت کننده خدمات بود. او با دارایی های ملت بزرگ شده بود. هر روز، افراد زیادی از او مراقبت میکردند و والدینش در کنارش بودند تا هر خواسته ای که دارد را برآورده سازند. زیردستان و همسران بسیارش نیز او را همراهی میکردند و هر زمان، هر خواسته ای داشت را فوراً اجرا میکردند. کل کشور تنها در خدمت او بود. به این شکل او به خیلی ها مدیون بود، درسته؟

ما شنیده ایم که اگر کسی صدقه نهد یا کار نکند، موانع کارمایی او خیلی سنگین میشود. اینطور نیست؟ ما باید افراد خوب، شوهران خوب، همسران خوبی باشیم. باید به جامعه سود برسانیم، چون باید بدهی مان به چهار بانی خیر را پس بدهیم. اما شاکيامونی بودا ذره ای از این بدهی را هم نپرداخته بود. او تا سن سی سالگی، فقط از جهان لذت می برد. آیا موانع کارمایی او عمیق و سنگین نبود؟

اما حتی چنین شخصی، توانست بودا شود، چه برسد به شما که اینقدر خوب هستید و از دوران کودکی تا به حال، وظایف فرزندی را رعایت کردید، این همه به جامعه کمک کردید، شفقت و محبت دارید، خیرات میکنید، احکام را رعایت میکنید و صبور هستید!

مسلم است که شما می توانید بودا شوید. این را می توانم به شما اطمینان بدهم. به خودتان به دیده تحقیر نگاه نکنید. مشکل در خود ماست، ما برای خودمان احترام قائل نیستیم. شاید نسبت به دیگران متکبر باشیم، اما این به این معنا نیست که برای خودمان احترام قائل هستیم. احترام به خود و خودبینی دو چیز متفاوت هستند.

خودبینی چیست؟ یعنی ما با "چشم نیمه باز" به دیگران نگاه می کنیم. یعنی یک نفر فکر میکند که فلان زن ها خوب نیستند، آنها که سواد کمتر دارند، خوب نیستند، زبردستانش بد هستند و رئیسش هم بد است، چون این فرد فکر میکند که از رئیسش باهوش تر است و تنها به این خاطر رئیس نشده که سرمایه ندارد. این یعنی خودبینی، یعنی شخص به خود و به دیگران احترام نمی گذارد. چون او برای خودش احترام قائل نیست، به دیگران هم احترام نمی گذارد. این نوع خودبینی بیشتر یک بیماری است تا احترام به خود.

کسی که واقعاً به خود احترام می گذارد، برای دیگران هم ارزش قائل است و علاوه بر ارزشهای خود، به ارزشهای دیگران نیز واقف است. این قبیل افراد خوب هستند و دارای اعتماد به نفس، اما خودبین نیستند. افراد متکبر و خودبین نمی توانند بودا شوند، چون برای دیگران احترام قائل نیستند. تنها افراد با اعتماد به نفس می توانند به بودائیت دست یابند. ما باید بتوانیم این دو دسته افراد را از همدیگر تشخیص دهیم و از دسته دوم باشیم که دارای اعتماد به نفس هستند و باور دارند که همه ما بدون استثناء می توانیم بودا شویم. اگر در این مورد اشتباه به شما گفته باشم، به جهنم میروم.

همه می توانند بودا شوند، اما خیلی ها بودا نمیشوند. چرا اینطور است؟ به خاطر کمبود اعتماد به نفس، نداشتن راهنمایی از طرف یک استاد روشن ضمیر، نبودن کسی که مشوق ما برای ممارست باشد و به ما بگوید که چه کسی هستیم، ارزشهایمان چیست و چه می توانیم بشویم.

یا شاید کسی هست که این چیزها را به ما بگوید، اما ما یا متوجه نمیشویم یا او را باور نمی کنیم، چون خیلی تحت تأثیر جامعه بوده ایم. شاید والدین ما از دوران کودکی، ما را سرزنش کرده و گفته اند: "وقتی بزرگ شوی، گدا میشوی. یک نگاه به خودت بینداز. مطمئن هستم که وقتی بزرگ شوی، هیچی نمیشوی." اگر این حرفها را باور کنیم، وقتی بزرگ شویم، اعتماد به نفس نخواهیم داشت و در نتیجه تحت تأثیر جامعه قرار می گیریم. دوستان و کارفرمایان، ما را سرزنش می کنند و می گویند: "تو خوب نیستی، تو خیلی بدی..." و ما باور می کنیم. معلمان هم چیزهای مشابه می گویند: "تو خنگ هستی، بین چند بار تکرار کردم و تو هنوز نفهمیدی. چقدر نادانی که نمیتوانی انگلیسی صحبت کنی!" اما در واقع این ربطی به خنگی یا نادانی شما ندارد، چون ناتوان بودن در یاد گرفتن چیزهای دنیوی، نادانی نیست.

رک و راست به شما می گویم، در این دنیا هیچ چیز ارزش یاد گرفتن ندارد. ما این همه درس خواندیم، از دبستان تا دبیرستان و دانشگاه، اما چی یاد گرفتیم؟ از این چیزهایی که در طول این نوزده سال یاد گرفتیم، واقعاً چقدر استفاده کردیم؟ حتی شاید همه آنها را فراموش کرده باشیم. این همه سال انگلیسی یاد گرفتیم اما هنوز نمی توانیم انگلیسی حرف بزنیم و در مورد فرانسوی هم همینطور هستیم. این همه ریاضی خواندیم اما در زمینه محاسبات کمکی به ما نکرده اند. این روزها با استفاده از ماشین حساب، حتی کارمان سریعتر هم پیش میرود. ما خیلی چیزها یاد گرفتیم اما کم از آنها بهره بردیم. ما انگلیسی یاد گرفتیم اما نمیدانیم چطور ترجمه کنیم. با جرأت می گویم که بسیاری از فارغ التحصیلان دانشگاه ها که

حالا در اینجا حضور دارند، حتی نمی توانند به سؤالات ساده من نظیر "ریاضی به چینی چی میشود؟" جواب بدهند. چرا؟ چون چیزهای دنیوی برای ما استفاده چندانی ندارند.

این جهان، فانی است. حتی اگر چیزهای زیادی هم یاد بگیریم، کمکی به ما نمیکند. دانشمندان بزرگ هم بالاخره باید روزی بمیرند، مشهورترین نوابغ هم باید این جهان را ترک کنند و همه با دست خالی از اینجا میروند. به همین خاطر اگر کسی نتواند به خوبی چیزهای دنیوی را یاد بگیرد یا نتواند از مدرسه فارغ التحصیل شود، نادان نیست. در واقع نادان ترین افراد کسانی هستند که چگونه مردن را یاد نگرفته اند. اکثر افراد هرگز به این فکر نکرده اند که چرا با وجود داشتن این همه اطلاعات خوب در مورد تولد، پیری و بیماری، در مورد مرگ چیزی نیاموخته اند؟ اینها واقعاً افراد نادانی هستند. چون مرگ، موضوع بسیار رنج آوری است. عجب رنجی است وقتی که پنج عنصر بدن ما شامل فلز، چوب، آب، آتش و خاک، همه از همدیگر جدا شوند!

به همین خاطر می بینیم که افراد در حال مرگ، این همه در رنج و عذابند. اینطور نیست؟ در آن زمان بیفایده است که استاد بودائی مان که سرسپرده اش بودیم، در آنجا بایستد و نام های بودا را ذکر بگوید یا والدین مان آنجا باشند و اسامی بودا را بخوانند یا معلم انگلیسی مان برایمان انگلیسی صحبت کند یا مدرک دکترایمان را نشان مان دهند. شوهر، زن یا فرزندان ما نمیدانند چطور به ما کمک کنند. به همین خاطر است که باید در جستجوی کسی باشیم که بتواند در زمان مرگ، به ما کمک کند.

امروز یک آقای نزد من آمد و پرسید: "وقتی افراد در حال مرگ هستند، اکثراً مایل به رفتن نیستند و برای شوهر یا زن شان گریه و زاری می کنند و زیر بار نگرانی های دنیوی هستند. با این حس و حال، چطور می توانند زندگی زمینی را ترک کنند؟" این واقعاً یک مشکل جدی است. ما رنج می کشیم، چون از یک طرف به این جهان وابسته ایم و از طرف دیگر خودمان را برای رفتن آماده نکرده ایم. به همین

خاطر است که یافتن یک استاد روشن ضمیر و واقعی که به اصطلاح بودا شده باشد، اینقدر ضروری است. من دوست ندارم از واژه "بودا" استفاده کنم، چون هر وقت به این واژه اشاره میکنم، شما فوراً آن را به شاکيامونی بودا و بودیسم ربط میدهید. به همین خاطر از واژه هایی مثل "استاد روشن ضمیر" یا "استاد واقعی" استفاده میکنم که یعنی چنین فردی به سطح بودا رسیده، سطحی که فراتر از چرخه تناسخ است، یعنی او میتواند آزادانه در چرخه تولد و مرگ در حرکت باشد، همانقدر آزاد که ما می توانیم به یک جا وارد و از آن خارج شویم. به همین خاطر، در صورتی که در زمان حیات مان، از آن استاد، مرد یا زن، تشرف گرفته و شاگرد او شده باشیم، او می تواند ما را بالا بکشد.

تشرف چیست؟ یعنی استاد واقعی ما را تحت حمایت و حفاظت خود قرار میدهد و وقتی بمیریم، کالبدهای مظهری اش که بسیار زیبا و درخشان هستند و به اصطلاح، ۳۲ مشخصه خوب دارند، برای بردن ما می آیند. وقتی استاد و سرزمین پاک غربی در مقابل ما ظاهر شدند، ما زن یا شوهرمان را فراموش میکنیم، چون وقتی آنها را با این مناظر مقایسه می کنیم، می فهمیم زن یا شوهرمان بسیار زشت بودند و فکر می کنیم: "من را تنها بگذار. می خواهم با بوداها و بودیساتواها بروم."

اما در واقع، حتی نیاز نیست که فکر کنید. استاد فوراً شما را بالا میکشد و دیگر وقتی برایتان نمی گذارد تا به زن یا شوهرتان یا به این جهان فکر کنید. شما صدای گریه آنها را نمی شنوید، بلکه صدای صحبت استاد و نواهای بهشتی را می شنوید. چقدر فوق العاده میشود! شما زن یا شوهر یا خویشاوندان داغدارتان را نمی بینید بلکه استاد بسیار درخشان، موقر و قوی را می بینید و بسته به سطحی که تا لحظه مرگ به آن دست یافته بودید، از بهشت غربی یا دیگر قلمروهای شگفت انگیز دیدن میکنید.

مثلاً شاگردان من در ممارست شان، در سطوح مختلفی هستند. کسانی که به سطح اول رسیده اند، بعد از مرگ، به جهان اول میروند که بسیار زیباتر از این جهان است و موجودات آن بسیار زیباتر از موجودات این

جهان هستند. در آن موقع می فهمیم که زن ما از نظر زیبایی در مقابل آن زن ها هیچ نیست و اصلاً نمیشود آنها را مقایسه کرد و دیگر زیاد در اطراف او نمی مانیم. اگر اینطور نبود، نمی توانستیم از این جهان دست برداریم، چون زندگی پس از زندگی، خیلی محکم به این دنیا چسبیده ایم و این زندگی هم استثناء نبوده!

ما با این جهان آشنا بوده ایم و جهان های دیگر را نمی شناسیم. اگر قلمرو بهتری ما را جذب نکند یا بوداها و بودیساتواهای الهی، برای راهنمایی ما بیایند، نمی توانیم از این جهان فرار کنیم. به همین خاطر وجود یک استاد روشن ضمیر بسیار مهم است تا در زمان مرگ بیاید و ما را با خود ببرد و با تغییر جهت توجه مان، روح مان را خارج کند و نگذارد که هنوز در بند این جهان باشیم.

تشریف گرفتن یعنی آموختن در مورد مرگ، نه هیچ چیز دیگر. البته با اینکه تشریف یعنی آموختن "چگونه مردن"، اما باید شرایط بهتری را بیاموزیم تا بر خلاف دیگران که بسیار منفعل و ناتوان هستند، وقتی واقعاً مردیم، بتوانیم آزادانه قلمرویی که می خواهیم پس از مرگ به آنجا برویم را انتخاب کنیم.

وقتی اکثریت مردم که در زمان حیات شان، مقداری اجر داشتند، این جهان را ترک می کنند، آنها نیز نور را می بینند و صوت را می شنوند، اما فقط نوع بسیار سطح پایین آن را. مثلاً شاید آنها به سطح اول، سطح آسورا، رسیده باشند که در آن جهنم ها و بهشت هایی وجود دارد. همه جاهایی که در جهان آسورا هستند، بد نیستند و در آنجا هم میتوان نور را دید.

در آمریکا یک پیامبر ناشی هست که پزشک است. او در زمانیکه در بیمارستان کار میکرد، گفته های بیمارانی که مرده بودند و دوباره به زندگی بازگشته بودند را ثبت میکرد. او متوجه شد که همه تجربیات بیان شده، مشابه هستند. همه آنها نور را دیده بودند یا مردی نورانی برای بردن آنها به بالا آمده بود و از این چیزها. با اینکه این افراد رهرو معنوی نبودند، اما از آنجا که مقداری اجر متبرک داشتند و در زمان

حیات شان، افرادی با فضیلت بودند، می توانستند بعد از مرگ به بهشت بروند و مورد استقبال "مردان نورانی" که فرشتگان بودند، قرار گیرند. فرشتگان نور دارند و به همین خاطر آن افراد می گفتند که نور دیدند. بعضی از آنها بعد از بازگشت از آن جای بسیار خوب و زیبا به این جهان، تا هفته ها گریه میکردند، چون آنجا آنقدر زیبا بود که نمی خواستند به اینجا بازگردند. اما کسانی که آنجا بودند، به آنها گفتند که بازگردند، "تو هنوز مسئولیت هایت در آن جهان را به پایان نرساندی. تأثیرات کارمایی این زندگی هنوز تمام نشده اند." به همین خاطر این افراد پس از بازگشت، تا هفته ها گریه میکردند و برایشان مشکل بود که در این باره صحبت کنند تا اینکه دیگران از آنها پرسیدند.

اکثر افرادی که در فاصله بین مرگ و زندگی، در قلمروهای بالاتر بودند، جرأت نکردند تجربیات شان را برای دیگران بگویند، چون حتی اگر می گفتند، هیچکس آنها را باور نمیکرد. بویژه این موضوع، در کشورهای غربی نظیر آمریکا که مردم به علم باور دارند، نه به این وقایع پس از مرگ، اتفاق افتاد. بخش زیادی از افرادی که از سفر مرگ بازگشتند، خیلی احساس تنهایی کردند و برای مدت طولانی گریه کردند، چون نمی توانستند در قلمروهای زیبایی که دیده بودند، زندگی کنند و ناچار بودند به زندگی در اینجا ادامه دهند. مسلم است که تحمل این موضوع سخت است.

من همیشه دوست دارم مردم را شاد بینم، اما یک روز یکی از شاگردانم در مقابل من گریه کرد. وقتی علت را از او پرسیدم، گفت، "استاد درونی، من را به قلمروهای بالا برد و از وقتی به این جهان بازگشته ام، آنقدر احساس نفرت می کنم که به سختی می توانم به زندگی ادامه بدهم!" اما ما باید به جای فرار، به زندگی در اینجا ادامه دهیم، چون شیوه کار رهروان سطح بالا این نیست، بلکه مبتدیان اینطور حسی دارند، چون خیلی مشتاقند که به جهان های بالاتر بروند. هر کسی که در ممارست، تعلیم من را به کار بندد، در آینده به قلمروهای بالاتر میرود، پس چرا حالا عجله کنیم و اینقدر اشک بریزیم؟ با این وجود بعضی ها هنوز گریه می کنند، چون بعد از لذت بردن از آن همه قلمرو شگفت انگیز و زیبا، هنوز باید از

مدیتیشن بیرون بیایند و به انجام کارهای روزانه نظیر مراقبت از شوهر، فرزندان، خرید از فروشگاه های کثیف و غیره پردازند و اگر شوهرشان رفتار خوبی با آنها نداشته باشد، وضع از این هم بدتر است.

این فقط برای رهروان جدید که قدرت کنترل ذهن کافی ندارند و عادت دارند قلمروهای بالاتر را با این جهان مقایسه کنند، اتفاق می افتد. در حالیکه رهروان سطح بالا نسبت به شادی و رنج، بی تفاوت هستند. آنها بدون هیچ مشکلی، با هر دو کنار می آیند. اگر اینطور نبودند، چطور می توانستند به زندگی ادامه دهند؟

حتی استاد استاد من، فقط به مدت یک روز ناراحت شد و احتمالاً آن هم دلیلی داشته. شاید آن روز حالش زیاد خوب نبوده یا شاگردانش مطیع نبودند و غیره. وگرنه ناراحت نمیشد. گاهی من هم ناراحت میشوم، اما نمی گذارم کسی متوجه شود. چون اگر استاد بخواهد به خاطر ناراحتی اینجا را ترک کند، تصور کنید که شاگردان چقدر بیشتر مایل به این کار هستند!

شاید بعضی از شاگردان بعد از مدتی ممارست بگویند که می خواهند زن یا شوهرشان را ترک کنند. اما این کار عملی نیست، چون ما باید وظایف دنیوی مان را انجام دهیم و به کارهای ثابت مان رسیدگی کنیم. نمی توانیم فرار کنیم. رهروان متد کوان یین باید با شهامت باشند و هر سختی ای را تحمل کنند، زیرا این آخرین باری است که در این جهان زندگی می کنند. ما در مقایسه با دیگرانی که باید دوباره به این جهان بازگردند، خیلی خوش شانس هستیم. وقتی آنها بازگردند، شاید دوباره به شکل انسان نباشند، بلکه به احتمال زیاد به شکل روح یا حیوان یا غیره به این دنیا بازگردند.

ما در زمان تشریف می فهمیم که این، آخرین زندگی ماست، اما متشریفین تنبلی که بر اساس تعالیم من، هر روز ممارست نکنند، باید بازگردند، شاید سه چهار بار دیگر، نه فقط یکبار. من قول نمیدهم که افراد تنبل بتوانند در یک زندگی رستگار شوند. حتی شاکيامونی بودا هم چنین کاری نکرد. ما می بینیم که در

زمان او بعضی از رهروان، فقط به مرحله "سروتا-آپانا" رسیدند که یعنی باید دو، سه یا چهار بار دیگر به اینجا بازگردند، در حالیکه آرهات دیگر مجبور به بازگشت به این جهان نیست. کسانی که به سطح آرهات (قداست) رسیده اند، رهروانی سطح بالا و کوشا هستند، در حالیکه "سروتا-آپانا"، یعنی کسی که کند ممارست میکند، شاید دو سه روزی یکبار. در نتیجه چنین افرادی باید دوباره به این جهان بازگردند.

تولد مجدد در این جهان، واقعاً زجر آور است. اول باید کودک باشیم، کسی که هیچ چیز نمیداند، بعد بزرگ می شویم و احتمالاً تا زمان پیری نمی توانیم استاد واقعی را پیدا کنیم. خیلی ها بعد از هشتاد سالگی، می خواستند از من پیروی کنند. من معمولاً به چنین افرادی توصیه میکنم فقط نام آمیتا را ذکر بگویند، چون دیگر خیلی دیر شده است. استاد من و استاد استاد من، از این هم سختگیر تر بودند. آنها شاگردانی که بالاتر از ۶۰ سال داشتند را رد میکردند، به جز مواردی که آنها والدین یک متشرف بودند. البته من هم وقتی شرایط خاصی باشد، استثناء قائل میشوم.

شاگردان من از همه رده های سنی هستند، از شش سالگی تا بیش از هشتاد سالگی، زن و مرد. همه آنها ممارست می کنند و تجربیات خیلی خوبی دارند، مشابه با آرهات ها و بودیساتواهای زمان های گذشته. در واقع آرهات ها و بودیساتوا، موجودات غیر عادی نیستند. آنها در ظاهر شبیه ما هستند، هیچ فرقی با ما ندارند. اما در درون، متفاوت هستند. سطح درونی آنها بالاتر است، آگاهی شان بیشتر است، خردشان بسیار رشد کرده. بعد از گرفتن تشرف از استاد، سطح درونی فرد تغییر میکند.

شاکيامونی بودا شاگردی را پذیرفت که قبل از آن، نود و نه نفر را کشته بود و در نظر داشت برای رساندن تعداد مقتولان به صد نفر، بودا را نیز به قتل برساند. بدون شک چنین فردی کارمای بسیار سنگینی دارد و حقیقت این است که تا همیشه در جهنم بماند. اینطور نیست؟ او بعد از کشتن آرهات ها، حتی می خواست بودا را هم بکشد! اما شاکيامونی او را نجات داد، چون به بودا ایمان آورد و بعد توبه کرد، خود را اصلاح کرد

و در نهایت با ممارست، او نیز آرهات شد. به همین خاطر، یک استاد روشن ضمیر در قید حیات، ارزشمند است.

به همین خاطر شاکيامونی بودا در یکی از سوتراها گفت: "یافتن یک بودا یا ملاقات اتفاقی با او، به ندرت روی میدهد. تنها با پناه بردن به یک بودا، فرد می تواند رستگار شود و در جهنم یا جهان حیوانات نیافتد!" واژه "بودا" یعنی استاد روشن ضمیر در قید حیات و پناه بردن به بودا فقط پناه بردن به شاکيامونی نیست. در زمانی که هنوز شاکيامونی بودا زنده بود، به او پناه بردیم اما بعد از اینکه او این جهان را ترک کرد، باید به شاگرد او پناه ببریم و وقتی شاگردش نیز از دنیا رفت، به شاگرد شاگردش و الی آخر. سنت پناه بردن به بودا که ما حالا داریم، میراثی است از زمان گذشته.

در نتیجه برای دستیابی به رستگاری واقعی، باید استاد واقعی زمان حال را بیابیم که این امر ربطی به انجام مراسم عبادی برای استادان روشن ضمیر گذشته ندارد و مثل این می ماند که برای درمان بیماری مان، به طبیبان حاذق گذشته نظیر "هوآ توآ"، "بین چوئه"، تعظیم کنیم. آنها طبیبان زمان گذشته اند و نمی توانند بیماری زمان حال ما را درمان کنند، به همین دلیل ما باید به نزد پزشکان زمان حال برویم که شاید خیلی مشهور نیستند، اما می توانند به ما کمک کنند. نیاز نیست که پزشک ما شهرتی همچون "هوآ" داشته باشد. درسته؟ "هوآ توآ" و "بین چوئه" دو طبیب عالی بودند که در چین شهرت بسیار داشتند اما آنها از این دنیا رفتند و هر چقدر که آنها را ستایش کنیم، نمی توانند به ما کمک کنند.

همین امر در مورد پرستش بودای زمان گذشته هم صدق میکند. فایده این کار چیست؟ ما باید به خاطر احترام به استادان گذشته، حال و آینده این کار را بکنیم. اما برای رستگار شدن، باید به دنبال یک استاد واقعی باشیم که هنوز در قید حیات است و درب خود را باز کرده و به رستگاری نهایی رسیده و کلید باز کردن درب ما را هم دارد.

این، یک موضوع بسیار ساده است و هیچ چیز اسرار آمیز و خارق العاده ای در آن نیست. در اصل ما باید یاد بگیریم که چطور از عهده چهار موضوع تولد، پیری، بیماری و مرگ بر آئیم. حالا که سه تا از آنها را متوجه شدیم، چه اشکالی دارد در مورد چهارمی هم اطلاعاتی کسب کنیم؟ کجای این کار غیر ممکن و غیر منطقی است؟ کسب اطلاعات در مورد مرگ، هم مثل تولد، پیری و بیماری، یک امر ضروری است و برای کسب این اطلاعات باید کسی را بیابیم که در مورد مرگ و زندگی، آزادی کامل داشته باشد. کسی که بتواند به میل خود بمیرد یا زنده باشد. تنها این قبیل افراد می توانند به ما کمک کنند، چون آنها در این زمینه تخصص دارند. این افراد (زن یا مرد) مهارت دارند تا در مورد مرگ به ما آموزش دهند، درست مثل یک معلم انگلیسی که می تواند انگلیسی به ما یاد بدهد. شاید شما خیلی از مرگ بترسید، اما راه گریزی از آن نیست و به همین خاطر باید هر چه سریعتر یاد بگیرید که در مورد آن چطور عمل کنید. اینطور نیست؟

می خواهید چگونه مردن را یاد بگیرید؟ در هر حال چاره ای ندارید، چون در غیر اینصورت، زمانی که فرستادگان جهنم می آیند تا شما را مجبور به ترک جسم تان کنند، با عذاب جانکاهی مواجه میشوید. اگر در زمانی که زنده ایم، درب خردمان باز شده باشد، در زمان مرگ مشکلی نخواهیم داشت.

بدن ما علاوه بر ۹ درب (چاکرا)، یک درب نامرئی هم در اینجا دارد (استاد به چشم خردشان اشاره میکنند) که دهمین درب است که اگر در زمان حیات مان، هر روز متد کوان یین را ممارست کرده باشیم، در زمان مرگ، فوراً باز میشود. باز کردن این درب، فقط یک ثانیه طول میکشد اما چون دربهای شما تمام مدت بسته بودند، استاد برای باز کردن آن، به یکساعت زمان نیاز دارد.

دیروز گفتید، "استاد، شما کلید را به ما نداده اید." از بابت دادن کلید به شما مشکلی نیست، فقط باز کردن درب شما یکساعت زمان می برد، چون باز کردن آن سخت است. من می توانم درب خودم را در هر

زمان باز کنم، اما درب شما برای مدت بسیار، بسیار طولانی بسته بوده و من باید بارها به آن بکوبم تا باز شود و به همین خاطر به زمان بیشتری نیاز دارم. اینطور نیست که استاد نخواهد فوراً کلید را به شما بدهد، بلکه برای دادن کلید به شما، باید از شما درخواست کنم که شرایطی را رعایت کنید. همانطور که وقتی از کسی می خواهید درب های این دنیا را باز یا بسته کند یا کلیدهای دنیوی بسازد و برای این کار یا به او پول می دهید یا برای شام دعوتش می کنید، اگر می خواهید استاد، درب شما را باز کند هم باید یک سری شرایط را رعایت کنید، از جمله اینکه باید رژیم گیاهخواری را رعایت کنید و هر روز دو ساعت و نیم وقت برای من کنار بگذارید تا در باز کردن دربی که خودتان قادر به باز کردنش نبوده اید، به شما کمک کنم. این دو ساعت و نیم، اجرت کار من است. فقط به همین نیاز است. من به طور خاص، هیچ چیز دیگری نمی خواهم.

کسانی که خواستار باز شدن درب شان توسط استاد هستند، باید به طور جدی از کشتار بپرهیزند چون باید ذهنی شفیق داشته باشند. این اولین شرط من است. از آنجا که ما نمی خواهیم به ناچار با مرگهای دردناک از این دنیا برویم، به طور طبیعی نمی توانیم آنچه نمی خواهیم را نسبت به دیگران انجام دهیم. معلول خوب، نتیجه علت خوب است. ما باید بگذاریم تا موجودات با ادراک، در آرامش بمیرند چون خودمان می خواهیم در آرامش بمیریم. در غیر اینصورت اگر علت خوب ایجاد نکرده باشیم، چطور انتظار دریافت معلول خوب داریم؟ اگر من عدم کشتار را به شما نیاموزم، تعالیم من دروغین و فریب آمیز و بر خلاف قانون علت و معلول خواهند بود. چطور کسی که درخت پرتقال کاشته، می تواند سیب برداشت کند؟ این غیر ممکن است. به همین خاطر من باید اول این پیش نیازها را برایتان بگویم.

این دو ساعت و نیم مدیتیشنی که از شما درخواست می کنم، در واقع برای من نیست، برای خودتان است. اما فرقی ندارد، چون وقتی شما شاد باشید، من هم شاد هستم. پس اگر نمی خواهید به خاطر خودتان آن را انجام دهید، حداقل به خاطر من انجام دهید. هر روز این دو ساعت و نیم را به من بدهید. من هیچ چیز

دیگری نمی خواهم، فقط می خواهم به عنوان خیرات، این دو ساعت و نیم را به من بدهید. اگر مایل به این کار هستید، شادمانه می میرید و حتی هر روز شادمانه زندگی میکنید. شما در زمان مدیتیشن به بهشت غربی می روید و بعد از خارج شدن از مدیتیشن، به سر کارتان بر می گردید. به این شکل است. دانش آموزان هر روز برای تحصیل علم به مدرسه میروند و بعد به خانه باز می گردند و غذا می خورند و تکالیف شان را انجام میدهند و روز بعد، دوباره همین کار را تکرار می کنند.

عبارت "تحصیل مداوم نزد بودا" یعنی تحصیل در سرزمین بودا، نه در این جهان. ما واقعاً از این جهان، چه چیز یاد می گیریم؟ حتی من هم نمی توانم در این جهان، چیزی به شما یاد دهم، به جز اینکه چند دلیل معمولی برایتان بیاورم و با شما صحبت کنم، مثل همین کاری که حالا دارم انجام میدهم. اما اگر شما به قلمروهای بالاتر بروید، استاد می تواند تئوری های متعالی تری به شما یاد دهد، چون در قلمروهای بالاتر و متعالی تر، از ابزارهای متفاوتی استفاده میشود.

دیروز در مورد جهان اول صحبت کردم. همه چیزهایی که توسط موجودات آنجا اختراع شده، مثل دستگاه ها، بسیار پیشرفته تر از اینجاست، آنقدر که فراتر از تصورات، دیده ها و شنیده های ماست. ما فکر میکنیم چون کامپیوتر، تلویزیون، تلفن و غیره داریم، خیلی متمدن هستیم، در حالیکه اینها چیزی نیستند جز زباله های آنها که به جهان ما افتاده اند و ما آنها را برداشته ایم. حتی بهترین دانشمندان این جهان هم بدترین دانش آموزان آن جهان ها یا کسانی هستند که نتوانسته اند در آنجا فارغ التحصیل شوند. کسانی که از آنجا فارغ التحصیل شده اند، در قلمروهای شریف تر، مشغول انجام کارهای دیگر هستند.

پس "تحصیل مداوم نزد بودا" یعنی رفتن به سرزمین بودا و تحصیل در آنجا. در این جهان نیز استاد حداکثر سعی خود را میکند تا به شما آموزش دهد. اما اگر به جهان های بالاتر بروید، استاد چیزهای متفاوتی به شما آموزش میدهد و هر چقدر بالاتر بروید، متفاوت تر به شما آموزش داده میشود.

در هر جهانی، مدارسی وجود دارد. مثلاً در این جهان در مرکز ما، استاد کمی در مورد چیزهای اسرار آمیز درونی به شما آموزش میدهد و در مدارس قلمروهای بالاتر، استاد خردی از سطح بالاتر را به شما آموزش میدهد. وقتی شما خواب هستید، من شما را به مدارس سطوح بالاتر می برم و به شما آموزش میدهم. به این دلیل وقتی خواب هستید، این کار را انجام میدهم که شما در طول روز، به شدت مشغول هستید و بعضی ها حتی مدیتیشن هم نمی کنند و من نمی توانم آنها را با خود ببرم.

بردن افراد به جاهای دیگر برای آموزش، در زمان خواب شان راحت تر است، چون تقلا نمی کنند و مغز آنها لجاجتی نمی کند. در روز، خیلی سخت تر است. آنها بهانه می آورند که وقت ندارند مدیتیشن کنند، اما حتی اگر وقت داشته باشند، به کارهایی مثل رقصیدن، غیبت کردن یا چیزهای دیگر می پردازند. نه اینکه نباید برقصید یا تلویزیون نگاه کنید، بلکه باید هر روز، مقداری از وقت تان را به مدیتیشن اختصاص دهید. اگر وقت دیدن تلویزیون نداشته باشید، مشکلی پیش نمی آید اما نباید مدیتیشن، تمرین مردن به طور روزانه را فراموش کنید. اگر امروز چهار ساعت وقت آزاد دارید، می توانید یک ساعت و نیم تلویزیون تماشا کنید و دو ساعت و نیم مدیتیشن کنید. اگر یک روز دیگر، فقط دو ساعت و نیم وقت دارید، باید همه آن را صرف مدیتیشن کنید.

البته اگر از استاد واقعی تعلیم نگیرید، فقط ادای مدیتیشن کردن را در می آورید و واقعاً مدیتیشن نمیکنید. "ادای" مدیتیشن یعنی عدم انجام مدیتیشن به طور صحیح. اگر کسی به طور صحیح مدیتیشن نکند، ممکن است تسخیر شود یا احساس خواب آلودگی کند. من می گویم "ادای" مدیتیشن، چون اکثر مردم به شیوه نادرست مدیتیشن می کنند و نمیدانند که باید در کجا تمرکز کنند. کسانی که به طور صحیح مدیتیشن می کنند، خیلی شاد هستند و احساس خواب آلودگی نمی کنند و هر چقدر بیشتر مدیتیشن می کنند، وضعیت آنها بهتر میشود.

مدیتیشن چیست؟ به زبان چینی "چان دینگ" یعنی مدیتیشن. "چان" یعنی عدم وابستگی به شکل های ظاهری دنیوی و "دینگ" یعنی حفظ آرامش درون.

(در همین زمان کسی در بیرون از سالن سخنرانی، سر و صدا راه می اندازد.) اگر تا حالا "مایا" را ندیده بودید، حالا متوجه شدید که "مایا" چیست. "مایا" چیست؟ چیزی است که ماشینم را خراب میکند تا قادر به حرکت دادن آن نباشم تا بدین وسیله در سخنرانی من اختلال ایجاد کند یا عمداً زمانی که در حال سخنرانی هستم، مزاحمت ایجاد میکند. آنها لزوماً روی سرشان شاخ ندارند. "مایا" همان چیزی است که افراد عادی یا رهروان را متوقف میکند یا برای آنها مانع ایجاد میکند یا یک استاد روشن ضمیر را از نجات موجودات با ادراک باز میدارد یا مانع آمدن موجودات با ادراک به سالن سخنرانی میشود یا کاری میکند که در زمان سخنرانی استاد، خوابشان ببرد یا با همدیگر صحبت کنند. مایا چیزی است که توجه شنوندگان را از حقیقت به سوی ایده های پیش پنداشته آشفته شان معطوف میکند و کسی است که باعث میشود افراد در تمام طول روز، این همه حرف بیهوده بزنند.

با اینکه این سخنرانی فقط دو ساعت است، اما تعداد کمی از مخاطبان، قدر این زمان را نمیدانند و حتی صحبت هم می کنند، چون فکر می کنند که خیلی مهم هستند. آنها در تمام طول روز با دیگران صحبت کردند و در اینجا هم می خواهند صحبت کنند و نمی خواهند به استاد فرصت حرف زدن بدهند. این است شرایط کسی که تحت تأثیر مایا قرار گرفته. او "مایا" نیست، بلکه تحت تأثیر نیرویی منفی است که سبب بروز چنین رفتاری در فرد میشود. این نیروی منفی، مایاست.

یک روز وقتی استاد من در آلمان سخنرانی داشت، شخصی از بیرون به روی سکو رفت و خواست مقدار زیادی فضولات اسب به طرف استادم پرت کند. استادم فقط گفت: "خب، آنها را به من بده" و به طور غیر منتظره ای هیچ اتفاقی نیفتاد. آن مرد بی حرکت آنجا ماند، نه می توانست فضولات را پرت کند، نه

میتوانست آنها را بر زمین بگذارد. عجیب تر آنکه هر وقت سعی میکرد آنها را پرتاب کند، انگار که با برق، شوک الکتریکی به او وارد میشد. ناگهان سر جایش خشکش میزد و نمی توانست به عقب یا جلو حرکت کند. در نهایت وقتی استاد، یک اشاره کرد، او قادر به حرکت شد. وقتی در حال بیرون رفتن بود، چیزهایی که حمل میکرد، روی من افتادند، چون اتفاقی در ردیف جلو نشسته بودم. به همین خاطر کیفم پر از "آشغال" موجودات با ادراک شد. (خنده).

استاد بودن، راحت نیست، زیرا ما یا (نیروی منفی) همیشه برای استاد، مانع ایجاد میکند. چرا چنین است؟ به خاطر کارمای جمعی موجودات با ادراک. چون برخی از افرادی که به سخنرانی آمده اند، به قدر کافی اجر متبرک ندارند، بلکه موانع کارمایی سنگین و ذهن های متکبر دارند. به همین خاطر شیطان از این قبیل افراد استفاده میکند تا مشکل ایجاد کند. اگر همه کسانی که در اینجا حضور یافته اند، ذهنی پاک و فروتن داشته باشند، شیاطین نمی توانند برای ما مزاحمت ایجاد کنند. ما، کارمای ثابت و کارمای جمعی به این خاطر وجود دارند که موجودات با ادراک، به قدر کافی پاک نیستند.

کسانی که کارمای مشابه دارند، در یک کشور به دنیا می آیند یا در یک خانواده یا در یک گروه زندگی میکنند. این را اصطلاحاً کارمای جمعی می نامند. علاوه بر این، کارمای فردی هم وجود دارد که مخصوص خود فرد است. برای رهایی از کارمای ثابت و کارمای جمعی باید به ممارست تکیه کنیم، چون ما در خود بالاترین قدرت که همان "چهره اصلی" یا "ذات بودائی" هست را داریم. شاکيامونی بودا نگفت که شما باید به خدا ایمان داشته باشید، بلکه گفت: "به خودتان و نور خودتان تکیه کنید."

منظور از "خود" چیست؟ همان "چهره اصلی" ما. بودا نگفت که به مغزهای فیزیکی مان تکیه کنیم، بلکه گفت: "همه موجودات با ادراک، ذات بودائی دارند و همه موجودات با ادراک، بودا هستند." تا قبل از درک

این "چهره اصلی"، ما انسان‌هایی معمولی هستیم و پس از درک آن، بودا می‌شویم، اما ما یا هم وجود دارد. وقتی شخصی جنبه‌های مربوط به ما یا را بیشتر در خود پرورش دهد، به قلمرو ما یا نزول میکند.

در آئین بودائی به این دو نیرو، بودا و ما یا می‌گویند. در آئین تائو یا تائوئیسم، به آن بین و یانگ، نیروی منفی و مثبت می‌گویند. اگر بین را در خود پرورش دهیم، منفی میشویم و اگر یانگ را پرورش دهیم، مثبت میشویم. اگر هم منفی و هم مثبت را به طور برابر در خود پرورش دهیم، به "تائو" (حقیقت) می‌رسیم. ذهن معمولی، تائوست. کسی که مطابق با تائو رفتار کند، کسی است که از نظر نیروی منفی و مثبت در تعادل است و یک "انسان واقعی" است. انسان واقعی یعنی کسی که به سمت نیروی منفی و مثبت متمایل نیست. منظور از انسان واقعی لزوماً مردها نیستند. در زن‌ها نیز، همچون مردها، ذات بودائی وجود دارد.

وقتی "هوی ننگ"، ششمین استاد چان (ذن)، برای اولین بار به دیدن پنجمین استاد ذن رفت، کوچک و لاغر و بد تیپ بود و از آولاک به آنجا رفته بود. به همین خاطر پنجمین استاد ذن او را سرزنش کرد و گفت: "تو آدم بی فرهنگی هستی. چطور می‌خواهی بودا شوی؟" در آن زمان چینی‌ها سرزمین آولاک را اشغال کرده و از آولاکی‌ها متنفر بودند و به همین خاطر آنها را بی فرهنگ می‌نامیدند. "هوی ننگ"، هیزم شکنی کوچک، سیه چرده و لاغر اندام بود که از راه هیزم شکنی، امرار معاش میکرد. به همین خاطر، پنجمین استاد ذن، در نگاه اول او را سرزنش کرد. اما ششمین استاد ذن جواب داد: "ممکن است انسانها را بتوان به مردم شمال و جنوب تقسیم کرد، اما ذات بودائی چنین تفاوتی بین افراد قائل نمیشود."

من هم این گفته را تأیید میکنم. انسانها را میتوان به دو دسته زن و مرد تقسیم کرد، اما ذات بودائی آنها یکی است. کسانی که به این فکر وابسته اند که تنها مردها می‌توانند بودا شوند، کاملاً در اشتباه هستند. زن یعنی کسی که صفات منفی بیشتری دارد، یعنی کسی که صفات زنانه دارد و مرد یعنی کسی که

صفات مثبت بیشتری دارد. "انسان واقعی" یعنی کسی که در "بین و یانگ"، نیروی منفی و مثبت، به حالت تعادل رسیده. به همین خاطر منظور از "انسان واقعی"، مردها نیستند. مسلم است که برای کمک به موجودات با ادراک، به یک جسم نیاز است، اما "شکل حقیقی" انسان واقعی را تنها میتوان با چشم بودا، چشم آسمانی یا چشم خرد دید، نه با این چشم های فیزیکی. البته بعد از باز شدن چشم خرد و پرورش آن تا یک حد معین، این امکان وجود دارد که با چشم فیزیکی هم، شکل حقیقی انسان واقعی را ببینیم، زیرا در این حالت، چشم های فیزیکی به چشم خرد تبدیل شده اند. در آن حالت با چشم فیزیکی باز نیز می توانیم مدیتیشن کنیم و بهشت ها و جهنم ها را ببینیم. در چنین حالتی با اینکه جسم مان در سالن، در حال سخنرانی است، کالبد مظهري ما به قلمروهای دیگر رفته تا به شاگردان آنجا آموزش دهد یا در حال پاسخگویی به دعاهاى موجودات با ادراک در همه جا است. چنین فردی دارای "صدها میلیارد (بیشمار) کالبد مظهري است."

اینطور نیست که فقط شاکيامونی بودا، بیشمار کالبد مظهري داشته باشد. هر کسی که به روشن ضمیری کامل (حقیقت) رسیده باشد، می تواند بیشمار کالبد مظهري داشته باشد و هر کسی که از این شخص تشرف گرفته باشد، توسط کالبد مظهري او حفاظت میشود. وگرنه چطور این قبیل افراد می توانند از این همه شاگرد مراقبت و حفاظت کنند؟ چطور یک استاد که فقط یک کالبد فیزیکی دارد، می تواند از این همه آدم مراقبت کند؟ چطور یک استاد میتواند تضمین کند که شاگردان را در زمان مرگ، به جهان های بالاتر می برد؟

پس حتماً این قبیل افراد، بیشمار کالبد مظهري دارند، یعنی همه می توانند از حفاظت آنها برخوردار شوند. می توانیم چنین افرادی را "شی فو" (به زبان چینی) به معنای استاد یا پدر بنامیم، چون آنها هم مثل یک استاد به ما آموزش می دهند و هم مثل یک پدر از فرزندان شان مراقبت می کنند و روح های ما را نجات می دهند. چون این افراد می توانند "دارما" (تعالیم حقیقی) را به مردم آموزش دهند، به آنها "فا

"شی" (در چینی به معنای استاد دارما) می گویند. "فا شی"، استادی که به تائو دست یافته، استاد دارما، همچون استاد زبان انگلیسی می ماند که می تواند انگلیسی صحبت کند، چون استاد زبان انگلیسی است. تنها کسانی که به "دارما" دست یافته اند می توانند "فا شی" یا "شی فو" نام بگیرند، وگرنه این فقط یک اسم ظاهری و فاقد قدرت واقعی است.

چطور به بهشت ذاتی دست یابیم

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۲۴ مه ۱۹۸۹، سانفرانسیسکو، سی آ، آمریکا (در اصل به زبان انگلیسی)

سالهاست که هر روز به زبان چینی حرف زده ام، حتی تا آخرین لحظه. به همین خاطر نگران بودم که شاید زبان انگلیسی را به طور کامل به یاد نیاورم (خنده) اما با برکات شما، با همدیگر تلاشمان را میکنیم. هر کدام از ما، مقدار زیادی برکت داریم و این برکت از صداقت ما نشأت می گیرند. این همان چیزی است که آن را برکت الهی می نامیم. برکت الهی، برکت انسان است، چون خدا درون ما اقامت دارد. پس با صداقت شما و توجه خاص تان، انگلیسی من لحظه به لحظه بهتر میشود.

خب، دوستان بسیار عزیزم، برادران و خواهران خوبم، این اولین باری است که همدیگر را می بینیم، اما من بر این باورم که ما در گذشته، قرابت زیادی با هم داشته ایم. ما بر اساس آئین بودائی و حتی آئین کاتولیک، به "زندگی های متمادی" و "علت و معلول" باور داریم. هر چیزی که امروز اتفاق می افتد، ثمره آن چیزی است که در گذشته روی داده. این همان قانون علت و معلول است که در زبان سانسکریت "کارما" نامیده میشود. "کارما" در واژه شناسی مسیحی، یعنی هر چه بکارید، همان را درو میکنید.

من خیلی خوشحالم. خیلی خوشحالم که شما خانم ها و آقایان از جامعه ای به شدت پر مشغله و با تمدنی با استاندارد بسیار بالا، مقداری از وقت بسیار با ارزش تان را کنار گذاشتید تا به اینجا بیائید و به سخنان غریبه ای از یک سرزمین بیگانه گوش دهید. من خیلی خوشحالم. این یعنی برکات الهی با ماست. مطمئن هستم که در حال انجام کار خوبی هستید.

احتمالاً همه شما انتظار دارید که من حرف هایی به جز تعارف هایی نظیر "چطورید؟" و "هوا خوب است" بزنم. پس فوراً سر اصل مطلب می روم و شما را زیاد منتظر نمی گذارم. خوب است؟ همه موافقید؟ (تشویق حضار.)

این اولین بار نیست که من در آمریکا اطلاعاتی را ارائه میدهم، فقط قبلاً در ملاء عام نبود. فقط در نیویورک و برای گروه کوچکی از مردم بود. اما به هر حال فکر کردم وقتی اطلاعات خوبی داریم، وظیفه داریم آنها را با دیگران، با دوستان و برادران مان در میان بگذاریم. آنها حق دارند این مطالب را بپذیرند یا نپذیرند، اما من وظیفه دارم که اینها را بیان کنم، به دیگران معرفی کنم و بعد بگذارم برادران و خواهرانم دست به انتخاب بزنند. به همین خاطر احساس تعهد کردم و به اینجا آمدم تا در این رویداد شاد، با شما سهیم باشم.

این برکتی است از جانب بهشت یا هر نام دیگری که بر آن قدرت مطلق می گذارید. ما در کشورهای مختلف، این قدرت را با نامهای مختلف می شناسیم. در چین آن را تائو می نامیم، در سانسکریت، ذات بودائی، در فرقه های دیگر "چان" (ذن) و در مسیحیت، خدا، برکات الهی یا بهشت.

اما این بهشت کجاست؟ وقتی در انجیل نگاه می کنیم، در آن نوشته: "بهشت در درون ماست" که یعنی در قلب های ماست. اما وقتی قلب مان را جراحی می کنیم، در آنجا بهشت می بینیم؟ (خنده). نه. درسته. وقتی بعضی ها دچار حمله قلبی یا مشکلاتی نظیر آن میشوند، قلب شان را باز می کنند، اما در آن چیزی نیست. پس باید به جز این قلب فیزیکی، یک چیز دیگری هم وجود داشته باشد. در واقع منظور قدیمی ها از "قلب"، خرد و تفکر ما بوده، نه این قلب فیزیکی. پس چرا این خرد را بهشت مینامیم؟ چون اگر این خرد را داشته باشیم، حس می کنیم که در بهشت هستیم، بسیار شاد و راضی هستیم.

ما در سان خوزه زندگی می کنیم، در خانه شاگردم و او من را به اینجا آورد. امروز در حال رانندگی به سانفرانسیسکو، در طول راه با همدیگر صحبت کردیم. او به من گفت که بعد از تشریف، بعد از یاد گرفتن این متد از من، خیلی ساعیانه ممارست نکرده و هر از گاهی ممارست کرده. اما وقتی از او پرسیدم، "آیا احساس رضایت داری؟" گفت: "بله، بله، بله، مسلماً. در درون احساس رضایت می کنیم، خیلی شادم ولی مردم از ظاهر من متوجه آن نمی شوند." او نمی توانست شادی درونی اش را ابراز کند، به همین خاطر باعث ایجاد سوء تفاهم شده بود.

زبان قادر به بیان این نوع شادی درونی و برکت بهشتی نیست، چون قلمرو بهشتی با قلمرو ما فرق دارد. مثل جهان انسانها و حیوانات که با هم فرق دارند. با اینکه ما و حیوانات در یک جهان زندگی می کنیم و گاهی بسیار به هم نزدیک هستیم، اما اغلب اوقات همدیگر را درک نمی کنیم. ممکن است بگوئید که بعضی از حیوانات نظیر سگها، گربه ها و اسب ها، مثل انسان ها هستند. گاهی حس های آنها تقریباً شبیه انسانهاست و به شیوه انسانی عکس العمل نشان میدهند. به نظر میرسد که بین انسانها و حیوانات خانگی شان، یک ارتباط بسیار نزدیک وجود دارد. با وجود فاصله زیاد بین انسانها و حیوانات، در چنین مواردی حس می کنیم که ما و حیوانات مان، خیلی خوب همدیگر را درک می کنیم.

به طور مشابه، انسان هایی هستند که "دانش برتر" یا "هوش برتر"، هوش بسیار زیاد دارند. با اینکه این افراد در ظاهر دقیقاً مشابه ما به نظر میرسند، اما در درون، مشابه ما نیستند. به همین خاطر گاهی اگر به چنین سطح بالایی از هوش رسیده باشیم، نمی توانیم آن را برای دیگرانی که دارای هوش کمتری هستند، بیان کنیم.

چرا بین انسانها، چنین تفاوتی وجود دارد؟ میتوان به راحتی این را مشاهده کرد. ما در زندگی روزمره مان، افراد مختلفی می بینیم، از جمله دانشمندان را. آنها از مردم عادی باهوشترند یا ما انتظار داریم که باشند،

هر چند که ظاهر آنها درست مشابه ما باشد. شما نمی توانید در اولین نگاه مشخص کنید که چه کسی دانشمند، پزشک، وکیل یا رئیس جمهور است، البته رئیس جمهور را در اولین نگاه تشخیص می‌دهیم. ببخشید اشتباه گفتم. چون او خیلی مشهور است و همه تلویزیون‌ها چهره او را نشان می‌دهند و ما او را می‌شناسیم. منظورم این است که ما فوراً نمی‌توانیم افراد معمولی باهوش را تشخیص دهیم. اینطور نیست؟

این نوع هوش را می‌توانیم کسب کنیم. مثلاً می‌توانیم آموزش ببینیم و دانشمند، دکتر، وکیل یا یک انسان باهوش در هر زمینه دیگر شویم. مثلاً وقتی بچه بودیم، دانشی نداشتیم، خواندن و نوشتن بلد نبودیم. اما به تدریج با آموزش، با سواد شدید و در طول راه خیلی چیزها یاد گرفتیم. حالا هم همینطور است و ما می‌توانیم به دانش برتری که آن را "خرد برتر"، خرد، می‌نامیم، دست یابیم. این دانش، هوش انسانی نیست، خرد کیهانی است. چیزی است که اسرار آمیز نیست و دستیابی به آن هم زیاد مشکل نیست.

من بعد از دستیابی به آن، بسیار شگفت زده شدم، چون خیلی راحت بود. فقط کافی بود به قول آمریکایی‌ها، فوت و فن آن را یاد بگیرم. این هم مثل هر دانش دیگر، هر کار دیگر، هر تخصص دیگر بود، درست مثل وقتی که یاد می‌گیرید چطور پل یا هواپیما درست کنید. صد سال پیش، پرواز از آمریکا به فورموسا در عرض ده ساعت، امری غیر ممکن به نظر میرسید. حتی تصور آن هم ممکن نبود. اینطور نیست؟ ولی حالا با پیشرفت علم، همه آن را امری عادی به شمار می‌آورند. امروزه دیگر مشکلی نیست و سوار هواپیما شدن مثل سوار تاکسی شدن است، فقط طول مسیر هواپیما بیشتر است، همین.

ما می‌توانیم به یک دوره دیگر، به یک تمدن بالاتر از نظر علمی وارد شویم. می‌توانیم از مرز مکان بگذریم و حتی از مرز ابعاد و از بُعد این جهان گذر کنیم. فکر میکنم ما تا به حال فقط تا بعد سوم را

آموخته ایم. اینطور نیست؟ اما راه های دیگری برای آشنایی با بعد چهارم، بعد پنجم، بعد ششم... بعد دهم و غیره وجود دارد، تنها باید آنها را بیاموزیم. این شیوه شهودی و ما فوق طبیعی را می توانیم با تلاش خود و کمک کسی که راه را می شناسد، بیاموزیم.

فهم این موضوع بسیار ساده است، درسته؟ درست مثل این می ماند که بخواهید دکتر بشوید. در این صورت باید یک دکتر و یک دانشکده پزشکی بیابید و در کنار آنها که در این زمینه تخصص دارند، آموزش ببینید تا بعد از مدتی، بعد از چند سال، دکتر شوید. به همین سادگی. اما اینها دانش دنیوی هستند که آنها را "علوم زمینی" می نامیم، مثل ساخت هواپیما، ساخت سفینه فضایی، ساخت اتومبیل. بهترین کار این است که متد کوان یین، متد روشن ضمیری را یاد بگیریم تا دیگر نیاز به این همه پیچیدگی نباشد و بتوانیم از درون با همدیگر در ارتباط باشیم. تا وقتی در آمریکا هستیم، بدانیم مردم فورموسا به چه چیز نیاز دارند و بدانیم که چطور به آنها کمک کنیم. به همین دلیل است که افراد زیادی مشتاق کسب روشن ضمیری اند. ما در درون مان، قدرتی عظیم، خردی عظیم داریم که به آن "قدرت مسیح" یا "قدرت الهی" یا "ذات بودائی" می گوئیم. همه اینها یکی هستند، فقط کشورهای مختلف، نام های مختلف بر آن گذاشته اند.

خوشحالم که شما در ذهن تان، تبعیض قائل نشدید و برای شنیدن سخنانی من، به اینجا آمدید. این یعنی قلب های شما بسیار گشوده است و به راحتی میتوان با شما ارتباط برقرار کرد. اگر کسی به یک مذهب خاص بچسبد، ارتباط با او برای من مشکل است. کسانی که به اینجا آمده اند، به نوعی ذهن بسیار گشوده دارند، به همین خاطر خیلی احساس آرامش میکنم و خیلی، خیلی به شما احساس نزدیکی میکنم. نمیدانم شما چه حسی دارید، شما هم خیلی احساس نزدیکی میکنید؟ بله؟ (حضار: بله). خوب است. این یعنی ما در قلب هایمان، با هم قرابت داریم.

چه چیز، عیسی را اینقدر با عظمت کرد؟ چه چیز، بودا را اینقدر مشهور کرد؟ چه چیز باعث شد که لائوتسه، چوانگ تسه و کنفوسیوس تا به امروز مشهور باشند؟ همان قدرتی که به آن دست یافته بودند. من می خواهم به شما بگویم که همه ما این قدرت را داریم. اطلاعات من، این قدرت را به شما نمیدهد. اطلاعات من شما را با عظمت نمیسازد، این عظمت در درون خودتان وجود دارد. فقط از آن بی اطلاعید و طرز استفاده از آن را فراموش کرده اید. پس من این افتخار را دارم که در مورد آن به شما اطلاع رسانی کنم. شاید آن را به یاد آورید، شاید هم نه. وظیفه من این است که به شما اطلاع رسانی کنم، چون از وقتی که این عظمت درونی را یافته ام، دیگر خواستار هیچ چیز دیگر در این جهان نیستم. دیگر هیچ آرزویی ندارم.

فکر میکنم بعضی از شما در جهان، در آرزوی داشتن چنین شادی، چنین رضایت کاملی هستید تا دیگر کشمکش هایی نظیر "نمیدانم چه چیز کم است. می خواهم یک چیزی را پیدا کنم، اما نمیدانم چیست" نداشته باشید.

ما شوهر، زن، پول، ثروت، مقام و همه چیزهایی که جامعه می تواند به ما عرضه کند، داریم، اما هنوز احساس تنهایی می کنیم و احساس می کنیم که یک چیزی درست نیست. دلیلش این است که ما خانه مان را نیافته ایم، قدرت مسیح درون مان را نیافته ایم، بهشت درون قلب مان را نیافته ایم، ذات بودائی مان را نیافته ایم. این همان چیزی است که در جستجوی آن هستیم. من آن را یافته ام و فکر کردم باید به شما نیز اطلاع دهم که یک راه بسیار آسان، بسیار زیبا، بدون هزینه، بدون پیچیدگی، بدون نیاز به تغییر جایگاه یا محیط اجتماعی و بدون نیاز به تراشیدن سر وجود دارد. نیاز نیست به سر من نگاه کنید. من آن زمان نادان بودم (استاد میخندند) اگر سرتان را تراشید هم می توانید همان قدرت را بیابید. اما من از قبل سرم را تراشیده بودم، به همین خاطر آن را به همان شکل نگه داشتم (خنده) تا به شما نشان دهم که نیاز نیست چیزی را تغییر دهیم. ما همانطور که هستیم، می مانیم. شاید فردا جسم این باشد که

دوباره موهایم را بلند بگذارم. بلندی و کوتاهی موها، برای من یا شما یا ذات بودائی درون تفاوتی ایجاد نمیکند.

عیسی این قدرت را یافت، به همین خاطر اینقدر با عظمت شد. او توانست بیماران را شفا دهد و چشم های خردشان را بگشاید. او توانست انسان ها را به نزد "پدرش" بازگرداند. به همین خاطر با عظمت شد. بودا نیز این قدرت را یافت و به همین خاطر بودا، "محترم ترین در جهان"، محترم ترین در میان انسانها و خدایان شد. منظورم والاترین خدا، خدای قادر مطلق نیست. منظورم خدایان کوچک، ارواح نیک است. ما خدایان بزرگتر و خدایان کوچکتر داریم. او در میان خدایان و انسان ها برترین شد، چون او این قدرت را یافت. کنفوسیوس و لائوتسه و موجودات بیشتر دیگر نیز این قدرت را یافتند و با عظمت شدند. مهم نیست که مشهور بودند یا خیر. مهم این است که این قدرت را یافتند و این باعث خوشحالی شان شد و آنها را شاد و توانمند ساخت.

ما انسان هستیم. همه مذاهب به ما می گویند که انسان، بهترین موجود است و جسم انسانی، بهترین کالبدی که میتوان به دست آورد. حتی فرشتگان نیز باید به انسان تعظیم کنند، خداوند اینطور گفته. وقتی خداوند انسان را خلق کرد، به فرشتگان گفت که به ما تعظیم کنند، اما یکی دو تا از آنها تعظیم نکردند، به همین خاطر خداوند آنها را تنبیه کرد و به جهنم فرستاد. ما به آنها شیطان می گوئیم، درسته؟ آن که دو شاخ دارد و خیلی زشت است.

در واقع من هرگز شیطان را ندیده ام، به همین خاطر توصیفم از او خیلی قابل اعتماد نیست. من تنها میتوانم در مورد خدا، در مورد زیبایی او برایتان بگویم. می توانم در مورد بوداها، فرشتگان و پریان و همه موجودات زیبای کیهان و از جنبه زیبای کائنات برایتان بگویم. من مدتها پیش، جنبه زشت کائنات را ترک

کردم، به همین خاطر شاید شکل آن را فراموش کرده باشم. اگر می خواهید در مورد آن بدانید، می توانید به جهنم بروید و یک نگاهی بیندازید. (خنده).

در واقع وقتی ما این راه به اصطلاح "حقیقت" را ممارست می کنیم، به جهنم هم می توانیم برویم، اما به عنوان "بیننده". می توانیم هر وقت خواستیم به آنجا برویم، اما نه به عنوان زندانی، نه به عنوان کسی که برای رنج کشیدن به آنجا می رود، بلکه به عنوان کسی که برای برکت دادن می رود. اگر همه ما برای تبرک به جهنم برویم، ناگهان همه جهنم ها خالی میشوند. باید گاهی برای نجات خویشاوندان، شاگردان، دوستان، شوهران و همسران مان که قبلاً، قبل از تشریف گرفتن ما، گمراه شده اند، به آنجا برویم. پس باید گاهی به آنجا برویم. اما می توانیم آزادانه از آنجا خارج شویم. استاد ما را به آنجا میبرد و بعد به خانه بازمی گرداند.

بهتر است در مورد جهنم حرف نزنیم، چون همه تا حد مرگ می ترسند. ما زیاد به آنجا نمی رویم، فقط گاهی میرویم. در واقع بعد از اینکه تشریف می گیریم، اکثر خویشاوندان ما فوراً رستگار میشوند و بعضی از آنها تقریباً فوری به قلمرو مختلفی میروند تا در آنجا شادمانه زندگی کنند. اما اگر مواردی هم بودند که به خاطر تفکرات سیاه درونی شان در زندگی های بسیار در گذشته، به شدت با مانع روبرو شدند، باید کمی بیشتر در جهنم بمانند و شاید مجبور شویم خودمان به آنجا برویم و آنها را به خانه ببریم.

فکر میکنم نوشته های سوندربرگ را خوانده باشید، درسته؟ او به جهنم رفت تا افرادی را نجات دهد. به خانه بروید و نگاهی به آثار او بیندازید. من خودم نوشته های او را نخوانده ام. (استاد میخندند) نمیدانم این اطلاعات را از کجا به دست آورده ام، چون آثار او را نخوانده ام. اما شما بخوانید، چون خیلی جالب هستند. او تنها کسی نبود که از جهنم دیدن کرد. بودا هم به آنجا رفت. شاگردان بودا، عیسی و شاگردانش نیز گاهی به آنجا می رفتند و شاگردان ما هم به آنجا رفتند. وقتی آنها بازگشتند، می توانستند چیزهای

وحشتناکی به شما بگویند که شب دچار کابوس شوید. اما ما زیاد به آنجا نمی رویم. اگر مأموریتی نداشته باشیم، اگر در آنجا کاری نداشته باشیم، به آنجا نمی رویم.

ما فقط به سمت بالا، به جهان های بالاتر و شکوهمند تر می رویم تا نزدیک خداوند متعال باشیم. ما اقیانوس عشق و رحمت را خدا می نامیم. او یک موجود نیست، اما شاید گاهی به صورت یک موجود تجلی یابد تا بتوانیم با او احساس نزدیکی کنیم، او را لمس کنیم و با او ارتباط برقرار کنیم. وگرنه او اقیانوس عشق و رحمت و برکت و شفقت است. هر چیزی که خوب و شادی آفرین است، خداست. ما نیز در همین لحظه، حتی بدون تشریف، بدون شناخت خرد ذاتی و قدرت بهشتی درون مان، خدا هستیم.

هرگاه که نسبت به همسایه تان، فرزندان، دوستان تان، خویشاوندان یا هر کسی که نیازمند است، ابراز عشق کنید، خدا را متجلی می کنید. پس هر چقدر بیشتر این نوع از شفقت، عشق، رحمت و خرد را متجلی کنیم، به خدا نزدیکتر هستیم. اما با این توصیف، خداوند بسیار محدود میشود. ما هر لحظه تنها می توانیم به یکی دو نفر عشق بورزیم و تنها می توانیم به تعداد انگشت شماری کمک کنیم. اما خداوند میتواند در بی نهایت حالت، به کل جهان کمک کند. پس این هدفی است که در تلاشیم به آن برسیم. این همان چیزی است که بودا و عیسی مسیح، به آن دست یافتند. در واقع "مسیح" نام عیسی نبود. "مسیح" یک عنوان است. "بودا" نام شاکيامونی نبود، تنها عنوان او بود. این عنوان، به موجود روشن ضمیر، به قدرت مطلق اشاره دارد. وقتی به این قدرت دست یابیم، مسیح می شویم. شاید مریم مسیح، یوسف مسیح یا اسمیت مسیح شویم. ما مسیح متفاوتی می شویم، چون نام های ما با همدیگر فرق دارند.

فکر میکنم در زبان عبری به استاد روشن ضمیر، مسیحا می گویند، نه؟ در زبان سانسکریت، به استاد روشن ضمیر، بودا می گویند و امروزه ما چنین استادی را "گورو" خطاب می کنیم. این واژه ها همه را گیج کرده، "تفاوت بین گورو و بودا چیست؟" در واقع یک گورو واقعی یعنی یک بودا. بودا یعنی گورویی

که "تاریکی را برمیدارد" و "نور می دهد." یعنی وقتی با این نوع افراد در ارتباط هستیم، او تاریکی جهالت را از وجود مان برمیدارد و به ما نور میدهد.

به همین خاطر عیسی گفت: "کسانی که از من پیروی می کنند، هرگز در تاریکی نخواهند بود." و همچنین گفت: "من نور این جهان هستم." اما افزود: "تا زمانی که در این جهان هستیم." این همان جمله ای است که شاید نسل های بعد، در مورد آن دچار سوء برداشت شوند و فکر کنند که او تا همیشه نور میدهد، به همین خاطر او گفت: "تا وقتی که در این جهان هستیم." او نگفت، من تا همیشه نور این جهان هستم. او گفت: "بعد از اینکه من بروم، تسلی دهنده ای برایتان می فرستم تا نسل های آینده را به خانه ببرد، پس برای من سوگواری نکنید." این یعنی پس از مرگ او، کسی دیگر خواهد آمد. به این شکل است. وقتی کسی از عیسی پرسید که او قبلاً چه کسی بوده، او گفت که تناسخ فلان قدیسان در گذشته است. اینطور نبود؟ گاهی ما انجیل را می خوانیم و سریع فراموش می کنیم یا شاید این اطلاعات را متوجه نشده باشیم. به همین خاطر وقتی من دوباره در مورد اینها صحبت میکنم، خیلی عجیب به نظر میرسد. اما در واقع، این اطلاعات در انجیل هستند. اینها اطلاعاتی از گذشته اند، نه از طرف من.

به طور مشابه، وقتی گاهی با بودائیان صحبت میکنم، فکر می کنند که حرف های عجیب و غریب می زنم، چون فکر می کنند که قبلاً هرگز چنین صحبت هایی شنیده اند. اما من گفتم: "اینها در کتاب مقدس، کتاب مقدس بودائیان، در تعالیم بودائیان موجود است." به همین ترتیب، وقتی گاهی در مورد انجیل با شما صحبت میکنم، شاید برایتان عجیب باشد و نوشته های آن را به یاد نیاورید.

کسی از من پرسید: "در تعالیم بودائیان، قانون تولد و تولد مجدد و قانون کارما هست. مسیحیان چنین چیزی ندارند؟" کارما یعنی قانون علت و معلول. قانون عمل و عکس العمل. هر چه بکارید، همان را برداشت میکنید.

باید به شما اطلاع دهم که انجیل سانسور شده و بارها بخشی هایی از آن حذف و پاک شده اند. بخش زیادی از مطالب انجیل برای مردم مجاز نبوده. اما همانطور که میدانیم، خیلی ها دوباره در مورد زندگی عیسی تحقیق کردند و اطلاعات تکان دهنده و بسیار مفیدی در مورد او کشف کردند. چیزهایی نظیر اینکه: عیسی از دوران کودکی گیاهخوار بوده. کاتولیک های رم این را نپذیرفته اند اما حقیقت، حقیقت است و تاریخ، تاریخ است و کسی نمی تواند آنها را تغییر دهد. فقط گاهی حقیقت و تاریخ برای عموم مردم و اکثریت انسانها، ناشناخته می ماند.

به همین خاطر وقتی کسی آنها را به زبان می آورد، به نظر خیلی عجیب می آیند، همین. اما اگر وقت بگذاریم و صبور باشیم، اطلاعات زیادی را جمع آوری می کنیم که تاکنون برای ما ناشناخته بوده اند. اینطور نیست؟ گاهی در زمینه کاری تان نیز به طور ناگهانی، چیز جدیدی کشف میکنید. این در مورد دانشمندان هم صدق میکند، چراکه آنها همیشه در حال کشف چیزهای جدید هستند. آنچه امروز غیر قابل باور است، فردا بسیار قابل اعتماد است.

مثل داستان گالیله. او نظریه مرکزیت خورشید که توسط کوپرنیک کشف شده بود را ثابت کرد. این باعث شد که توسط کلیسای آن زمان، مورد اذیت و آزار قرار گیرد و به زندان افتد. واقعاً چنین شد. آنها خیلی عجول، بی صبر و ستمگر بودند. گاهی افراد متعصب می توانند به خاطر نادانی شان، از این قبیل فجایع به بار آورند و صدها سال بعد، ما احساس تأسف می کنیم. برای چی؟ ما که نمی توانیم آنچه پیش آمده را جبران کنیم. ما یک فرد بسیار با استعداد، یک پیامبر بزرگ را از دست دادیم. فکر میکنم او برای پی بردن به این قضیه، از چشم انسانی استفاده نکرد و شاید حتی از تلسکوپ هم استفاده نکرده باشد. پس از چی استفاده کرد؟ از چشم خردش.

او فقط می توانست "حقیقت" را ببیند و در نتیجه از "حقیقت" هم سخن گفت. اگر در آن زمان، تلسکوپ بود یا از نظر علمی پیشرفته بودند، می توانستند گفته های او را ثابت کنند. اما آنقدر پیشرفته نبودند، به همین خاطر یک شخص خوب را کشتند. برای آنها اهمیتی نداشت که او به چه سطحی رسیده بود یا چقدر روشن ضمیر بود. او یک انسان خوب و بی آزار بود و آنها به خاطر هیچ و پوچ، به همین راحتی او را کشتند!

افرادی نظیر عیسی و بودا، از جمله کسانی بودند که به خرد درونی شان دست یافته بودند. آنها آنقدر جلوتر از زمانه خود بودند که مردم تاب تحمل شان را نداشتند - در مورد آنها فقط میتوان همین را گفت. اینطور نیست؟ به همین خاطر وقتی بودا زنده بود، اینطور نبود که همه او را ستایش کنند. افراد زیادی هم بودند که سعی داشتند به او آسیب برسانند، او را بکشند، به او تهمت بزنند و او را بدنام کنند. وقتی عیسی زنده بود، مسلماً افراد زیادی بودند که او را می پرستیدند، اما خیلی ها هم به او آسیب رساندند و سعی کردند برای کشتن او، همه جور ترفندی به کار برند. حتی با اینکه قاضی میدانست که عیسی بی گناه است، باز هم در مقابل آن افراد شرور، قدرتی نداشت.

به طور مشابه، گالیله نیز انسانی بزرگ و پیامبر زمان خود بود. او آنقدر پیشرفته بود که مردم نمیتوانستند به او برسند. آنها ایده ها و خرد او را درک نمیکردند. به همین خاطر می بینیم که علم همیشه به روز نیست. خب، حالا چه کار میشود کرد؟ باید از خرد خودمان پیروی کنیم.

اکثر دانشمندان پیوسته مغز خود را فعال نگه میدارند. آنها بیش از مردم عادی، از مغزشان استفاده میکنند. به همین خاطر انواع دستگاه ها را کشف و ابداع می کنند. آنها می توانند چیزهای زیادی ابداع کنند تا بر رفاه و آسایش ما بیفزایند، اما با این وجود، آنها فقط مقدار کمی از خردی که "پدرمان"، "خدا" از بدو تولد به ما داده را مورد استفاده قرار میدهند.

اما برای استفاده از این خرد، یک راه هست و آنقدر راحت است که همه می توانند از آن استفاده کنند. اگر شخص کوچکی همچون من که فقط هفتاد و خورده ای پوند وزن دارد، توانسته این راه را به کار برد، مسلماً شما که اینقدر بزرگ و بلند هستید، حتی می توانید بیشتر، این راه را به کار ببندید. این، امید ما برای آینده است، چون همیشه نمیتوان به "علوم مادی" تکیه کرد. ما باید به "علوم معنوی" که آنقدر ما را پیشرفته میکند تا به "جهانی فراسوی جهان مادی" برویم، نیز تکیه کنیم. علوم معنوی ما را شاد میکند و به زندگی مان معنا می بخشد.

فکر میکنم اکثر ما کم و بیش این سؤال را در ذهن داریم که برای چه خلق شده ایم. چرا خداوند ما را آفرید تا فقط برای ۱۰۰ سال زندگی کنیم و بعد بمیریم؟ به نظر میرسد که این کار، اتلاف وقت است. ما تصور می کنیم که اگر بیشتر عمر کنیم، چند صد سال یا چند هزار سال بیشتر، می توانیم کارهای بیشتری انجام دهیم. نه؟ بله. واقعاً همینطور است.

برای داشتن عمر طولانی تر، یک راه هست. اما نه با این جسم. برای داشتن عمر طولانی تر، باید با یک کالبد دیگر زندگی کنیم. کالبدهایی هستند که می توانند چند صد سال عمر کنند، کالبدهایی هستند که می توانند چند هزار سال عمر کنند، کالبدهایی هستند که می توانند چند میلیون سال عمر کنند و کالبدی هم هست که می تواند تا همیشه عمر کند. این کالبد، کالبد خرد است و برای دستیابی به آن، باید از متد خرد استفاده کنیم. درست همانطور که برای دستیابی به درجه دکترا، در رشته پزشکی تحصیل می کنیم، برای دستیابی به کالبد خرد نیز باید از متد خرد استفاده کنیم.

با این کالبد خرد، دیگر از آتش، آب یا هر نوع فاجعه ای هراس نداریم و هیچ دردی احساس نمی کنیم. من نمی توانم در زبان انسانی، واژه ای پیدا کنیم که براستی، عظمت خردمان، عظمت قدرت مسیح درون مان را به شما، برادران و خواهرانم تفهیم کند. این همان "بهشت درون" است، "بنگر و ببین، بهشت در

درون ماست"، همه این را میدانند. اما شاید پرسید: "این بهشت در کجاست؟ در درون؟ حالا این بهشتی که تمام شبانه روز با خود حمل میکنم، برای من چه کار میکند؟ فایده آن برای من چیست؟ وقتی هر روز اینقدر فلاکت بار زندگی میکنم، بهشت درون چه فایده ای دارد؟ من در این جهان بی معنی زندگی میکنم و باید با همه جور آزار و اذیت و حسادت درونی و بیرونی کنار بیایم. این حرف های شما در مورد بهشت، چه فایده ای برای من دارد؟"

بله، من با شما موافقم. حرف فایده ای ندارد. تنها وقتی آن را بشناسیم، از آن برخوردار باشیم و آن را مورد استفاده قرار دهیم، برایمان مفید میشود. وگرنه ممکن است، صد، هزار، یک میلیون، یک میلیارد سال آن را با خود داشته باشید اما چیزی به غیر از انسان، شیر، کرم، پلنگ یا هر چیز دیگری نشوید. به همین خاطر است که باید این بهشت را بشناسید. به همین خاطر است که من این همه راه به اینجا آمدم تا در این زمینه به شما اطلاع بدهم تا شما هم گنجینه درون تان را بشناسید.

شاید باورتان نشود، اما من به وجود خرد در شما اطمینان دارم. باور آن راحت است، چون مدرک دارم. بعد از تشرف، فوراً مدرک را می بینید و پس از آن نیز بر مدارک و شواهد شما افزوده میشود. هر دقیقه، مدرک بیشتری خواهید داشت. در هر ثانیه، در جهان متفاوتی خواهید زیست، با یک نگرش ذهنی متفاوت. خود جهان تغییر نکرده، دوستم به شما گفت که محیط اطراف او تغییر نکرده، خود او تغییر کرده. بله، چون ما نمی توانیم جهان را تغییر دهیم. مهم نیست که چقدر تمدن مان پیشرفته باشد یا چقدر رفاه مادی داشته باشیم، همه ما فلاکت را حس می کنیم. اینطور نیست؟ ما همچنان باید با گرفتاریهای خود کنار بیاییم و شادی را نمی توانیم با پول بخریم. به همین خاطر وقتی روزنامه می خوانیم یا تلویزیون نگاه می کنیم، از خودکشی میلیونها نفر مطلع میشویم. خیلی از انسانهای خوب، نمی توانند بار این جهان را تحمل کنند و به طرز غم انگیزی به زندگی خود پایان میدهند. دلیلش این است که آنها گنجینه جاودان شان را از یاد برده اند و تنها به گنجینه موقت شان تکیه دارند. به همین خاطر عیسی

گفت: "گنجینه خود را بر زمین بنا نکنید که بید خورده یا زنگ زده شود، بلکه گنجینه تان را در بهشت بنا کنید که تا همیشه جاودان است." منظور او این بود که شما باید گنجینه خودتان را بیابید، گنجینه جاودانی تان را، تا بتوانید همیشه از آن منبع استفاده کنید و همیشه هم موجودی داشته باشید.

به همین خاطر است که به آن برکت بیکران می گویند. من بارها و بارها این را گفتم اما هنوز برای بیان آن، کلمه مناسب ندارم. تنها می توانم آن را ستایش کنم و امیدوار باشم که شما ستایش من را باور کنید. تنها می توانم امیدوار باشم که "تابش" من، انرژی من، میدان مغناطیسی من و صداقت من، به نوعی قلب شما را تحت تأثیر قرار دهد و شما را تا آن احساس شاد، تعالی بخشد تا بتوانید به نوعی حرفهای من را باور کنید. بعد از تشرف شما برآستی معنای حرف های من را خواهید فهمید. حالا من فقط تبلیغ شیرینی را میکنم و شما هنوز طعم شیرینی را نچشیده اید. در هر حال آنها رایگان هستند.

نمیدانم دیگر چه کار می توانم بکنم. اگر به من بگوئید بیایم و خانه تان را جارو کنم تا ثابت کنم که صادق هستم، با خوشحالی این کار را انجام میدهم. اگر بگوئید کفش تان را برق بیندازم تا خدمت از خود گذشته ام را به شما ثابت کنم، فوراً این کار را انجام میدهم. من راهی برای بیان این برکات عظیم که خدا به من ارزانی داشته و حق اشاعه آن را به من داده، ندارم. او علاوه بر دادن این برکات به من، این حق و اجازه را به من داده تا آنها را به رایگان، بدون هیچ شرطی، بدون ذره ای خواسته مادی با همه کسانی که در طول راه هستند، سهیم شویم.

خب، حالا فکر میکنم که نوعی رابطه بین ما برقرار شد. اینطور نیست؟ آیا مقداری از صداقت من بر شما معلوم شد؟ من به سؤالات شما پاسخ میدهم. هر سؤالی که داشته باشید، با خوشحالی پاسخ میدهم.

قبل از آشنایی با این متد، من ممارست نکرده بودم، با این برکت عظیم خرد در ارتباط نبودم. من خیلی چیزها را امتحان کردم، خیلی کارهای اجتماعی انجام دادم. احساس میکردم ملزم هستم به نیازمندان

کمک کنم، درست مثل بعضی از شما در اینجا که چنین میکردید. اما بعد، هر چقدر بیشتر کمک کردم، مشغول تر شدم و کمتر احساس رضایت کردم... به نظر میرسید که هر چقدر بیشتر کمک میکنم، نیاز مردم بیشتر میشود، به نظر میرسید که وقت و انرژی من بسیار محدود است و جهان بسیار وسیع. افراد زیادی در رنج هستند و ما به تنهایی، حتی صدها نفر از ما، نمی توانیم به این همه افراد نیازمند کمک کنیم.

بعد فکر کردم: "عیسی چه کار کرد که توانست به این همه آدم کمک کند؟ بودا چه کار کرد که مردم گفتند می تواند در هر زمان در هر جایی باشد؟" من به شدت به این قضیه فکر کردم و بعد به خودم گفتم: "این کارها راه به جایی نمی برند، چون من خیلی کوچک اندام هستم و انرژی محدودی دارم. فقط می توانم تا یک حدی کار کنم و بعد از حال میروم. پس بودا چه کار میکرده که با وجودیکه به این همه آدم کمک میکرده، از حال نمیرفته؟"

من سوتراها، تعالیم مذهبی بودائیان (سوترا در زبان سانسکریت به معنای تعالیم، کتب مذهبی است) را خواندم و متوجه شدم که بودا برای ظاهر شدن در هر زمان و مکان، از کالبد مظهري اش استفاده میکرده. در واژه شناسی مسیحی به این کار، حضور مطلق می گوئیم. اینطور نیست؟ بله. پس می بینید که بودائیان و مسیحیان در مورد یک چیز صحبت می کنند. حتی در آئین هندو، در مورد حضور مطلق صحبت شده. یعنی در حالیکه فرد اینجاست، می تواند همزمان، در هر زمان که بخواهد، در جای دیگری هم باشد. معنای حضور مطلق این است.

خب، آیا ما می توانیم به این حالت حضور مطلق دست یابیم؟ بله، می توانیم. بودا توانست، عیسی توانست، پس شما هم می توانید و یک نفر دیگر در اینجا هم می تواند. به اسم او اشاره نمیکنم. می توانید حدس بزنید چه کسی؟ مطمئن هستم که می توانید. اسمش را نمی گوئیم، خجالت میکشم.

می توانید کسی که به حضور مطلق رسیده را تصور کنید؟ آیا با عظمت نیست؟ بله، هست. ما فکر می کنیم فقط بودا و عیسی می توانستند اینطور باشند و ما فکر می کنیم بودا هر یک میلیون سال یکبار و عیسی بعد از زندگی های بسیار ظاهر میشوند. این منطقی نیست. همانطور که در هر دوره، در هر مقطع زمانی، افراد بیمار و دردمند وجود دارند، باید پزشکانی نیز باشند که بیماری آنها را درمان کنند.

از دوران باستان تاکنون، انسانها از نارضایتی ذهنی در رنج بوده اند. این هم یک نوع بیماری است. بیماری فیزیکی به راحتی قابل درمان است. اینطور نیست؟ ما قرص می خوریم، عمل جراحی انجام می دهیم یا آمپول می زنیم و بعد خوب میشویم. اما بیماری ذهنی را کسی نمی تواند درمان کند. گرفتاریهای روزمره ای که زندگی بر دوش ما می اندازد را کسی نمی تواند بردارد. به همین خاطر، اگر عیسی هر چند میلیارد سال، ایمان و برکاتش را به ما عرضه میکرد - چراکه بسیاری از مردم بر این باورند که او فقط یکبار آمده - رحمت خدا دست کم گرفته میشد.

(استاد زکام شده اند، بینی شان را بالا میکشند و می گویند) این چیزی است که تمدن - کولر و سیگار - به من داده. (خنده) من در مناطق روستایی فورموسا زندگی میکنم، در فضای باز. همه ما در چادر زندگی میکنیم و "معبد" ما هم یک چادر است. ما پول هدر نمی دهیم و یک عالمه سر و صدا به راه نمی اندازیم تا معبد بسازیم. ما در فضای باز زندگی می کنیم. اما وقتی من در یک هواپیمای بزرگ کولر دار و پر از دود سیگار قرار گرفتم، سرما خوردم. این از مزایای تمدن است. (خنده)

پس به من نگاه نکنید. چون با دیدن من که اینقدر کوچک، لاغر و بیمار هستم، فکر میکنید که ممارست این متد فایده ای ندارد. اما همه جور فایده ای دارد، فقط تا زمانی که استاد نشده اید. چون اگر استاد شوید، فقط می توانید ببخشید و نمی توانید بگیرید. تفاوت شاگرد و استاد در این است. شاگردان بسیار راحت هستند و از همه جور شادی و برکات لذت می برند، اما استاد باید رنج بکشد. به همین خاطر است

که می گوئیم عیسی آمد تا بشریت را تعالی بخشد و گناهان شان را پاک کند، اما خودش باید به صلیب کشیده میشد و نمی توانست از هیچ امتیازی لذت ببرد و در نتیجه مردم او را سرزنش کردند، نکوهش کردند و به صلیب کشیدند.

بودا هم همینطور بود. او هم از بیماری و از نکوهش شاگردان و همه جور چیزهای تنگ نظرانه رنج میکشید. پس نترسید. به محض اینکه این مدت را فرا بگیرید، صد در صد مورد حفاظت قدرت الهی قرار می گیرید، اما استاد یک استثناء است. استاد باید همه جور رنجی را تحمل کند و تفاوت او با شما همین است. تنها استاد است که باید رنج بکشد، اما دیگران می توانند لذت ببرند. این بهای والد بودن است، بچه ها از همه جور رفاهی لذت می برند. اینطور نیست؟ اما والدین باید به سختی کار کنند تا همه چیز را فراهم کنند و همه جور مسئولیتی بپذیرند. خب ما از پدر و مادر بودن شکایتی نداریم، کسی هم که هر نوع استادی میشود، نباید شکایت کند. استاد واقعی باید رنج بکشد.

چرا وقتی کسی به این قدرت درونی دست می یابد، به حضور مطلق میرسد؟ به این خاطر که با کل کیهان مرتبط میشود. در تائوئیسم چینی می گویند: "وانگ وو تونگ بی تی" یعنی "تو و کیهان یکی هستی" یا به گفته عیسی مسیح "من و پدرم یکی هستیم." منظور از "پدر" چیست؟ یعنی علت کل هستی و پدر همه موجودات. اگر با پدر یکی شوید، یعنی با کل کائنات یکی هستید و به روشن ضمیری، به بالاترین سطح آگاهی رسیده اید.

روشن ضمیری به این معنا نیست که چهره تان نورانی میشود، البته این هم می تواند اتفاق افتد. اگر چشم خرد مردم گشوده باشد، می توانند نور اطراف شما را ببینند. ما می بینیم که در نقاشی ها یا طرح هایی که از عیسی، بودا و همه قدیسان است، هاله ای وجود دارد. این نور است. در واقع معنای روشن ضمیری دقیقاً همین است، چون نور دارد. نور وجود دارد اما با چشم فیزیکی مان نمی توانیم آن را تشخیص دهیم.

باید از چشم خرد یا چشم سوم یا چشم الهی یا چشم بودا یا چشم تائو یا چشم یهوه (استاد میخندند)- هر نامی که بر آن می گذارید- استفاده کنیم. مذاهب گوناگون، نامهای گوناگون بر آن گذاشته اند، به همین دلیل گیج شده ایم.

چطور میتوان به این چشم و به این نور دست یافت؟ هدف من از اینکه امشب به اینجا آمدم، همین است. می خواهم راهی ساده برای هماهنگ شدن با این قدرت الهی یا قدرت مسیح یا قدرت بودا را به شما عرضه کنم. بعد شما مسیح خواهید شد، بودا خواهید شد و درست مثل عیسی، "من و پدر یکی هستیم" خواهید شد.

عیسی نگفت که تنها او پسر خدا بود. او گفت که همه موجودات، فرزند خدا هستند. در انجیل آمده: "خداوند انسان را مشابه خود آفرید." این یعنی نه فقط عیسی، بلکه ما هم شبیه خدا هستیم. فقط اینکه در آن زمان، تنها او و شاگردانش این موضوع را درک کردند، چون برای کشف سطح عالی و عظیم مان و جایگاه رفیع مان در کیهان، به وقت و ممارست نیاز است.

ما چنین کاری نکرده ایم، به همین خاطر از عظمت خود بی خبریم و همچون گدایان خیابان، در اطراف سرگردانیم. آه، من را ببخشید، منظورم این نبود که شما گدا هستید. منظورم این است که در مقایسه با عظمت ذاتی مان، ما واقعاً گدا هستیم و حتی بدتر از گدایان هم هستیم. اگر میدانستیم که چقدر با عظمت هستیم، به خاطر جهالتی که تا قبل از واقف شدن به عظمت مان داشتیم، به شدت احساس تأسف میکردیم. به خاطر همین بود که عیسی اینقدر تلاش میکرد و از یک جا به جای دیگر میرفت تا به مردم بگوید: "شما فرزندان خدا هستید، شما می توانید خدا باشید، می توانید بهشت را بیابید. ببینید و بنگرید، بهشت درون شماست." شما می توانید همین حالا بهشت را بیابید.

بودا نیز به مدت چهل سال، به جاهای مختلف میرفت و مدام به مردم می گفت: "همه می توانند بودا شوند، همه ذات بودائی دارند." اما تعداد کمی از افراد به حرف او گوش میدادند. چرا اینطور است؟ چون ما به شدت اسیر عادت‌ها و تأثیرات محیطی شدیم و فراموش کردیم. ما نمی توانیم چیزی ورای این جهان را تصور کنیم. نمی توانیم باور کنیم که به غیر از پول، ماشین، خانه، شوهر، زن یا فرزند و همه این چیزها، چیزی بتواند شادی بیشتری به ما بدهد. این دنیا سطح درک ما را تا این اندازه تقلیل داده. عیسی و بودا و امثالهم، فقط می خواستند ما همین را درک کنیم، فقط همین را و نه هیچ چیز دیگر را.

اما ما هر روز مشغولیم و وقت فکر کردن نداریم. گاهی خیلی سریع یک چیزهایی به ذهن مان میرسد، مثل "آه، بله، بله. این چیست؟ این چیست؟ زندگی برای چیست؟ این چیست؟ می خواهم بهشت را بشناسم، می خواهم خدا را بشناسم. چطور این کار را بکنم؟" ولی بعد، یک لحظه بعد، بچه ها می آیند و می گویند: "مامان، من این را می خواهم، من آن را می خواهم" یا شوهر می آید و با هم دعوا میکنید و تمام، بهشت تمام شد. (خنده بلند). لحظه بعد، شما بهشت را کاملاً فراموش میکنید و خدا را به سطل زباله می اندازید. دیگر او را نمی شناسید. فقط گرفتاری هایتان و چگونه بحث کردن و رنجاندن و گفتن "خفه شو" به زن یا شوهرتان را می شناسید. اینطوری آنقدر اذیت میشوید که میروید و تلویزیون را روشن میکنید و از کمدین ها می خندید و بعد تمام، بهشت تمام میشود. (خنده).

این زندگی روزمره، تأسف بار است. ما برای شاد شدن، به تلویزیون نیاز نداریم. برای خندیدن، به کمدین ها نیاز نداریم. اگر بدانیم که بهشت کجاست و چطور میتوان آن را کشف کرد و چطور میتوان هر روز از گنجینه درون استفاده کرد، می توانیم هر روز در درون خودمان بخندیم و نه تنها می توانیم از آن گنج استفاده کنیم، بلکه می توانیم آن را با دیگران نیز تقسیم کنیم. کسی که بهشت درون را می شناسد، یک انرژی آرامش بخش، زیبا و شادی بخش در اطراف خود دارد که سبب می شود همه اطرافیان فقط با یک

نگاه او، شادی، اعتماد، اطمینان و مهربانی بسیار را حس کنند و احساسی بسیار صمیمی و تسلی بخش داشته باشند.

به همین خاطر، پس از اینکه عیسی به این قدرت دست یافت، توانست با صدایی بلند و با افتخار بگوید: "به نزد من بیائید، همه شما که بار سنگین دارید و خسته اید، من به شما جان تازه می بخشم." بله، منظور او این بود که می تواند چنین کاری انجام دهد. او لاف نزد، حقیقت را گفت. حالا من هم در اینجا، همین حرفها را تکرار میکنم، همان چیزها را، چون کار من با عیسی فرقی ندارد. ما یک مأموریت داریم. متوجه ام که این حرف، شما را شوک زده میکند، اما اگر این را به شما نگویم، چه بگوییم؟ برای چی اینجا هستیم؟

در واقع شرمنده ام که این را اینقدر سریع گفتم، می خواستم نگویم. اما فکر میکنم مسئولیت من این است. من خیلی رک هستم. گاهی نمی توانم چیزی را پنهان کنم و فراموش میکنم. گاهی به قدر کافی انعطاف پذیر نیستم و اغلب مردم را شوک زده میکنم. (استاد می خندند.) با حرفم، انگار یک بمب را منفجر میکنم و مردم نمی توانند بپذیرند. (خنده) اما مهم نیست، هر چیزی که باید گفته شود، بر اساس خواست خداست و اگر بخواهد شما به خانه بروید، باید بروید. اگر چشم خرد شما به قدر کافی باز شده باشد، می توانید هر آنچه می گویم را باور کنید و اگر به قدر کافی باز نشده باشد، حرف های من برایتان بی معنی است. اینطور نیست؟ حتی وقتی عیسی در قید حیات بود، بسیاری از مردم به او ایمان نیاوردند. پس من کی هستم که بخواهم ایمان بیشتری را انتظار داشته باشم؟

امروز اولین روز است و من در این فکر بودم که چطور با شما دوست شوم و این حس را در شما ایجاد کنم که ما دوستانی قدیمی هستیم. بعد فکر کردم که نیازی به این کار نیست، چون قدرت خدای درون، همه ما را با هم متحد خواهد کرد. زبان ابزاری است بسیار محدود، ساده و موقتی و تفاوت چندانی ایجاد

نمیکنند. اکثر اوقات، استادان بزرگ برای تغییر مردم، از زبان استفاده نمیکردند، بلکه از چشم و انرژی شان، از تابش شان استفاده میکردند. من چند لحظه پیش به شما گفتم کسی که به قدرت مسیح دست یافته، نوعی فضای اطمینان و اعتماد ایجاد میکند که سبب میشود مردم حرفهایش را باور کنند و آرامش بسیار احساس نمایند. اگر به این قدرت دست یابید، حتی تماس و نگاه تان، بیماری مردم را درمان میکند. عیسی از قدرت جادویی استفاده نکرد. مردم فکر کردند که او از قدرت جادویی استفاده کرده، اما اینطور نبود. خود او، قدرت جادویی بود. هر کسی که با او در ارتباط بود، سود می برد، برکت دریافت میکرد، درمان میشد و شادمان میشد. همینطور است. حتی شاگردان او، این قدرت تبرک را داشتند.

امروز در ماشین، دوباره در این مورد حرف زدیم که شاگردان از ممارست متد کوان یین، چه فوایدی کسب می کنند. "کوان یین" (به زبان چینی) به چه معناست؟ کوان یین یعنی تعمق بر ارتعاش درون، بر موسیقی درون. نمی توانم نام آن را موسیقی بگذارم و از طرفی هم نمی توانم بگویم که موسیقی نیست و همچنین نمی توانم بگویم که ارتعاش است. نمیدانم به زبان ما چی میشود.

در انجیل آن را "کلمه"، "صوت"، "ارتعاش" نامیده اند. در انجیل آمده: "در آغاز کلمه بود و کلمه با خدا بود و کلمه خدا بود... و همه چیز از این کلمه خلق شده و هیچ چیز نیست که از این کلمه خلق نشده باشد." کلمه یعنی صوت، ارتعاش، موسیقی درون، موسیقی سماوی. برای شنیدن این ارتعاش، نمی توانیم از حس شنوایی یا هر حس فیزیکی دیگر استفاده کنیم، به این معنا که نمی توانیم آن را لمس کنیم یا درک کنیم. باید از حس درونی مان، حس درونی "انسان" درون مان استفاده کنیم. "انسان" درون یعنی "انسان واقعی" که جسم نیست، همان کسی است که درون این جسم ساکن است. همان خود حقیقی مان.

وقتی این خرد درونی یا ارتعاش درونی را بشنویم، یعنی خود درونی مان بیدار شده. لذا وقتی می گویم کسی بیداری عظیم را تجربه کرده، دقیقاً منظورمان بیداری خود درون است. چه کسی بیدار شده؟ حتماً می گوئید: "هر روز چشمان مان گشوده است و بیدار نیستیم؟ حتماً شوخی میکنید." نه، شوخی نمیکنم. ما بیدار نیستیم. تنها وقتی بیدار میشویم که روشن ضمیر شویم و خود درونی مان بیدار شود. حالا خود درونی ما خواب است، به همین خاطر نمی توانیم جهان درون یا برکات خدا یا بهشت را تجربه کنیم.

ما در این جهان هستیم، در این جهان زندگی می کنیم و در این جهان مادی، فیزیکی و فانی شناوریم، پس ما "مرده" ایم. ببخشید که دوباره شما را شوک زده کردم. ما وقتی دوباره زنده میشویم که بیدار شویم، وقتی که بیداری درون را تجربه کنیم، وقتی "انسان واقعی"، "شخص حقیقی" مان بیدار شود. وقتی شاهزاده بیاید و بوسه حیات نثارمان کند و ما بیدار شویم و این لحظه بیداری، روشن ضمیری نام دارد، هر دو یکی هستند.

چرا گفتیم "ما مرده هستیم"؟ چون چشم داریم، اما زیاد نمی بینیم، فقط از اینجا تا آنجا را می بینیم. گوش داریم، اما زیاد نمی شنویم، فقط کمی می شنویم، فقط در فواصل کوتاه و موسیقی سماوی را نمیشنویم، منزلگاه بهشتی را نمی بینیم. پس ما کور و کر و لال هستیم.

مایه تأسف است. ما چشم و گوشی عالی داریم. می توانیم هزاران مایل آن طرف تر، می توانیم از اینجا تا فورموسا را بشنویم. می توانیم از اینجا تا آلمان، از اینجا تا بهشت و جهنم را ببینیم، اما از آنها استفاده نمی کنیم. به همین خاطر کور و کر و لال هستیم. ما فقط یک زمان محدود را می شناسیم و می توانیم فقط بیست مایل راه برویم و بعد از آن غش می کنیم. پس هیچ قدرتی نداریم. ما فقط می توانیم کمی ببینیم و ساعاتی محدود بیدار باشیم و بعد باید چشمان مان را ببندیم و بخوابیم.

اما کسی هست که هرگز نمی خوابد و به خواب، غذا یا هر چیز دیگر نیاز ندارد و همه چیز را می دانید، همه چیز را می شنود و همه چیز را می بیند. او، "خود حقیقی" ماست، همان که "خدا"، "قدرت مسیح" یا "ذات بودائی" می نامیم. باید این "شخص" را بیدار کنیم و به این کار، بیداری می گویند. بعد از بیدار کردن آن شخص، به حضور مطلق می رسیم و به تدریج "من و پدر یکی هستیم" می شویم. بدون دانش، همه چیز را میدانیم و بدون نگاه کردن همه چیز را می بینیم و بدون گوش دادن، همه چیز را می شنویم. به همین خاطر در انجیل گفته شده: "می شنوید اما متوجه نمی شوید. می بینید، اما درک نمی کنید." این یعنی همان چیزی که حالا برایتان توضیح دادم. چرا "می بینید اما درک نمیکنید" یا "می شنوید اما متوجه نمی شوید"؟ چون این دیدن، دیدن حقیقی نیست، توهم است. جهان واقعی، ورای چشم ها و گوش های فیزیکی ماست. ما باید "خود واقعی" را بیدار کنیم تا بتوانیم جهان واقعی را تجربه کرده و درک کنیم. منظور انجیل از "می بینید اما درک نمیکنید" این است.

بعد از بیداری، با کل کیهان، با کل کائنات مرتبط میشویم و بعد دیگر تنها نیستیم، قدرت الهی با ماست. از آن پس همچون یک شبکه متصل هستیم، درست همانطور که با شبکه های رادیویی و تلویزیونی یا تلفنی به هم متصل هستیم. فقط کافی است یک شماره گرفته شود و همه از آنچه اتفاق افتاده با خبر شوند یا چند خبر پخش شود و همه دنیا مطلع شوند که در فورموسا یا در آمریکا چه اتفاقی افتاده. اینها شبکه های فیزیکی اند، اما شبکه های خالص تر، ظریف تر و بهتری هستند که آنها را "همکار خدا" یا "همکار کیهان" یا "همکار بودا" می نامیم. این همان چیزی است که "بودا شدن"، دانای مطلق شدن، قدرت مطلق شدن و حضور مطلق می نامیم.

آن موقع می توانید اینجا باشید و صحبت کنید و همزمان در هر کشوری که به کالبد مظهري شما نیاز دارد هم باشید. این یعنی حضور مطلق. بعد می توانید آنجا بنشینید و به صحبت های من گوش دهید و

همزمان کالدهای مظهري بسيار هم داشته باشيد و براي کمک به آنها که شما را به کمک فرا می خوانند نیز به جاهای مختلف برويد. اين حضور مطلق، هدف با عظمتی است که باید به عنوان مقصد انتخاب کنیم، هدفی که به راحتی میتوان به آن دست یافت. با اختصاص دادن یک دهم از وقت تان در شبانه روز، می توانید در مدت زمانی کوتاه، به این جایگاه درونی دست یابيد. حتی اگر به حضور مطلق نرسيم، ميتوانيم برای خودمان، خویشاوندان مان، دوستان و کشورمان، به قدرت عظیم و سود عظیم دست یابيم. می توانيم برای درمان ديگران و از بين بردن بسياری از فلاکت ها در جهان و کمک به بسياری از افراد، نور بتابانيم.

یکی از شاگردان من پزشک است. او خیلی جوان است، تازه فارغ التحصيل شده و در مورد عمل جراحی، تجربه ای ندارد. اما هر بار که کسی را عمل میکند، آن فرد حتماً در عرض چند روز خوب ميشود و معمولاً اين افراد کسانی هستند که امیدی به بهبودشان نیست. امروز داشتيم در ماشين، در اين باره حرف ميزديم. اين پزشک، پسر یکی از شاگردان من است، حالا در فورموساست، بسيار جوان است و در زمينه جراحی، تجربه کمی دارد. معمولاً یک پزشک تازه کار اجازه ندارد که به طور مستقل، عمل جراحی انجام دهد، اما در بعضی موارد حاد که بیماران در حال مرگ هستند، ديگر به تازه کار بودن فرد اهميت داده نميشود و او می تواند مستقل عمل کند. اين پزشک هم امتحان کرد و بیماران بعد از یکی دو روز به خانه رفتند. اين افراد در حالت عادی در شرایط بسيار وخيمي بودند و کسانی بودند که مثلاً ريه آنها پر از آب بود.

هر بار که اين پزشک، کسی را "لمس" میکرد، آن شخص فوراً به خانه ميرفت. به همين خاطر پزشکان ديگر از او پرسيدند: "چ... طور اين کار را می ک...نی؟" خودش هم نميدانست. اين فط يك جنبه بسيار کوچک از قدرت مسيح، قدرت خداست که می خواهيم به شما انتقال دهم، البته خودتان آن را داريد و اينطور نیست که من يا هر کس ديگری آن را به شما بدهد. خدا آن را به ما داده، ما با آن زاده شديم.

خدا آنقدر بخشنده و آمرزنده است که وقتی ما را به این جهان فرستاد، نگران بود که شاید فرزندانش به چیزی نیاز پیدا کنند. به همین خاطر همه چیزهای لازم را در درون مان گذاشت. اما ما فراموش کردیم که چطور از آنها استفاده کنیم، به همین خاطر حالا که اینجا هستیم، خیلی احساس تنهایی می کنیم، خیلی درمانده و ناتوان هستیم و احساس فلاکت و ناراحتی می کنیم.

به همین خاطر شادترین شخص در این جهان، اگر جای شادی واقعی و جاودان را نداند، واقعاً شاد نیست. به همین خاطر همه به نوعی احساس درماندگی می کنند و حس می کنند یک چیزی کم است اما نمیدانند آن چیست. هر چقدر هم که پول داشته باشیم، هر چقدر که زن یا شوهرمان زیبا باشند، هنوز به نوعی به طور کامل، احساس رضایت نمی کنیم.

امروز یکی از شاگردانم گفت که حالا در درون کاملاً شاد است. او خیلی احساس رضایت میکرد و من گفتم: "برایت خوشحالم. با اینکه خیلی خوب ممارست نکردی و خیلی کوشا نیستی، اما با این وجود این همه منفعت نصیب شده." او گفت که قبلاً هر روز سردرد داشته و احساس سرگیجه میکرد و کلاً وضعیت سلامتی اش خوب نبوده، اما بعد از تشریف، رژیم گیاهخواری را حفظ کرده و حالا بسیار سالم است. به همین خاطر کل خانواده به طور کامل، از او حمایت می کنند. خدا را شکر که یک سری فواید فیزیکی در او آشکار شد، وگرنه هیچکس نمی توانست در مورد فواید درونی که از آن بهره مند شده بود، حرف بزند.

این مثال کوچک، فقط یک نمونه از فواید فیزیکی بود و آن هم برای کسی که به خوبی ممارست نمیکرد و یک رهرو به قول من تنبل بود. (استاد میخندند) به همین خاطر من برای او خوشحال شدم. با اینکه زیاد سرسپرده نبود، این همه منفعت نصیبش شده بود. پس مطمئن باشید کسی که جسم، گفتار و ذهنش را

صمیمانه وقف خدا، مسیر و پیامبر میکند، حتماً قدرت درمانی را کسب میکند و از برکات الهی به طور کامل بهره مند میشود و می تواند آن را به دیگران نیز بدهد. در این باره هیچ شکی نیست.

به هر حال، ما به دنبال فواید فیزیکی نیستیم. ارزش ندارد که به خاطر این، تشریف بگیریم. منظورم این است که حتی بخش کوچک، بخش بسیار کوچکی از این قدرت می تواند در زندگی ما، در محیط اطراف ما و در هر کسی که با ما در ارتباط است، آنقدر تغییر ایجاد کند که ما در عجب می مانیم که آیا براستی چنین قدرتی وجود دارد.

حالا تقریباً در قرن ۲۱ هستیم و در یک دوره بسیار علمی به سر می بریم. وقتی در مورد این قبیل چیزها حرف می زنم، شاید خیلی ها فکر کنند که داستان پریان تعریف میکنم. به همین خاطر رساندن این پیام به جهانیان دشوار است، هر چند که من بسیار مشتاقم و شاگردانم بسیار هیجان زده هستند، اما هنوز هم باید صبر کنند و این موضوع را کم اهمیت جلوه دهند. این خیلی تأسف بار است اما چاره ای نیست. حتی وقتی عیسی اینجا بود، افراد زیادی را نجات نداد، افراد زیادی از او پیروی نکردند. بودا هم همینطور بود، افراد زیادی از او پیروی نکردند. تنها پس از مرگشان بود که این افراد مشهور شدند.

چرا؟ آیا پرستش استادی که در قید حیات نیست، راحت تر است؟ بله، چون نمی تواند حرف بزند. (خنده) به هر چیزی که باور داشته باشید، تصحیح تان نمیکند، هر باور غلطی که داشته باشید، سرزنش تان نمیکند یا به منیت تان آسیب نمی رساند. هدف از این نوع پرستش، این است. به همین خاطر بعد از فوت استاد، همه میروند و او را می پرستند و او را مهم می کنند و ظاهرسازی می کنند و از این چیزها، اما وقتی استاد زنده است، شرایط دشواری دارد.

حتی زنده ماندن برایش سخت است، چه برسد به انتقال قدرت یا تعالیم. به همین خاطر در چین می گویند: "زندگی استادان واقعی، همیشه بسیار حساس و آسیب پذیر بوده و براحتی در معرض خطر قرار

می گرفته." زندگی یک استاد، بسیار خطرناک است، چون استادان آنقدر جلوتر از زمان خود هستند که وقتی حرف میزنند، اکثریت مردم متوجه نمیشوند و نمی توانند آن صحبت ها را بپذیرند. مثل گالیله.

در چین باستان هم اکثر استادان باید خود را پنهان میکردند. آنها فقط به یک گروه کوچک از شاگردان آموزش میدادند و جرأت نمیکردند در ملاء عام تعلیم را آموزش دهند. هر چقدر استاد مشهورتر میشد، سخت تر میشد از او تعلیم گرفت یا به او نزدیک شد. به همین خاطر در دوران باستان، استادان بسیار دور از دسترس بودند و ارتباطات و حمل و نقل به خوبی زمان ما نبود. به همین خاطر در قدیم، شاگردان برای تعلیم استاد ارزش بیشتری قائل بودند، چون دریافت آن تعلیم، حتی یک خط از آنها، بسیار دشوار بود.

در دوران کنونی، از نظر حمل و نقل و ارتباطات، پیشرفت های زیادی حاصل شده ولی به قرابت کارمایی مردم هم بستگی دارد. باید همه با هم خیلی کار خوب انجام داده باشیم تا بتوانیم فضایی خوب برای رشد درک ذهنی و آگاهی مان ایجاد کنیم، تا قادر باشیم چیزهای تازه، چیزهایی که تاکنون نشنیده ایم را بپذیریم. این هم دشوار است. ترابری و ارتباطات نمی توانند کمک چندانی به ما بکنند. فقط کمی کمک می کنند و می توانند من را از فورموسا به اینجا بیاورند، اما بعد این ذهنیت مردم، سطح درک شان، سطح آگاهی شان است که باید قابلیت پذیرش این حرفها را داشته باشد.

هر کسی سطح آگاهی متفاوتی دارد. به همین خاطر طرز فکر یک پزشک و یک رفتگر یا یک مهندس و یک راننده تاکسی با هم فرق دارد. از نظر ظاهر، راننده تاکسی و پزشک مثل هم هستند. به جز وقتی که لباس کار به تن دارند، در بقیه اوقات مثل هم هستند، اما دانش درون شان فرق دارد. راننده تاکسی در مورد داروها یا شیوه درمان بیماری ها اطلاعات زیادی ندارد، اما پزشک دارد. بعضی از پزشکان آنقدر ماهر هستند که تنها با یک نگاه به چهره شما یا چشم هایتان، متوجه بیماری تان میشوند. بعضی از پزشکان چینی، تنها با گرفتن نبض تان، بیماری تان را تشخیص میدهند و بعضی حتی بهتر هستند و فقط با نگاه

کردن به شما متوجه میشوند که بیماری در کجای بدن تان هست و نیاز ندارند بدن تان را معاینه کنند یا صدای قلب تان را بشنوند یا چیزهایی از این قبیل. پس می بینید که حتی در یک زمینه شغلی هم، افراد با هم فرق دارند. این مسئله در مورد بقیه افراد هم صدق میکند. هر کسی به خاطر پیشینه مختلف، پیشینه مختلف از زندگی های پیشین، تحصیلات متفاوت و تأثیرات مختلف محیطی، طرز فکر متفاوت دارد.

پس می توانیم بدون تردید این حقیقت را بپذیریم که هوش افراد با هم فرق دارد. حتی بعضی ها هستند که هوش بسیار زیادی دارند و خیلی راحت میتوان این را فهمید. این افراد بسیار باهوش، کسانی مثل عیسی مسیح، بودا، کنفوسیوس و همه استادان باستانی بودند.

اگر بتوانیم بپذیریم که این افراد مشهور از دوران باستان، خرد عظیمی داشتند، می توانیم این را هم بپذیریم که در زمان حال هم چنین افرادی وجود دارند، چون ما انسانها تغییر نمی کنیم. از دوران باستان تاکنون، بینی ما اینجا، دو چشم مان اینجا و دهان مان در وسط است. شاید پوست شما سفید و پوست من زرد باشد، اما در کل مثل هم هستیم. از گذشته تاکنون، در شرق و غرب، استادان بسیاری همچون سقراط، افلاطون و خیلی های دیگر بوده اند. ما تنها می توانیم از تعداد معدودی از آنها نام ببریم، چون به شما اطمینان میدهم که اکثر آنها، چون مجبور بودند خود را پنهان کنند، مشهور نبودند. آنها حتی وقت کافی برای پنهان کردن خود نداشتند، چه برسد به اینکه مشهور شوند. فقط عیسی مشهور بود. چرا؟ چون او را به صلیب کشیدند و به رایگان برایش تبلیغ کردند. (خنده) بله. بهای این شهرت این است که تا حالا که دو هزار سال گذشته، مردم هنوز او را می شناسند. بودا، چون شاهزاده و از تباری شریف بود، مردم قبل از بودا شدن هم او را می شناختند. مسلماً همه می خواستند به نزد شاهزاده ای بروند که روشن ضمیر شده بود. او از قبل، یک موجود شریف به حساب می آمد. به همین خاطر هر دو آنها، کمی مشهور شدند.

کنفوسیوس از یک کشور به کشور دیگر و از نزد یک شاه به نزد یک شاه دیگر میرفت و تعالیم خود را تبلیغ میکرد و بعضی از پادشاهان و مقامات عالیرتبه دولتی او را باور کردند و او را مشهور کردند. به محض برقراری ارتباط با مقامات بالای اجتماع، خیلی سریع مشهور میشوید. اینطور نیست؟ اگر آنها شما را باور کنند، برای شما تبلیغ می کنند. بویژه در زمان های قدیم، پادشاهان و مقامات دولتی قدرت بسیار داشتند و تقدیر در دست شان بود. دیگران اینقدر مشهور نشدند، چون به عموم مردم شناسانده نشدند و فقط توسط شاگردان شان، مورد پرستش قرار گرفتند. اگر آنها تعالیمی از خود به جای نمی گذاشتند یا مایل به این کار نبودند، ما مطلع نمی شدیم. حتی با اینکه بعضی از مجموعه تعالیم آنها به جای مانده، لزوماً در طول این مدت، سالم نمانده اند. اینطور نیست؟ این چیزها نابود یا سوزانده شدند و برای این افراد روشن ضمیر، همه جور مصیبتی پیش آمده است.

تائو، صوت، کلمه

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۲۵ مه ۱۹۸۹، سانفرانسیسکو، کالیفرنیا، آمریکا (در اصل به زبان انگلیسی)

عصر به خیر، برادران و خواهران. خوشحالم که دوباره شما را می بینم و شما نیز با وجود مشغله های زیادتان، مقداری وقت به من اختصاص دادید. بعضی از برادرانی که دیروز اینجا بودند، دوباره بازگشتند. این یعنی سخنرانی دیروز، خیلی خسته کننده نبوده! (خنده)

موضوع از این قرار است: حقیقت را همه ما میدانیم، فقط فراموش کردیم. به همین خاطر گاهی اوقات باید یک کسی بیاید تا دوباره به ما یادآوری کند تا دوباره به خاطر آوریم که هدف از زندگی چیست، چرا باید حقیقت را بیابیم، چرا باید ممارست کنیم و چرا باید به خدا یا بودا یا هر کسی که فکر می کنیم بالاترین قدرت کائنات را داراست، ایمان داشته باشیم.

وقتی بودا هنوز در قید حیات بود، اغلب در مورد اهمیت انضباط شخصی و خود شناسی با شاگردانش صحبت میکرد. اصول انضباطی را همه میدانیم. در همه متون مقدس به چیزهایی نظیر عدم خشونت، عشق به همسایه، عشق به دشمن و غیره و داشتن یک زندگی بسیار پاک و با فضیلت اشاره شده است. مشکل اینجاست که وقتی می خواهیم این اصول را با واقعیت تطبیق دهیم، به خاطر فشار جامعه برایمان سخت است که "به دشمن مان عشق بورزیم" یا "به همسایه مان عشق بورزیم". اما در واقع به خاطر این ناتوانی، نباید سرزنش شویم. دلیلش این است که در مقابل تأثیرات اجتماع و فشار زندگی روزمره، بسیار ناتوان و ضعیف هستیم.

چرا ما نمی توانیم اصول قدیمی به جا مانده از استادان گذشته را رعایت کنیم؟ دلیلش این نیست که نمی خواهیم یا تلاشی در این جهت نمی کنیم. به این خاطر است که قدرت کافی نداریم، خسته هستیم و از

زندگی بیزاریم. گاهی باید سخت کار کنیم، فقط به این خاطر که می خواهیم در این استاندارد همیشه رو به رشد تمدن، زنده بمانیم و حتی با وسوسه های "متمدن" تر نیز روبرو میشویم. قبلاً وسوسه ها اینقدر "متمدن" نبودند. حالا جامعه متمدن تر شده، به همین خاطر وسوسه ها هم "متمدن" تر شده اند. (استاد می خندند) به همین خاطر اگر می خواهیم که دوباره عزت نفس و خرد و حقوق شخصی مان را به دست آوریم، باید روشی متمدن تر برای حفاظت از خود داشته باشیم، چون گاهی به نظر می رسد که در گرداب هستی، در گرداب فشار گم شده ایم و احساس سردرگمی میکنیم. اینطور نیست که جسم یا خواسته های خود را گم کرده باشیم، فقط کنترل نفس مان را از داده ایم و کنترل نفس برای ما بسیار مهم است و باید به آن توجه داشته باشیم.

در انجیل آمده "چه فایده دارد که کسی تمام جهان را به دست آورد و خود را از دست دهد؟" احتمالاً همه ما این جمله را میدانیم و بارها آن را تکرار کردیم، اما منظور از "خود را از دست میدهد" را متوجه نمیشویم. با خود فکر می کنیم "چرا؟ من چیزی را از دست نداده ام. من هر روز پیشرفت میکنم."

اگر از رئیس تان ترفیع بگیرید، کار و کاسبی تان واقعاً خوب پیش رود و هر سال به فرزندان تان اضافه شود، اینها را پیشرفت می دانید. اما اینها پیشرفت نیستند و فقط یک بار دوست داشتنی اند. بعضی از بارها غیر قابل تحمل هستند و بعضی از آنها دوست داشتنی اند. به همین خاطر دوست شان داریم. هر چقدر مقام مان بالاتر رود، فرزندان مان بیشتر شوند و پول مان افزایش یابد، بارمان بیشتر میشود و با رسیدگی به این چیزهای مادی، بیشتر خود را از دست میدهیم و سردرگم میشویم. خود را از دست میدهیم، یعنی چی؟ هر چقدر بیشتر در محیط مادی غرق شویم، کمتر خود را می شناسیم. این یعنی خود را از دست میدهیم. باید در مورد خود چه چیز را بدانیم؟ اینکه ما با عظمت ترین موجودات در کل کائنات هستیم.

بر اساس کتاب مقدس بودائیان، همه به ما میگویند که زندگی انسان ارزشمندترین چیز است، کاتولیک ها هم همین را می گویند و در کتابهای مقدس مسلمانان نیز گفته شده که ما در زمین، فقط مهمان هستیم. این یعنی "خانه" ما اینجا نیست. یعنی ما از این جسم که پوسته انسان است، با عظمت تر هستیم.

همه می گویند که ما بسیار با عظمت هستیم، اما این عظمت کجاست؟ چه چیز در مورد زندگی انسان، اینقدر با عظمت است؟ نهایت چیزی که از این عظمت می دانیم، بر اساس درک دنیوی مان است. مثلاً فکر می کنیم مقام ما در شرکت مان یا موفقیت مان در جامعه، معیار اندازه گیری عظمت مان است. نهایت معیار ما برای سنجش عظمت، این چیزهاست که همه بر اساس دیدگاه انسانی ماست.

اما اگر به دقت فکر کنیم، متوجه می شویم که این چیزها دائمی نیستند. حتی، من را ببخشید که اینطور می گویم، ریاست جمهوری هم یک چیز دائمی نیست. با اینکه ریاست جمهوری، بالاترین مقام و مشهورترین جایگاه کشور است، خیلی از رئیس جمهورها رفتند و ما نمیدانیم به کجا رفتند. اگر متدی که استادان واقعی گذشته و حال، که همگی یک متد را آموزش میدادند، برایمان به جای گذاشتند را ممارست کنیم، می توانیم بفهمیم که آنها به کجا رفته اند. هر کسی که ادعا میکند حقیقت را تعلیم میدهد، باید واقعاً همین متد را تعلیم دهد. این، متدی است که به فرد کمک میکند به عظمت خود پی ببرد و به ارتباط بین ما و "پدر"، خدا یا به اصطلاح "ذات بودائی" یا تائو واقف شود.

این نامهای مختلف از مذاهب مختلف نشان دهنده یک "قدرت" هستند: متعال، همیشه حاضر، جاودان، تماماً عشق و رحمت. ما با این نامها یا نامهایی نظیر والاترین، قادر مطلق، تائو، ذات بودائی یا جولای، تاناگانا، خدا را صدا میزنیم.

چرا افراد مختلف، نامهای مختلف بر این "قدرت" گذاشته اند؟ به خاطر سنت های مختلف و شیوه های متفاوت بیان و نیز به خاطر مانع زبان که مردم اغلب معنای واقعی را به زبان خود ترجمه نمی کنند. مثلاً

همه بودا را می شناسند و فکر می کنند که او تنها "بودا" بوده. نه، این فقط یک عنوان، برای یک شخص روشن ضمیر است. می توانید او را "مسیح" هم بنامید. مسیح در زبان عبری، عنوانی است برای یک شخص روشن ضمیر ولی ما آن را به انگلیسی ترجمه نکردیم و همچنان آنها را مسیح یا بودا می نامیم و فکر می کنیم فقط این دو، قدیسان مشهور بوده اند و از میان همه آنها که آمده اند یا خواهند آمد، تنها این دو به این مقام رسیده اند. به همین خاطر خود را گنج کرده ایم.

در دوران مدرن امروز، کلمات دیگری همچون "گورو" نیز وجود دارد. حالا همه گورو شده اند، حتی خود من. (استاد و حضار می خندند) وقتی در تلویزیون دیدم "گورو چینگ های می آیند"، خیلی شگفت زده شدم و با خودم گفتم "یا عیسی مسیح، حالا من هم گورو شدم." (خنده) این برای آمریکایی ها خوب است، چون حالا با واژه "گورو" آشنا میشوند. اگر تلویزیون یا روزنامه می گفت "فا شی چینگ های"، (فاشی، واژه چینی برای کلمه گورو است)، مردم سرشان را تکان میدادند و متوجه نمیشدند و می گفتند "فا شی یعنی چی؟" یا اگر از کلمه سانسکریت "بودا چینگ های" استفاده میکردند، مردم می گفتند "نه، فقط یک بودا بوده و او در هند بوده و ۲۰۰۰ هزار سال پیش از دنیا رفته" و بعد با هم دعوا میکردند و فکر میکردند من لاف میزنم که بودا هستم.

در واقع، بودا شدن چیزی نیست که به شدت دست نیافتنی باشد. همانطور که شما سالها آموزش میبینید تا پزشک شوید، سالها نیز به شیوه های مختلف آموزش می بینید تا بودا شوید. پس بودا شدن را بزرگ نکنید و خود را کوچک. این ناعادلانه است و به شخص آسیب میرساند و عزت نفس او را پایین می آورد، چون بودا هم گفت که همه ما می توانیم بودا شویم و همه ذات بودائی داریم. این یعنی ما و او برابر هستیم. تنها تفاوت این است که او ذات بودائی خود، گنجینه درونی اش را کشف کرد و ما نکردیم. شاید بعضی از شما کشف کرده باشید، چون دیروز برایتان گفتم که چطور ذات بودائی درون تان را بیابید و بعضی از شما بخش هایی از آن را یافتید. این است راه بودا شدن. این روش، بسیار ساده و علمی است،

هیچ چیز اسرار آمیز و خیلی محرمانه ای ندارد و اینطور نیست که دستیابی به آن برای افراد معمولی غیر ممکن باشد.

اما چرا در مورد متد بودا شدن، چیز زیادی نشنیده ایم؟ اولین دلیلش این است که ما به شدت فریب خوردیم و فکر می کنیم تنها بودا، شاکيامونی بودا، شاهزاده گواتاما سیدارتا بود. این باور را در ما ایجاد کردند. به طور مشابه، این باور نیز در ما ایجاد شده که عیسی تنها مسیح روی زمین بود و قبل و بعد از او، هیچکس نخواهد بود. اما خود عیسی اعلام کرد که قبل از او پیامبران دیگر بوده اند و او نیز تناسخ پیامبران قدیمی است. در تحقیقاتی که راجع به عیسی شده، میتوان در این باره خواند.

بودا نیز چنین چیزی گفت. قبل از او بودا های بیشماری بوده اند، به تعداد شن های رود گنگ. اینطور نگفت؟ بله. شما بودائی نیستید؟ نه؟ خب، پس بی خیال بودا. (خنده) پس به عنوان مرجع و برای اطلاع شما، در مورد بودای خودمان صحبت می کنیم. نیاز نیست به آئین بودائی یا هر آئین دیگری ایمان داشته باشید، فقط به بهشت ذاتی خودتان ایمان بیاورید.

در انجیل آمده: "بهشت در درون ماست." من آن را یافته ام و شما نیز می توانید. اثبات بهشت درون از پاک کردن بینی تان راحت تر است. برای پاک کردن بینی تان، اول باید دستمال کاغذی پیدا کنید و اگر دستمال نبود، کار مشکل میشود، در حالیکه در عرض چند ثانیه یا چند دقیقه، میتوان بهشت درون را یافت.

همین چند لحظه پیش به شما گفتم که چرا زیاد راجع به تعالیم بودا یا عیسی مسیح نشنیده ایم و گفتم که اکثریت مردم نمی توانند باور کنند که می توانند مسیح یا بودا شوند. به این خاطر که این باور در ما ایجاد شده که بسیار نادان و احمق هستیم، که بسیار حقیر و ناتوان هستیم، که هیچ هستیم، که

گناهکاریم و فلان و بهمان چیزها هستیم، که اصلاً هیچ چیز نیستیم و بعد نسل به نسل، شستشوی مغزی داده شدیم و مجبور شدیم این باور غلط را بپذیریم.

اما فراموش کردیم که در انجیل آمده "همه موجودات، مخلوقات خدا هستند" و "خدا انسان را مشابه خود آفرید." این یعنی ما و خدا مثل هم هستیم. وقتی عیسی گفت: "من و پدر یکی هستیم" منظورش این بود که ما و پدر یکی هستیم. اگر بتوانیم این را درک کنیم، همه بدبختی های ما ناپدید میشوند. این یک چیز ساده است.

اما شما نمی توانید با شنیدن حرف های من و باور به آنها، این چیزها را درک کنید، باید خودتان تمرین کنید. این نوعی، خود هیپنوتیزمی است. بعضی ها خود را هیپنوتیزم می کنند تا کاری را انجام دهند یا بعضی ها دیگران را هیپنوتیزم می کنند تا خارج از کنترل خود، کاری را انجام دهند. اما این نوع هیپنوتیزم، رده بالایی ندارد چون بعد از خروج از آن حالت، دوباره به فلاکت روزمره، مشکلات، گرفتاریها و نادانی تان بازمی گردید و این حتی بدتر هم هست. شما تحت تأثیر هیپنوتیزم، بخشی از کنترل تان را از دست می دهید. پس فکر نمیکنم که این کار خیلی عاقلانه باشد.

بالاترین رده خود هیپنوتیزمی این است که از عقل و شعور و خرد خود برای آشنا شدن با قلمروهای بالاتر هستی استفاده کنیم و با شیوه زندگی متعالی تر، تفکر و قدرت متعالی تر، آشناتر شویم و هر روز با عظمت تر گردیم. اینجاست که قدرت درونی مان هر آنچه که می خواهیم را برای ما به انجام میرساند. در آن زمان خدا را می شناسیم و می توانیم بگوئیم که خدا از طریق جسم مان، همه چیز را برایمان انجام میدهد، چون آن موقع ما و خدا یکی هستیم. همانطور که عیسی گفت "من و پدر یکی هستیم." و آن زمان، دیگر احساس تنهایی نمی کنیم و در تقلا نیستیم که با قدرت کم و خرد محدودمان، به چیزی دست یابیم.

دانشمندان فقط از بخش محدودی از مغزشان استفاده کردند و این همه کار انجام دادند. اگر از همه مغز واقعاً پیچیده مان استفاده کنیم، مسلماً می توانیم بیشتر از آنها کار انجام دهیم. باور این موضوع سخت نیست، اما سؤال این است که چطور از مغزمان استفاده کنیم. برای این کار یک راه وجود دارد، اما چون به خاطر مشکلات ارتباطات و ترابری در گذشته، جابجایی برای استادان آن زمان بسیار دشوار بود، اکثر مردم از تعالیم آنها و راه رستگاری شان، اطلاع نداشتند.

اما حالا از نظر ارتباطات و ترابری پیشرفت های خوبی کرده ایم و این ما را قادر می سازد تا به راحتی، پیام را به دیگران برسانیم. اما من متوجه شدم که اکثر انسانها شبیه هم هستند، بسیار شکاک هستند و به خود شک دارند. نه نسبت به استاد، نسبت به خودشان. هر وقت به استاد یا کلام او شک کردید، بدانید که به خودتان شک دارید. به این شک دارید که اصلاً می توانید بودا شوید، به اینکه می توانید با این کوچکی و ناتوانی، به باعظمتی مسیح شوید، به اینکه آیا مسیح تنها کسی بود که به عنوان نماینده خدا به زمین فرستاده شد و آیا خدا آنقدر رحیم و بخشنده است که در هر دوره پسر یا دخترش را بفرستد تا شما را به "خانه" ببرد. اینها بزرگترین شکهای بشریت هستند. اینطور نیست که آنها به استاد یا تعالیم یا متد شک داشته باشند، آنها به خودشان شک دارند، چون در طول صدها، میلیاردها سال، از یک تناسخ تا تناسخ دیگر، آنقدر پایین نگه داشته شدند، آنقدر تحقیر شدند، آنقدر به دیده حقارت به آنها نگاه شده و آنقدر شستشوی مغزی داده شدند تا باور کنند که هیچند، که فقط موجوداتی گناهکارند و هرگز نمی توانند چیز خوبی شوند!

تعالیم عیسی اینطور نبود. در عوض، عیسی گفت: "هر کاری که من امروز می توانم انجام دهم، شما نیز می توانید." نه؟ آیا او اینطور نگفت؟ بله، گفت. منظور او چی بود؟ او نگفت که تنها کسی بوده که میتوانسته همه آن معجزات، آموزش ها و رستگاری ها را انجام دهد. او گفت که شما هم می توانید چنین کنید و شاید حتی بهتر باشید. او اینطور آموزش داد، اما ما همه را فراموش کردیم. ما به گفته های کلیسا

و کشیشان باور داریم که می گویند گناهکاریم و بدون عیسی به جهنم میرویم. (استاد می خندند) اگر عیسی دوباره باز می گشت، با تمام وجود فریاد میکشید، چون تعالیم او تحریف شده و آنقدر تغییر کرده که به این صورت در آمده. او گریه کرد، گریه میکند و همچنان هم در حال گریه کردن است.

بعضی از شاگردان من مدیتیشن کرده اند و از درون با عیسی ارتباط برقرار کردند. او حالا در سطح زمینی نیست، در ابعاد بالاتر کار میکند، همین. او هرگز نمرد، فقط جسمش از زمین ناپدید شد، اما روحش جاویدان است. او همیشه وجود دارد. فقط موضوع این است که حالا در بُعدی بالاتر و در کنار مردمی با هوش بیشتر است که آموزش به آنها، راحت تر از ماست. من را ببخشید که اینقدر رک حرف میزنم، اما این همان چیزی است که او به من گفت. در هر صورت، من را ببخشید اما نیاز نیست این حرف را باور کنید. گاهی گفتن حقیقت سخت است. باید من را ببخشید. پس، شاگردان من مدیتیشن کردند و چون کاتولیک بودند، به آئین کاتولیک ایمان داشتند، به طور طبیعی با عیسی یا مریم مقدس ارتباط برقرار کردند.

دو هفته پیش، وقتی هنوز در فورموسا بودم، یکی از آنها به نزد من آمد و گفت که عیسی در حال گریه بوده و من پرسیدم، "چرا؟"

او گفت، "چون فکر میکرد فرزندان که به نامش ایمان دارند، در حال نزول به سطح پایین تری از هستی هستند. آنها فقط به نام او ایمان دارند، بی آنکه راه رسیدن به او را بدانند، به همین خاطر رستگار نمیشوند. او به خاطر نادانی فرزندان و آسیب ناشی از باورهای غلط به آنها گریه میکرد."

مسلمه که وقتی این را شنیدم، من هم می خواستم گریه کنم، اشکهایم جاری نشد اما در درون گریستم و اینطوری دردناک تر بود. چون من نمیدانم دیگر چه کار می توانم بکنم تا باقی مأموریت او را انجام دهم تا گریه او متوقف شود.

به محض اینکه شما این دنیای فیزیکی را ترک کنید، حتی اگر یک استاد بسیار سطح بالا باشید، دیگر نمی توانید به موجودات فیزیکی کمک کنید، مگر از طریق ارتباط درونی که رسیدن به این مرحله برای اکثر انسانها بسیار دشوار است، به جز بعضی از افراد خاص که توانایی ذاتی تله پاتی دارند یا کسانی که مقداری از قدرت فراروانی یا توانایی ارتباط درونی حاصل از ممارست در زندگی های گذشته شان را دارا هستند. شاید این توانایی ها را حس ششم یا هفتم و بالاترین سطح درک بنامیم. در این صورت می توانید بدون ممارست یا هرگونه سابقه مدیتیشن در این زندگی، عیسی را ببینید. بعضی از آنها بسیار پذیرا هستند و وقتی در صادق ترین لحظه، به عیسی دعا می کنند، شاید گاهی با او یا بودا یا قدیسان زمان های گذشته، ارتباط برقرار کنند. این موارد اتفاق افتاده اند، اما نه زیاد. اما اگر این متد را ممارست کنیم، مطمئناً می توانیم این قدیسان را ببینیم و چیزهای زیادی از آنها یاد بگیریم. به این شکل می توانیم نه فقط با کلام یا موعظه یا تعالیم، بلکه با شهود خود و به صورت خود آموز، چیزهای بیشتری در مورد حقیقت بیاموزیم.

وقتی به قلمرو بالاتری برویم، موجودات مقدس متفاوتی با هوش بالاتر می بینیم. شاید آنها به جهان های بالاتر رفته اند تا به دیگران آموزش دهند یا شاید آماده میشوند تا در آینده نزدیک، به ما آموزش دهند. هوش و خرد علمی آنها، از ما بیشتر است. آنها در جهانی بالاتر زندگی می کنند، در تمدنی به اصطلاح برتر که ما با مغز محدود انسانی مان، قادر به تصور آن نیستیم. تنها وقتی میتوانیم درک کنیم که با مدیتیشن به درون برویم و بر درون تعمق کنیم. این همان چیزی است که می توانیم با متد کوان بین، متد روشن ضمیری آنی به شما عرضه کنیم.

شما در مورد متدهای روشن ضمیر کننده زیاد شنیده اید و من نیز موافقم که چند راه محدود برای رسیدن به روشن ضمیری وجود دارد اما فقط یک راه وجود دارد که برترین است. شما ممکن است راه های مختلفی را طی کنید اما برای بالا رفتن، باید این راه را بیمائید. این راه از طریق نور و ارتعاش درون

است. همانطور که دیروز به شما گفتم، ارتعاش همان "کلمه" ای است که در انجیل گفته شده: "در آغاز کلمه بود و کلمه با خدا بود و کلمه خدا بود." این ارتعاش در کتاب تائو ته چینگ، "نامی که نمیتوان بر آن نام نهاد" نامیده میشود که همان کلمه در انجیل، شبد (صوت) در تعالیم هندو و کوان یین (شنیدن صوت) در کتاب های بودائیان است.

در تعالیم بودائیان، بودا گفت که بهترین و تنها راه برای دستیابی به بودائیت، تعمق بر صوت درون یا جریان صوت است. اما در انجیل گفته نشده که چطور تعمق کنیم، تنها گفته که باید "به درون برویم و به صوت درون گوش کنیم" که به همان معنی "فان ون تسه هسینگ" (چینی) در آئین بودائی به معنای گوش دادن به ذات خود با تغییر جهت شنوایی به سمت درون است. به همین خاطر ما گیج شده ایم و نمیدانیم "ذات" ما چیست. اگر به انجیل رجوع کنیم، خیلی راحت این را می فهمیم. اگر به تعالیم هر دو آئین مسیحیت و بودائی رجوع کنیم، می توانیم خیلی سریع متوجه شویم.

ذات ما چیست؟ یعنی همان که از آن زاده شده ایم. اینطور نیست؟ همانطور که ذات این میز، چوب است. میز از چوب ساخته شده و این یعنی ذات میز، چوب است. می توانیم اینطور بگوئیم و این برای همه قابل فهم است. اما ذات ما چیست؟ اگر بودا گفته به درون بروید و به ذات خود یا "جریان صوت" گوش کنید، یعنی ذات ما نوعی صوت است، نوعی ارتعاش است. در انجیل نیز گفته شده، "در آغاز کلمه بود و کلمه با خدا بود و کلمه خدا بود." پس این صوت، این کلمه، ذات ماست، چون "همه چیز از این کلمه خلق شده و هیچ چیز نیست که از آن خلق نشده باشد."

ما از انجیل میدانیم که همه چیز از ارتعاش، کلمه یا صوت یا ارتعاش درونی خلق شده است. بودا نیز چیز مشابهی گفته: "با تغییر جهت شنوایی تان به سمت درون، به ذات خود گوش کنید." پس وقتی باید جهت شنوایی تان را به سمت درون تغییر دهید و به ذات خود در آنجا گوش دهید، حتماً صوتی برای

شنیدن هست، وگرنه او می گفت انگشت شصت پایتان را به سمت درون بگیرید و ذات خود را حس کنید یا دست تان را به سمت درون بگیرید و ذات خود را بخار کنید، نه؟ (خنده) نه، او گفت: "جهت شنوایی تان را به سمت درون تغییر دهید و به ذات خود گوش دهید." انجیل نیز نمی گوید که شما از هر چیزی ساخته شده اید. می گوید: "همه چیز از این کلمه خلق شده."

کلمه چیزی است که صدا و ارتعاش دارد. گاهی ما به خاطر رمز زبانی، این واژه ها را به طرز کاملاً متفاوتی بیان می کنیم. در قدیم، در زبان آن دوران، "کلمه" به معنای ارتعاش بود، همین.

لائوتسه در کتاب تائو ته چینگ گفت: "آن، نامی است که نمیتوان بر آن نام نهاد، اما میتوان آن را بدون گوش شنید و بدون چشم دید" که این همان تأیید گفته های قبلی است. همه کتب و تعالیم مقدس، به یک چیز اشاره دارند، به ارتعاش، به اصل همه چیز.

پس ما میدانیم که ذات درون، ذات ما یا ذات بودائی مان همان کلمه، صوت یا ارتعاش است. تنها این سؤال باقی می ماند که چطور با این ذات درون یا خدا ارتباط برقرار کنیم. از آنجا که "کلمه خدا بود و همه چیز از آن خلق شد و چیزی نیست که از آن خلق نشده باشد" و همچنین بر اساس این جمله انجیل که "خدا انسان را مشابه خود آفرید"، حالا ما سر نخ هایی در دست داریم. اینطور نیست؟

"همه چیز از کلمه خلق شد و کلمه خدا بود" و بعد "خدا انسان را مشابه خود آفرید". پس شکی نیست که $4 = 2 + 2$. خدا همان کلمه است و کلمه، اصل ماست و ما و کلمه یکی هستیم، ما و خدا یکی هستیم، چون "خدا انسان را مشابه خود آفرید" و از طرف دیگر، "همه چیز از این کلمه خلق شده". حالا متوجه شدید؟

اگر سخنرانی من خیلی بد است، می توانید گوجه فرنگی به سمت من پرتاب کنید. (خنده حضار) اگر خیلی بد نیست، خوشحال میشوم نظر شما را بدانم، چون ما با همدیگر در این زمینه مطالعه می کنیم و

اینطور نیست که من برای شما موعظه کنم، متوجه شدید؟ ذات همه ما یکی است. همه چیز توسط خدا یا کلمه یا همین ذات خلق شده. پس از من خدا نسازید و خودتان را مجسمه فرض نکنید و منتظر نباشید که یک سخنرانی عالی یا چیزی نظیر آن برایتان بکنم. اینطوری خیلی ترسناک میشود. ما باید برابر شویم تا همدیگر را درک کنیم و باید با همدیگر همکاری کنیم تا بتوانیم با هم ارتباط برقرار کنیم. من نمیخواهم مثل یک گورو اینجا بنشینم و خودم و همه چیز را خیلی مهم جلوه دهم. من صادقانه میخواهم در مورد سؤالات و مشکلاتی با شما صحبت کنم که خودم هم قبلاً با آنها سر و کار داشتم و میدانم که شما نیز در قلب تان با آنها مواجه اید. اگر من یک چیز تازه کشف کرده ام، آن را به شما می گویم و اگر اشتباه بود، شما می توانید در مورد آن اشتباه، به من بگوئید. خوب؟ اگر شما چیز بهتری میدانید، بعد میتوانید من را مطلع کنید. اینطوری فضای بهتری ایجاد میشود.

پس ما حالا میدانیم که انجیل و کتاب های مقدس بودائیان در مورد یک چیز صحبت کرده اند. تنها این سؤال باقی مانده که چطور میتوان این ذات درون یا کلمه یا خدا را پیدا کرد. برای شناخت خدا کافی است، این "کلمه" را بشناسید. اینطور نیست؟ به این دلیل به این نتیجه رسیدیم که "کلمه"، خدا بود و همه چیز از آن خلق شد و بعد "خدا انسان را مشابه خود آفرید". پس ما از این "کلمه" یا "خدا" آمده ایم. حالا فقط برای اینکه تفریح کنیم، یک کشتی عقلانی راه می اندازیم.

اگر انجیل می گوید که "کلمه، خدا بود" یا "کلمه با خدا بود"، پس چرا نمی گوید "در آغاز کلمه بود" یا "کلمه، خدا بود" یا "در آغاز خدا بود"؟ اینطور نیست؟ اینطوری ساده تر است. چرا می گوید "در آغاز کلمه بود و کلمه با خدا بود" و بعد برمی گردد و می گوید "و کلمه خدا بود"؟ چرا از همان اول نمی گوید "کلمه خدا بود" یا "در آغاز، کلمه بود"؟ و وقتی اسم خدا را می آورد، کلمه را فراموش میکند و وقتی اسم کلمه را می آورد، خدا را فراموش میکند؟ این همه پیچیدگی برای چیست؟ کسی میداند؟ لطفاً هر

کس میداند، دستش را بلند کند. (کسی پاسخ میدهد: چون ارتعاش، خدا بوده.) بله، خوب است، شما روشن ضمیر شده اید! من به شما نمره "A" میدهم.

به همین خاطر در آئین بودائی نیز یاد می گیریم که "در آغاز، هیچ نبود، هستی ای نبود." و در تائوئیسم نیز گفته میشود که در آغاز هیچ چیز نبود و فقط تائو بود و بعد "نام"، ارتعاش و کلمه آمد. در غرب به آن "کلمه" و در چین به آن "نام" می گوئیم. لذا تفاوت بین زبان ها ما را گیج کرده و سبب شده همه ادیان جهان از همدیگر جدا شوند و با همدیگر نبرد نمایند. این مایه تأسف است. ما نباید چنین کاری کنیم.

در آغاز فقط "خدا" بود یا همانی که "اقیانوس عشق" می نامیم. هیچ چیز نبود، نه ارتعاش، نه نور، نه تاریکی، نه فکر و نه حرکت، فقط خدا بود. بعد یک حرکتی ایجاد شد و آن، "کلمه"، ارتعاش بود و بعد همه چیز خلق شد.

پس در واقع "کلمه"، خدا نیست اما "کلمه" خداست. بدون خدا، کلمه و صوتی در کار نیست و بدون صوت، خدا را نمی شناسیم. جریان از این قرار است، احتمالاً معنای دقیق آن، همین میشود. اگر موجی در کار نباشد، دیگر اقیانوسی هم در کار نیست بلکه یک استخر یا برکه آرامبخش است که هیچ موجی ندارد. پس اقیانوس، موج دارد، همه ما این را میدانیم و امواج از اقیانوس بر می خیزند.

این موضوع در مورد همه چیزهایی که در اقیانوس هست، نیز صدق میکند. ماهی، ماهی مرکب و همه موجودات جاندار و بی جانی که در اقیانوس هستند نیز از اقیانوس به وجود آمده اند. اینطور نیست؟ حرارت و حرکت زمین و ترکیب اتمسفر، دما و حرکت اقیانوس، سبب شد که همه این چیزها در اقیانوس خلق شوند. آنها زاده اقیانوس هستند. به طور مشابه، ارتعاش نیز برخاسته از اقیانوس مملو از سعادت، رحمت و عشق الهی است و پس از ترکیب با نیروهای طبیعی، همه چیز خلق شد.

سپس دو نوع نیرو خلق شدند. هر حرکتی یک نیرو خلق میکند که این نیرو دو نوع است. یکی موافق (له) و دیگری مخالف (علیه) که در زبان چینی، "یین" و "یانگ" و در واژه شناسی غرب، "مثبت" و "منفی" نام گرفته اند. وقتی این نیروهای مثبت و منفی با همدیگر ترکیب شوند یا به نوعی در هم ادغام شوند، یک چیز سومی خلق می کنند. به این شکل همه چیز خلق شدند. مثلاً برق، دو قطب دارد، مثبت و منفی و وقتی این دو در کنار هم قرار گیرند، نیرویی ایجاد میشود که به آن، نیروی برق می گوئیم و برق سبب ایجاد همه حرکت ها، نور و همه چیزهای مورد نیاز ما میشود. در واقع برق نه مثبت است نه منفی، اما بدون قطب مثبت و منفی، برق نخواهیم داشت.

این در مورد همه چیز صدق میکند. خدا نه خوب است نه بد. او فقط اقیانوسی بیطرف و مملو از عشق است. او، نفرت، پلیدی، بدی یا گناه را نمی شناسد. او بین بد و خوب یا زشت و زیبا، فرق قائل نیست. به همین دلیل او را اقیانوس عشق و رحمت می نامیم. اما از آنجا که شاید درک واژه "اقیانوس عشق" برای ما سخت باشد، این ارتعاش و بعد نیروی مثبت و منفی خلق شدند تا بتوانیم مقایسه کنیم و بعد خوبی و بدی، خرد و جهالت را درک کنیم.

بامزه نیست؟ اگر نیروی مثبت نباشد، احتمالاً همیشه در جهل و نادانی می مانیم و نمی توانیم از عشق و رحمت خداوند، سپاسگزار باشیم. پس هدفی در این کار است.

یک نظریه دیگر هم در بودیسم هست. مردم بر این باورند که خدایی وجود ندارد. کاتولیک ها به چنین افرادی، بی دین می گویند یعنی این افراد به خدا ایمان ندارند و کافر هستند. اما بودائیان این افراد را کافر نمی دانند و می گویند این افراد به خدا ایمان ندارند اما به بودا ایمان دارند. پس هر دو آنها در حال یک نبرد عقلانی نومیدانه اند. به نظر من وقتی بودا گفت که خدایی وجود ندارد، منظورش این نبود که به غیر خدا ایمان بیاورید، فقط منظورش این بود که خدا یک شخصیت خاص یا یک "کسی" نیست که در یک

جایی بنشینند و بگویند شما بد یا خوب هستید و یکی را تنبیه کند و به دیگری پاداش دهد. منظور او این بود که "اقیانوس عشق و رحمت"، نام ندارد و نامی که نتوان بر آن نام نهاد، "نام" واقعی است.

پس در واقع افراد روشن ضمیر، در کشورهای مختلف، به شیوه های مختلف صحبت کردند و به همین خاطر افراد غیر روشن ضمیر به راحتی، گیج شدند. بعلاوه یک مکانیزم "کشیش گری" شامل کشیش های غیر روشن ضمیر بود که مردم را از همه چیز می ترساند تا برای رسیدن به اهداف خودخواهانه اش یا حرص رسیدن به قدرت و شهرت، سرسپردگان را اغوا کند. این هم یک دلیل بود. اگر آنها روشن ضمیر بودند، به همه کتب مقدس احترام می گذاشتند و میدانستند چطور به درون بروند و با خدا ارتباط برقرار کنند و بی آنکه نیاز به مراجعه به زبان ها داشته باشند، همه چیز را متوجه میشدند.

این همان چیزی است که لائوتسه "علم بدون دانش" می نامد. او همچنین گفته "خردمندان همچون جاهلان به نظر می رسند." کسی این را متوجه میشود؟ چرا وقتی خیلی خردمند میشوید، همچون جاهلان به نظر میرسید؟ کسی میداند؟ (کسی پاسخ میدهد: منظور او این است که فرد خردمند میداند که شخص نادان، هرگز با او موافق نیست.) اینطور نیست؟ چون شیوه او در انجام کارها و دیدن چیزها متفاوت است، انتظار ندارد که فرد نادان او را درک کند، پس احتمالاً در جواب هر چیزی که شخص نادان بگوید، اینطور پاسخ میدهد، "بله، شاید اینطور باشد. خب، خب، شما آنطور عمل کن." اینطور نیست؟ بله، یک چیزی مشابه این می گوید. (یک نفر دیگر پاسخ می دهد: منظور او این بوده که هر چقدر فرد بیشتر یاد می گیرد، بیشتر متوجه میشود که چقدر نادان است و به همین خاطر همه گفتگوها، ابراز نظرها و بحث ها را متوقف میکند و فروتن تر می شود.) درست است. پس اینطور به نظر می رسد که هر چقدر بیشتر یاد می گیرد، نادان تر، جاهل تر و متواضع تر میشود.

اما در واقع فرد با آموزش بیشتر، متواضع تر میشود، چون درک میکند همه دارای ذات الهی یا خرد بودائی اند و میتوانند از همدیگر، از همه اطرافیان چیزهایی یاد بگیرند و به همدیگر و به هر انسان دیگری که در خیابان می بینند، احترام بگذارند و عشق بورزند. شاید منظور لائوتسه این بوده. بله، من با هر دو شما موافق هستم.

پس چه چیزی است که فرد را متواضع تر میکند؟ دانش عظیم و وسیع کیهان، که فرد هرگز نمی تواند به قدر کافی آن را درک کند و به همین خاطر متواضع تر میشود. به عنوان مثال، وقتی ما در مدرسه ابتدایی هستیم، یاد می گیریم که چطور اعداد را با همدیگر جمع کنیم و مثلاً می گوئیم $2+2=4$ یا $3+3=6$. اما بعد چیزهای پیچیده تری نظیر اینها را یاد می گیریم: "یک گوجه ۳ دلار است. اگر سه گوجه دیگر بخریم، چقدر باید پول بدهیم؟ اگر بعد یک نفر خواست از ما یک گوجه بخرد و فقط دو تا داشتیم، چقدر باید پرداخت کنیم؟ و آن شخص چقدر باید پول بدهد؟" و همه جور چیزهای پیچیده دیگر. در آن دوران، وقتی چنین مسائلی را حل می کردیم، خیلی به خودمان افتخار می کردیم و به خانه که می رفتیم، به والدین مان می گفتیم که چقدر در مدرسه خوب بودیم و توانستیم بدون هیچ مشکلی یک گوجه اضافه و کم کنیم و از پس حساب و کتاب آنها بر آمدیم. این یک موفقیت کوچک بود ولی ما خیلی احساس افتخار میکردیم. بعد وقتی به دبیرستان و به کالج رفتیم، این غرور جزئی از بین رفت، چون فهمیدیم که خیلی کم میدانیم. اینطور نیست؟ بله.

به طور مشابه، کسانی که خیلی کم ممارست می کنند، خیلی لاف میزنند. آنها دوست دارند مردم فکر کنند که آنها دارای "قدرت بسیار" هستند و آن را در معرض دید مردم قرار میدهند و در مورد آن، کتاب می نویسند و در ازای آن از مردم پول می گیرند. مسلم است که نهایت سودی که به دست می آورند، همین است. نباید این را فراموش کرد. اما کسانی که در سطح بسیار بالا ممارست می کنند، دیگر از این

قدرت ها استفاده نمی کنند و اگر یک وقتی، ناچار به استفاده از آن شدند یا مجبورشان کردند که آن را به کار برند، احساس شرمندگی می کنند.

داستان موسی را به یاد دارید؟ او بعد از تبعید شدن به بیابان و دیدن خدا، به کشور پادشاهی خود بازگشت. او شعله آتش را دیده و صدای رعد را شنیده بود، یادتان هست؟ آن شعله و صدای رعد، نور و ارتعاش درونی بودند. اگر متد کوان یین را ممارست کرده باشید، این را میدانید. من قبلاً منظور از این را نمی فهمیدم و می گفتم چرا صدای خدا شبیه رعد است؟ چرا او مثل یک شعله بزرگ آتش پدیدار شده؟ این خیلی وحشت انگیز و ترسناک به نظر میرسد. نه، آن آتش، آتش نبود و آن رعد هم رعد نبود. آن صدای رعد آنقدر آرامبخش است که می خواهیم بارها و بارها به آن گوش دهیم و صدایش مثل صدای رعد بیرون، خشن و بلند نیست، بلکه صدای رعد درون است که همه بیماریها، جهالت، غرور و همه رنج ها را از بین می برد.

اما باید به شما اطلاع دهم که صدای رعد درون، والاترین صدای قابل شنیدن برای شما نیست و فقط یکی از صداهای اولیه است. صداهای دیگری هم هستند که مسحور کننده ترند و خرد بیشتری عرضه میکنند. نمیدانم چطور توضیح دهم، چون همه چیز در این صوت هست.

یادم رفت قبلش در مورد چی صحبت میکردیم، آهان، در مورد موسی بود. وقتی موسی به نزد پادشاه بازگشت، معجزاتش را به او نشان داد و عصایش را به مار تبدیل کرد. اما بعد، توبه کرد و گفت: "من متأسف هستم. خدایا من را ببخش که از قدرت تو سوء استفاده کردم." در هر حال ما هم باید در آغاز، چنین طرز برخوردی داشته باشیم. داستان عیسی، وقتی به یک جشن عروسی رفت را به یاد دارید؟ او باید آب را به شراب تبدیل میکرد. آیا نسبت به این کار بسیار مشتاق و مفتخر بود و سریع آن را انجام داد؟ نه، اینطور نبود. او حتی به آرامی مادرش را سرزنش کرد و گفت: "چرا این چیزها را برای مردم فاش کردی؟"

اینطور نیست؟ بله. او مادرش را به خاطر این کار، سرزنش کرد. اما چون به مادرش احترام می گذاشت و مادرش هم از قبل همه چیز را آماده کرده و به مردم گفته بود که سریع سطل ها و کوزه ها را از آب پر کنند و آنجا بگذارند و منتظر عیسی باشند، عیسی در مقابل عمل انجام شده قرار گرفت و خیلی خجالت کشید. اینطور نبود؟

رفتار یک خردمند، اینطوری است. وقتی این افراد ناچار می شوند در شرایط اجتناب ناپذیر، کارهای اجتناب ناپذیر انجام دهند، خیلی احساس شرمساری می کنند و نسبت به آن کار، حس افتخار ندارند. به این شکل میتوانید فرق بین استاد واقعی و غیر واقعی را بدانید. استاد غیر واقعی همیشه برای معجزه های کوچک و کم اهمیت خود تبلیغ میکند در حالیکه استاد واقعی هرگز چنین کاری نمیکند. اگر هم ناچار باشد، به صورت محرمانه این کار را انجام میدهد و تنها شاگردان می فهمند، آن هم فقط وقتی که لازم باشد، تا اگر شاگرد در یک موقعیت ناخوشایند باشد، به او کمک شود یا بیماری اش درمان شود یا از نظر ذهنی یا در پیشرفت معنوی کمک دریافت دارد. شاگردان به خوبی میدانند که استادشان چقدر عظیم است. آنها به خوبی میدانند و تنها آنها میدانند.

جای تعجب نیست که وقتی عیسی یا بودا در قید حیات بودند، مردم آنها را همچون خدا ستایش میکردند. چون میدانستند که چقدر استادشان با عظمت است و تنها آنها میدانستند. به همین خاطر وقتی دیگران، این شاگردان را می دیدند که استادشان را همچون خدا می پرستند، حتی با احترامی بیشتر از آنچه به کشیشان، راهبان یا دیگر به اصطلاح پیامبران می گذاشتند، حسودی شان میشد و خشمگین می شدند. به همین خاطر همه جور حمله و آزاری را از خود نشان میدادند.

اگر این استادان واقعی می توانستند در سطح گسترده به مردم نشان دهند که چقدر با عظمت هستند و چقدر قدرت معجزه آسا دارند، تصورش را بکنید که چند نفر به سوی آنها می شتافتند! دیگر نیاز نبود کار

دیگری انجام دهند، نیاز نبود این همه پول خرج کنند، فقط به تلویزیون میرفتند و چند تا ترفند اجرا میکردند. بله و همین کافی بود یا اینکه در مقابل هزاران نفر، چند بیمار را شفا میدادند و مأموریت شان پایان می پذیرفت. همه به پایشان می افتادند. دیگر نیاز نبود تبلیغ کنند و این همه کار بسیار سخت انجام دهند و از یک جا به جای دیگر بروند. اما آنها چنین کاری نمی کنند، نمی توانند چنین کنند. آنها در چنین موقعیتی نیستند و آنقدر فروتن هستند که چنین کاری نمی کنند. حتی نمی توانند تصور انجام چنین کاری را بکنند. مشکل اینجاست. اما فقط شاگردانشان میدانند که چقدر با عظمت هستند و دارای چه قدرت هایی می باشند.

در کیهان چیزی نیست که به استادان واقعی نظیر عیسی، بودا یا هر کسی که به آن سطح رسیده، تعلق نداشته باشد. کل کیهان، خانه آنهاست، هر چیز جاندار، هر یک دانه چمن هم متعلق به آنهاست و به میل خود، از آنها اطاعت میکند. اما این استادان از این اختیار خود برای تحت فشار قرار دادن کسی یا چیزی استفاده نمی کنند، چون از ویژگی های خدایی بهره مند هستند و خدا دارای اختیار و آزادی است، زندگی میکند و می گذارد دیگران نیز زندگی کنند و فقط و فقط عشق است. هیچ فشار، زور، کنترل، اشاره و ترفندی ندارد و از هیچ قدرتی برای تغییر مردم استفاده نمیکند. او فقط از خرد و منطق استفاده میکند تا مردم به خرد خود رجوع کنند تا خودشان بیدار شوند. تا خودشان، خودشان را بیدار کنند، نه با قدرت هیپنوتیزم.

استادان می توانند هیپنوتیزم کنند، می توانند همه جور معجزه ای انجام دهند، اما این کارها را نمی کنند، چون از طرف خدا هستند و خدا از همه چیز آزاد است. خدا در کار مردم دخالت نمیکند. او شما را تنها می گذارد تا خودتان تصمیم بگیرید که می خواهید از کدام راه پیروی کنید، کدام شیوه زندگی را برگزینید، به کدام قلمرو وارد شوید. اگر می خواهید به بهشت بروید، او درب بهشت را برایتان می گشاید.

اگر می خواهید به جهنم بروید، آن هم رایگان است! (خنده)

پیمودن راه بهشت دشوار است، چون: "راهی که به زندگی می انجامد، باریک است و راهی که به نابودی می انجامد، پهن است و بسیاری در آن گام خواهند پیمود." چرا راه رسیدن به خدا اینقدر باریک است؟ حتی بعضی ها آن را به لبه تیغ تشبیه می کنند که بسیار تیز است و عبور از آن بسیار مشکل. دلیلش این است که راه رسیدن به خدا، بر خلاف شیوه تفکر ما و امیال و وسوسه های دنیوی است. ما باید در اقیانوس شنا کنیم، اما لباسهایمان خیس نشوند. به این اندازه سخت است. ما باید پاک و قانونمند در این جهان زندگی کنیم، مثل گل نیلوفر آبی که در گل و لای می روید اما همچنان پاک و معطر است. به این شکل به "قدیسی در جهنم" تبدیل میشویم!

در بودیسم از قدیسی نام برده شده که همیشه در جهنم است، چون عهد بسته که موجودات با ادراکی که در جهنم هستند را نجات دهد. ما تصور می کنیم که هیچکس نمی تواند در جهنم زندگی کند، چون بسیار گرم است و پر از آتش و همه جور مجازات. حالا با این اوصاف، چطور یک بودیساتوا (به معنای بودای درجه دو) می تواند در جهنم زندگی کند، آن هم تا همیشه؟ این کار با "نیروی شفقت و قدرت عشق" امکانپذیر است و به این شکل میتوان از هر آسیب یا دامی در امان ماند. اگر افراد عادی به جهنم بروند، فوراً سوزانده میشوند و نمی توانند گرمای آن را تحمل کنند، اما یک قدیس یا هر کسی که راه قداست را ممارست میکند، می تواند به آنجا برود و از آنجا دیدن کند و هیچ آسیبی به او نرسد و این به خاطر قدرت حفاظت استاد یا همان قدرت حفاظت خداست.

همه ما میدانیم که همگی خدا را در درون داریم، چون خدا در درون ماست. در انجیل اینطور گفته شده. پس چرا نمی توانیم او را بیابیم؟ چون خیلی مشغول هستیم و وقت نداریم با او ارتباط برقرار کنیم. هر وقت هم که فرصت داریم، به کلیسا میرویم و دوباره خود را مشغول می کنیم و در آنجا زیاد حرف میزنیم، آواز می خوانیم و همچنین مشغول نگاه کردن به کلمات انجیل میشویم، چون در غیر اینصورت آنها را اشتباه می خوانیم و یا مراسم را اشتباه انجام میدهیم و کشیش را عصبانی می کنیم. (خنده) ما همیشه

مشغول مراسم بیرونی هستیم و وقت نداریم یک گفتگوی درونی با خدا داشته باشیم، به همین خاطر نمیتوانیم او را بیابیم. این، تنها راز است.

اگر می خواهید او را بیابید، من در واقع چیز زیادی برای آموزش به شما ندارم، فقط باید چطور ساکت بودن و بهترین زمان و بهترین ساعت برای ارتباط با خدا را به شما یاد بدهم. ما می توانیم هر روز با خدا قرار ملاقات بگذاریم و بعد او در سر ساعت، حاضر میشود. بعد با او آشنا می شویم. او در هر مکان، هر زمان، هر ساعت آشکار میشود و حتی وقتی خیلی با او آشنا شویم، دیگران نیز حضور او را در درون ما و در اطراف ما حس می کنند. این خیلی خوب است. بعد این به اصطلاح "قدرت الهی" همچون اقیانوس یا رود، جاری میشود و به هر چیزی در نزدیکی خود، مثلاً به چوب صندل، سود می رساند. مثل مغازه عطر فروشی که هر کسی وارد میشود، به رایگان بوی عطر را حس میکند. یا گاهی صاحب مغازه یک اسپری رایگان به شما میدهد و وقتی بیرون می آئید، حس خیلی خوبی دارید. (استاد میخندند) این موضوع در مورد روحی که به خود شناسی دست یافته نیز صادق است. چنین روحی، نوعی رایحه الهی و فضیلت فردانیوی از خود ساطع میکند که همه دوست دارند نزدیک او باشند و همه نزدیکان او به طور طبیعی، احساس راحتی می کنند.

در مورد استاد، به اصطلاح استاد یا بودا یا مسیح نیز همینطور است. آنها در واقع موجودی را نجات نمیدهند، آنها هیچ حرکت خاصی انجام نمیدهند و قصد ندارند روح ها را به سوی خود جلب کنند و به "خانه" بازگردانند. خودشان همچون آهنربا هستند و نمی توانند جلوی آن را بگیرند. حتی اگر بخواهند جلوی دادن برکت، شادی و سرور به اطرافیان شان را بگیرند، نمی توانند و دیگر خیلی دیر شده است. آنها مثل فواره ای هستند که دائم کار میکند و یا همچون اقیانوسی که همیشه پر است. هر چقدر هم که باران ببارد، آب اقیانوس پر تر نمیشود و هر چقدر هم آفتاب بر آن بتابد، از آب آن کم نمیشود. اقیانوس، همیشه اقیانوس است.

پس همه ما می توانیم همچون بودا یا عیسی، قدیس شویم. بودا گفت که او موجود با ادراکی را نجات نداده، هیچکس توسط بودا نجات نیافته. اگرچه شاگردان او در آن زمان گفتند که توسط او نجات یافتند، خودش گفت که کسی را نجات نداده. معنای قدرت طبیعی که به طور خودجوش و طبیعی از روحی که به خود شناسی دست یافته، از روح "استاد" جاری میشود تا بدون کنترل یا انجام هیچ کاری از روی قصد، به دیگران سود برساند، همین است. معنای "نجات موجودات با ادراک، اما نه نجات موجودات با ادراک" همین است.

چون اگر این افراد هنوز حس کنند که در حال نجات دادن کسی هستند، یعنی هنوز به طور کامل از منیت و خودخواهی رها نشده اند. یعنی هنوز به طور کامل از چارچوب خود انسانی شان رها نشده اند و به همین خاطر نمی توانند این کار کیهانی را انجام دهند. اگر هنوز منیت در آنها باشد، نمی توانند قدرت بیکران، بی پایان، بی حد و مرز و نامحدود الهی را داشته باشند، چون این منیت، همه چیز را محدود میکند. اگر محدود باشید، نمی توانید بیکرانی را در خود جای دهید. منطقتش در همین است. پس برای اینکه با خدا یا مسیح یا روح استاد همکاری داشته باشید، باید نامحدود شوید و برای اینکه نامحدود شوید، باید از خود رها شدن را تمرین کنید.

به همین خاطر در انجیل گفته شده: "کسی که نفس خود را قربانی کند، همه چیز به دست می آورد." اینطور نیست؟ کسی که نفس و منیت خود را از دست بدهد، همه چیز به دست می آورد و کسی که به نفس خود توجه کند، همه چیز را از دست میدهد. اینطور نیست؟ معنای این جمله در انجیل، همین است. از دست دادن نفس، یعنی از دست دادن منیت، حس موجود محدود و یکی شدن با کیهان. گفتنش آسان است، اما برای اینکه کسی اینچنین شود و انسانی نامحدود و بیکران شود، باید قدرت همیشه حاضر الهی را ممارست کند. باید روزانه مقداری از وقت خود را برای ارتباط با این "کلمه"، این کلمه که "با خدا" بود

و این کلمه که "خدا بود" یا با "نامی که نمیتوان بر آن نام نهاد" یا با ارتعاش، جریان صوت در آئین بودائی بگذراند. همه اینها از یک چیز سخن می گویند.

اگر ما هم می خواهیم به عظمتی همچون استادان گذشته برسیم، باید از مسیر آنها پیروی کنیم. به همین سادگی. درست همانطور که اگر کسی می خواهد دکتر شود، باید رشته پزشکی را در دانشگاه بخواند و پزشکان قبلی به او آموزش دهند تا دکتر شود، برای مسیح یا بودا شدن هم باید متد آنها را ممارست کنیم، باید با شعله درون و صدای رعد آسای خدای درون، ارتباط برقرار کنیم و این راه، من می توانم، شادمانه، آزادانه و رها از هر گونه قید و شرط و تعهد مالی، فیزیکی یا ذهنی به شما ارائه دهم. تنها به سرسپردگی شما نیاز است، سرسپردگی تان برای ممارست. شما باید با برنامه ریزی و اختیار خودتان، هر روز ممارست کنید. فقط به همین نیاز است.

بیائید صلح را از خودمان آغاز کنیم

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۱ اکتبر ۱۹۸۹ (نوار ویدئویی شماره ۹۹)، مالزی، (در اصل به زبان انگلیسی)

خانم ها، آقایان و همه دوستان من، قبل از اینکه در هر جایی سخنرانی ام را آغاز کنم، همیشه عمیقاً در این فکر هستم که چطور یک سخنرانی عالی انجام دهم تا شنوندگان به نحو احسن از آن استفاده کنند. به همین خاطر همیشه قبل از ایراد یک سخنرانی، همیشه به خدا و بوداها دعا میکنم تا آنها از روی رحم و بخشش، به من کمک کنند و از طریق من صحبت نمایند تا دوستان ما در هر شکلی که هستند، از جمله ارواح نیک، روح ها و هر کسی که در اینجا حاضر است، از این سخنرانی دو ساعته، بیشترین فایده را ببرد. پس امروز خیلی دعا کردم. من برای دعا کردن به معبد یا کلیسا نرفتم. اما در "کلیسای" قلبم، دعا کردم و از این جسم ارزشمند به عنوان کلیسا یا معبد، برای دعا به خدا و بودا استفاده کردم، چون می خواستم که شما از شنیدن این سخنرانی بیشترین استفاده را ببرید و به یاد ماندنی ترین اوقات را در اینجا سپری کنید.

هر بار که اینطور دعا میکنم، برکات و فوایدی حاصل میشود. به همین خاطر همه، هر روز دعا می کنند. ما برای دعا به خدا، به کلیسا میرویم، برای دعا به الله، به مسجد میرویم و برای دعا به بودا به معبد میرویم، چون حس می کنیم که این دعاها فایده دارند. ما برکات بودا، خدا، الله یا هر نامی که ستایش میکنیم را دریافت می کنیم.

ما به خاطر پیش زمینه های مختلف و فرهنگ های متفاوت، بر آفریننده همه چیزها، نام های متفاوت میگذاریم. ما عظیم ترین قدرت که اینهمه ما را دوست دارد را با نامهای متفاوت صدا می کنیم. بعضی او را خدا می نامند، بعضی ذات بودائی، بعضی تائو و بعضی الله، پس ما نباید با همدیگر بحث کنیم. مهم نیست

که چه مذهبی داریم، مهم نیست که مسیحی، مسلمان، بودائی یا تائوگرا هستید، همه فکر می کنند که مذهب خودشان، بهترین هست، من هم همینطور. هر چیزی که برای ما بهترین باشد، برای ما خوب است.

اما، گاهی می خواهیم پیامبر دین خود را ببینیم. مثلاً اگر بودائی هستیم، می خواهیم بودا را ببینیم و با بودا، بودیساتوا، شاکيامونی بودا یا کوان یین بودیساتوا، دیدار داشته باشیم. اگر مسیحی هستیم، می خواهیم با خدا، عیسی، مریم مقدس یا هر قدیس دیگری از گذشته که هر روز به او دعا می کنیم، ارتباط داشته باشیم. نمیدانم که شما هم به اندازه ای که من مشتاق دیدن بودا یا خدا بودم، مشتاق هستید یا نه، اما من می خواستم بودا را ببینم. می خواستم خدا را ببینم. می خواستم همه نگرانی ها، تردیدها و رنج های قلبم که ناشی از تجربیات خودم و رنج انسان های دیگر بود را مستقیم با خدا، با بودا در میان بگذارم.

قبل از کسب روشن ضمیری، من هر روز برای دعا به کلیسا یا معبد میرفتم. اگر کلیسایی می دیدم، به داخل آن میرفتم و دعا میکردم. اگر معبدی می دیدم، به داخل آن میرفتم و بودا را می پرستیدم و به او دعا میکردم. یادم هست که فقط برای دو چیز دعا میکردم. وقتی به کلیسا میرفتم، به خدا می گفتم "خدای عزیز، اگر واقعاً وجود داری، لطفاً بگذار تو را ببینم، به هر طریقی که باشد، اما بگذار یک روز تو را ببینم. من فقط می خواهم تو را ببینم، نه هیچ چیز دیگر." این اولین دعای من بود. یک روز در معبد، به بودا دعا کردم و گفتم: "بودای عزیز، اگر واقعاً وجود داری، لطفاً خودت را به من نشان بده. همچنین بگذار تا دیگران تو را ببینند. لطفاً بگذار تو را ببینیم، بگذار شکوهت را بشناسیم تا بیشتر به شفقت و قدرت تو ایمان بیاوریم و در قلب تو، احساس امنیت کنیم." من بارها این دعاها را بیان کردم اما خدا یا بودا را ندیدم.

تا اینکه یک روز، کمی خسته شدم و گریه کردم. آن زمان مشغول انجام مراسم صبحگاهی برای بودا بودم. می دانید بودائیان چطور مراسم صبحگاهی را انجام می دهند؟ بله؟ یک ماهی چوبی و یک زنگ بر میدارند

و به این شکل آنها را به هم می‌کوبند، (استاد صدای کوبش اینها به همدیگر را در می‌آورند) "کو، کو، تونگ..." و همزمان مانتراها را هم تکرار میکنند، به این شکل: "تایی چاو"، "نامو بانادانا دورایه یه نامو آریه پولوجتی" و غیره. بعد نام کوان یین بودیساتوا، "نامو کوان شی یین پوسا" یا نام آمیتابا، "نامو آمی تو فو" را می‌گویند و بارها این ذکرها را تکرار می‌کنند.

آن روز بعد از انجام این مراسم، با اینکه بارها دعا کرده بودم، باز هم بودا را ندیدم، به همین خاطر مثل بچه‌ها گریه کردم. مثل وقتی که چیزی که به دست نمی‌آورد و پا به زمین میکوبید و می‌گوئید "چرا این را ندارم؟" (خنده) به همین خاطر من به شدت گریه کردم و گفتم، "بودا، اینطور نیست که ما به تو ایمان نداشته باشیم، اما می‌خواهیم تو را ببینیم و در قلب هایمان، خیلی دلتنگت هستیم. چطور انتظاری وقتی کسی تو را نمی‌بیند، به تو ایمان بیاورد؟" (تشویق حضار)

من زار زار گریه میکردم، آنقدر که همسایه ام آمد و به درب اتاقم کوبید و گفت "چی... چی... چی... چی شده؟ کار احمقانه ای که انجام ندادی، نه؟" من گفتم: "نه، نه. چرا باید کار احمقانه ای انجام بدهم؟" او گفت: "صبح تا حالا داری گریه میکنی، صدایت را شنیدم."

او فکر میکرد که یک کار احمقانه انجام دادم. من فقط برای بودا گریه میکردم، ولی آنقدر زیاد و آنقدر بلند گریه کرده بودم که همه همسایه‌ها بیدار شده بودند. خیلی خجالت کشیدم. اما از آن روز فهمیدم که حتی اگر هر روز دعا کنم و مراسم و ذکرخوانی‌های صبح و عصر را در مقابل عکس بودا انجام دهم، در قلبم احساس رضایت نمیکنم، چون هنوز هیچ نشانه‌ای از بودا ندیده بودم. به همین خاطر آن روز تصمیم گرفتم که از آنجا بروم و یک کار دیگر انجام دهم. چون این روش کارساز نبود، من باید یک راه دیگر پیدا میکردم. نمی‌توانستم فقط همان جا بمانم و هیچ جای دیگر نروم.

چون خیلی مشتاق دیدار بودا بودم، به همه جا رفتم، در هر معبدی دعا کردم، در هر جایی از جهان که معبد، کلیسا، راهب و راهبه داشت، نیایش کردم. به هر جایی که شنیدم کسی مقدار کمی روشن ضمیری دارد یا مشهور است، رفتم، تعظیم کردم و خواستار کسب روشن ضمیری شدم.

سالهای سال را به این صورت سپری کردم، اما چیز زیادی دستگیرم نشد. یک چیزهایی را فهمیدم، همان که شما آن را "گان یین" می نامید، به معنای نوعی واکنش شهودی که وقتی به بودا یا خدا دعا میکنید، دریافت میکنید. یک روز که همینطور به آمیتابا بودا خیره شده بودم، من یک بودائی سرسپرده و نیز یک مسیحی سرسپرده بودم، به او گفتم: "چرا مرا به بهشت غربی نمی بری؟" (خنده) و بعد گفتم: "یک مقدار گان یین، یعنی واکنش شهودی، به من بده." و بعد او چنین کرد.

من خیلی صادق و دلشکسته بودم و او حس کرد که شایستگی دریافت این واکنش شهودی را دارم، به همین خاطر من را بسیار بالا برد. ناگهان احساس کردم که چیزی زیر پایم نیست. خیلی ترسیده بودم. گفتم، "نه، نه، نه، من را پایین بگذار." حسم مثل این بود که دارم پرواز میکنم. متوجه می شوید؟ نه؟ شما چنین تجربه ای نداشتید، درسته؟ (خنده) اگر خیلی عمیق دعا کنید، جسم تان سبک میشود و از بودا، مقداری گان یین، دریافت میکنید. بعد گاهی به خلسه میروید. این حالت به چینی "نین فو سان می" نامیده میشود. یعنی وقتی نام بودا را ذکر می گوئید، هیجان زده می شوید و به خلسه (در چینی به آن "رو دینگ" می گویند) میروید. در این حالت، به طور کامل، زیبایی، شادی و آرامش را تجربه می کنید و هیچ نگرانی ای در جهان ندارید. این همان چیزی است که در سانسکریت "سامادی" و در چینی "سان می" نامیده میشود. در زبان های غربی هم چیزی به نام خلسه هست که در آن به حالت ذهنی شاد و آرامی وارد میشود که در آن هیچ غم، نگرانی و ترسی وجود ندارد. به این حالت، خلسه می گوئیم.

در حالت خلسه، احساسی بسیار عالی داریم. احساس می کنیم که هیچ چیز در این جهان، اذیت مان نمیکند. هیچ چیز اتفاق نمی افتد و همه چیز عالی است. گاهی وقتی به این حالت وارد می شویم، حس می کنیم جهان کاملاً منظم است. به همین خاطر وقتی لائوتسه به سامادی یا خلسه وارد شد، گفت "تین هسیا بن وو شی" که یعنی در زیر آسمان، هیچ مشکلی نیست و همه چیز تحت کنترل کامل است.

خلاصه، آن یک تجربه کوچک بود که وقتی صادقانه به خدا و بودا دعا میکردم، داشتم. اما این تنها چیزی بود که داشتم، هیچ چیز دیگر نصیبم نشد. به همین خاطر مشتاق شدم تجربه های بیشتری کسب کنم، چون بودا مقدار کمی به من داد و این برای من کافی نبود. مثل وقتی که یک مقدار غذای خوب و خوشمزه به شما میدهند. اگر فقط یک مقدار کم بخورید، مسلم است که احساس درماندگی می کنید و دلتان می خواهد بیشتر بخورید. من هم بیشتر می خواستم. به همین خاطر در جستجوی راه حل، به همه جا رفتم. تنها بعد از کسب روشن ضمیری، منظورم روشن ضمیری حقیقی، روشن ضمیری بزرگ است نه روشن ضمیری کوچک، دریافتم که همه چیز از قبل در درون ما هست و نیاز نیست در جستجوی آن، اینقدر سریع، به هر جایی برویم. تنها باید ساکت باشیم، بی حرکت باشیم و آن را کشف کنیم.

اکثر ما فکر می کنیم که دعاهای ما را بودا برآورده میسازد. نه، نه، ما از قبل آن چیزها را داریم. فقط نمیدانیم که آنها را داریم. وقتی خیلی شدید و صادقانه دعا می کنیم، منیت ما، ذهن ما، ناپدید می شود. دیگر احساس نمی کنیم که از عظیم ترین قدرتی که آن را خدا، خالق، تائو یا ذات بودائی می نامیم، جدا هستیم. چون در آن لحظه، از آن قدرت جدا نیستیم، ناگهان خردمندتر می شویم و چیزها را واضح تر مبینیم و بعد متوجه میشویم که از قبل همه چیز را داریم. این چیزها از آسمان نمی آیند، از قبل در انبار اجر ما وجود دارند.

چرا این چیزها را گفتیم؟ چون می خواهیم به شما یادآوری کنیم که اگر در زندگی مان، شرایط آنقدرها خوب نیست، اگر همه چیز مطابق میل ما انجام نمیشود، به این خاطر است که فراموش کرده ایم به دنبال آن چیزی که می خواهیم، باشیم. مثلاً بوداها وجود دارند، عیسی هنوز هست، خدا، الله و هر کسی که به او دعا می کنیم، وجود دارند. اما آنها را نمی بینیم، چون فراموش کرده ایم که به دنبال آنها باشیم. نه فقط بودا، خدا، عیسی یا هر کسی که به او باور داریم، هنوز وجود دارند، بلکه همه چیز، هر چیزی که میخواهیم، از قبل در انبار اجر ما هست. وگرنه آن را نمی خواستیم و اصلاً نمیدانستیم که چی باید بخواهیم.

مثلاً در آفریقا، قبایل بسیار غیر متمدنی وجود دارند. آنها هرگز، حتی در سی یا صد سال گذشته، تلویزیون ندیده اند. پس ایده تلویزیون دیدن، هرگز از ذهن آنها عبور نمیکنند، چون در حافظه آنها، تلویزیون وجود ندارد. پس هر چیزی که در زندگی آرزو می کنیم، از جمله ثروت، شادی، سعادت، ارتباط با خدا، بودا و غیره، از قبل در انبار ما هستند. خاطرات گشته ما از زندگی های گذشته در این جهان، این تصاویر را ضبط کرده، به همین خاطر ما حالا این چیزها را می خواهیم. وگرنه چطور امکان دارد که چنین چیزهایی را بخواهیم؟ از کجا بدانیم که اصلاً چنین چیزهایی وجود دارند؟ ما به این خاطر خواستار این چیزها هستیم که میدانیم قبلاً آنها را داشته ایم.

پس وقتی روشن ضمیر می شویم یا عظیم ترین خرد را به دست می آوریم، این چیزها را در "انبار" مان کشف می کنیم. بودا اینها را به ما نداده. خدا آنها را به ما نداده. آنها از قبل به ما داده شده اند. فقط موضوع این است که ما فراموش کردیم از آنها استفاده کنیم. به همین خاطر برای شناخت عشق خدا، برای شناخت شفقت بودا یک راه وجود دارد و آن این است که آرام بنشینیم، ساکت باشیم و به آنچه خدا یا بودا به ما می گویند، گوش دهیم.

ممارست روزانه ما دو بخش دارد: بخش اول دعا کردن برای آنچه می خواهیم و بخش دوم گوش دادن به آنچه خدا و بودا در مورد شیوه برآورده شدن دعایمان، به ما می گویند. اگر همیشه دعا کنیم و گوش ندهیم، چیزی دریافت نمی کنیم، بعد چیزی هم عایدمان نمیشود. اکثر اوقات ما خیلی مشغول دعا کردن برای یک چیزی هستیم و نمیدانیم که خدا می خواهد با ما حرف بزند. مثلاً اگر به نزد یک معلم برویم و در مورد انگلیسی، سؤالاتی از او بپرسیم، باید ساکت و آرام باشیم و به پاسخ سؤالات گوش دهیم. اینطور نیست؟ بله؟

پس اگر از خدا یا بودا یک چیزی بخواهیم، اگر هر روز صبح و ظهر و شب دعا کنیم، همیشه این "ما" هستیم که در حال صحبت هستیم. مسلم است که در چنین حالتی متوجه پاسخ خدا یا بودا نمی شویم. به همین خاطر، با اینکه خدا می خواهد از روی رحمت خود به ما کمک کند و بوداهای ده جهت همیشه مراقب ما هستند و می خواهند رهنمودهای زیادی از جمله اینکه: چطور زندگی کنیم، چطور مشکلات روزانه مان را حل کنیم، چطور عظیم ترین هوش را کسب کنیم تا بتوانیم در این جهان زنده بمانیم و چطور از سطوح مختلف در کل کیهان عبور کنیم را به ما بدهند، در زندگی ما پیشرفت چندانی حاصل نمیشود.

باید گاهی آرام باشیم که به این حالت، "مدیتیشن" می گوئیم. البته اگر یک جا بنشینیم و هنوز در مغزمان فکر کنیم، این مدیتیشن نیست، "صحبت در سکوت" است. (استاد می خندند) به همین خاطر باید بدانیم که چطور مدیتیشن کنیم، چطور آرام بنشینیم و این همان چیزی است که من می خواهم به شما عرضه کنم. برای اینکه این کار را کامل و صحیح انجام دهیم تا بتوانید پیام خدا، بودا، الله یا هر کسی که بیشتر از بقیه به او ایمان دارید را بشنوید، یک راه وجود دارد. باید گاهی آرام باشیم تا پیام را دریافت کنیم. اینطور نیست که خدا یا آمیتاها بودا به ما گوش ندهند، این ما هستیم که باید به آنها گوش دهیم.

به همین خاطر من در کتابم گفتم که اگر شما اسامی بودا و خدا را تکرار کنید، چیز زیادی عایدتان نمیشود. منظورم این نیست که خدا و بودا به شما گوش نمیدهند، بلکه این ما هستیم که اینقدر پر سر و صدائیم، زیاد حرف می زنیم و گوش نمی دهیم. پس برای حل این مشکل، یک راه حل هست. بر اساس این راه حل، هنوز هم به بودا و خدا دعا می کنیم، اما باید مقداری وقت هم کنار بگذاریم تا بی حرکت بنشینیم و به پیامی که خدا یا بودا به ما میدهند، گوش دهیم. این منطقی است؟ بله؟ متشکرم.

حالا به بخش دوم میرسیم: چطور بی حرکت بنشینیم. اکثر ما بی حرکت نیستیم و وقتی می نشینیم، بدتر هم میشویم. اینطور نیست؟ اگر من را باور ندارید، امشب، بعد از اینکه به خانه رسیدید، سعی کنید بنشینید و ذهن تان را برای پنج دقیقه خالی کنید. اگر بتوانید چنین کاری بکنید، یک استاد هستید. (خنده) این کار، خیلی، خیلی سخت است. ممکن است خودتان را در یک جعبه بگذارید و به این شکل خودتان را حبس کنید، اما ذهن تان هنوز به همه جا می رود. این، شیوه مدیتیشن کردن و گوش دادن به پیام خدا یا بودا نیست.

اما یک راه بهتر برای انجام این کار هست. ما می توانیم به بودا، به ذات بودائی درون مان یا به رحمت و نیکی خودمان که آنها نیز درون ما هستند و در چینی "هسین بن شان" به معنای حسن نیت یا نیکی انسان نامیده میشوند، دعا کنیم. در نتیجه اگر به خدا ایمان داریم، به خدا دعا می کنیم، اگر به بودا ایمان داریم، به بودا دعا می کنیم، اگر به "هسین بن شان" به معنای نیکی درون ایمان داریم، به نیکی درون مان دعا می کنیم، اما در هر حال به بالاترین قدرت، با هر نامی که داشته باشد، دعا می کنیم. همیشه به بالاترین قدرت، به بالاترین خدا، به بالاترین بودا دعا کنید. به خدایان کوچک که در چینی به آنها "شرن" (ارواح) یا "گوئی" (اشباح) می گویند، به خدایان محلی که قدرتشان "محلی" است، دعا نکنید. (خنده) دلیل اینکه به جای دعا به خدایان محلی، به بالاترین قدرت دعا می کنیم این است که آنچه دریافت میکنیم نیز بهترین و والاترین قدرت باشد. (تشویق بلند)

ما برای آنچه می خواهیم، دعا می کنیم، اما دعای ما باید دعای خوبی باشد. منظورم این نیست که وقتی برای کشتن کسی یا دزدی از بانک دعا میکنید، خدا به شما کمک میکند. نه، نه، نه، این خوب نیست. منظورم این است که دعای شما باید در محدوده شفقت انسان، منطقی و برای صلح و آرامش در زندگی باشد. شما برای شفقت، صلح یا والاترین رهنمود دعا میکنید تا زندگی تان، زندگی همسایه تان و زندگی مردم کشورتان موفق، خردمند و صلح آمیز شود. آنگاه هر روز خدا به ما کمک میکند و بودا در انجام کارها، یاری مان میدهد. ناگهان همه چیز تغییر میکند. همه چیز بهتر و روان تر پیش میرود و شما بهتر از قبل، کارها را انجام میدهید. تصمیمات شما خردمندانه تر و سریعتر از قبل میشود و این وقتی است که متوجه میشوید خدا شما را هدایت میکند.

پس از انجام این کار، حس متفاوتی خواهید داشت. واقعاً متوجه میشوید که قدرتی برتر از مغز ما هست که به آن خدا، ذات بودائی یا تائو می گوئیم. برای من مهم نیست که آن را چه می نامید، چون این آزادی را داریم که بر چیزها، نامهای متفاوت بگذاریم. به این شکل می توانیم به خدا یا بودا گوش دهیم، اگر هر روز چنین کاری نکنیم، پیام های بودا و خدا را دریافت نمی کنیم و نمیدانیم که خدا واقعاً هست یا نه، بودا واقعاً هست یا نه و آیا ما را دوست دارند یا نه.

اگر از مدیتیشنی که حالا انجام میدهید، چنین سودی نمی برید، من راه دیگری دارم که در شناخت عشق خدا، آفریدگار و بودا به شما کمک میکند. وقتی گلهای مختلف را می بینید، به نهاد آنها، به زیبایی بسیار و عطر خوش شان توجه می کنید. هدف از وجود آنها همین است. چون خدا، بودا، تائو یا الله، خیلی ما را دوست دارند، چنین چیزهایی خلق کردند تا ما را خشنود کنند، تا زندگی مان زیباتر، قابل تحمل تر و راحت تر شود. وقتی شما به چشم های فرزندان نگاه می کنید، می بینید که با هوش، عشق، کنجکاوی برای آموختن و گرمایی که هر روز از طریق عشق خانوادگی به شما میدهد، می درخشد. خداوند یا بودا به

این شکل، عشق و شفقت خود را به ما ابراز می کنند. وگرنه، اگر چیزهایی مثل عشق به فرزندان، گلها، آسمان زیبا، ستارگان، ماه یا خورشید را نداشته باشیم، زندگی ما بسیار فلاکت بار میشود.

پس حتی پیش از آنکه بفهمیم که خدا، بودا یا قدیسان وجود دارند یا نه، می توانیم بگوئیم که یک عشق بی قید و شرط وجود دارد که از یک جایی که ما نمیدانیم کجاست، می آید. در آنجا یک عشق بی قید و شرط برای همه انسانها و همه چیزهای این جهان وجود دارد. خداوند فقط انسانها را دوست ندارد، حیوانات را هم دوست دارد. بودا فقط از ما مراقبت نمیکند، از همه چیز مراقبت میکند. پس شما می بینید که برای گاوها، علف هست و برای پرندگان نر، پرندگان ماده و برای خرس، عسل.

به همین خاطر در انجیل گفته شده که خداوند متناسب با نیاز هر موجود، همه چیز را برایش آفریده است. در سوترای بودائیان، بودا توضیح داده که بوداها و بودیساتواها، گاهی خود را به شکل حیوانات، پرندگان، گلها یا آب در می آورند تا به موجودات با ادراک کمک کنند و به آنها خدمت نمایند. در زبان ها و کتابهای مقدس مختلف، گفته های مشابه اینها وجود دارد.

پس برای اینکه از عشق خدا یا بودا به ما مطلع شویم، باید از همه چیزهایی که در اطراف مان هست، شکرگزار باشیم، باید با دقت بیشتر، با توجه بیشتر و با سپاس بیشتر به همه چیزهایی که مورد استفاده قرار می دهیم، نگاه کنیم. وگرنه خیلی راحت فراموش می کنیم و خیلی ناسپاسی می کنیم.

آفریدگار و بودا به این اهمیت نمیدهند که ما از آنها شکرگزار هستیم یا نه. فقط موضوع این است که اگر ما سپاسگزاری را فراموش کنیم، احساس جلال و شکوه خود را از دست میدهیم و فراموش می کنیم که یک قدرت برتر هست که از همه چیز مراقبت میکند و به همین خاطر، خیلی احساس تنهایی و ناامیدی و رنج می کنیم.

ما باید در بیرون، شکرگزار همه چیزهایی که داریم، باشیم و در درون نیز باید گاهی آرام بنشینیم و بفهمیم که بوداها وجود دارند و باید به صدای درون، به صدای صامت، به صدای خدا، به صدای بودا گوش دهیم. اگر هر روز این کار را انجام دهیم، در برخوردهای روزانه ما با دیگران، در هوش ما و در دیدگاه ما، تفاوت زیادی ایجاد میشود. این همان چیزی است که آن را "مدیتیشن" می نامیم.

اگر فقط باید می نشستیم، مدیتیشن می کردیم و به صدای خدا گوش میکردیم و این همه چیز دریافت می کردیم، خیلی راحت میشد. پس یک شرط های کوچکی هم هست که باید به آنها توجه کنیم. این شرط ها در کتابهایی که در بیرون گذاشته شده، نوشته شده اند.

بگذارید ابتدا کمی در مورد این کتابها صحبت کنم. در واقع این کتاب های کوچک، کتاب های من نیستند، کتاب های شاگردان هستند. من هرگز هیچ کتابی ننوشته ام و چینی هم نمی توانم بنویسم. همه اینها، کار شاگردان من است. من فقط صحبت کردم و آنها صحبت ها را ضبط کردند، منتشر کردند و نام من را روی جلد کتاب گذاشتند. به این شکل مشهور شدم و به دردسر افتادم. (خنده)

من به مدت ۵ سال به طور متناوب در فورموسا بودم و هرگز مشکلی نداشتم. به هر جایی که میرفتم، مورد استقبال و محبت بودم و مقداری پول، یک چیزی برای خوردن و مقداری لباس برای پوشیدن به من میدادند، چون من راهبه بودم، یک راهبه بسیار عادی. برای همین مشکلی نداشتم. بعد تعدادی فورموسایی در یک جایی من را گیر انداختند و از من خواستند در مورد یک چیزی صحبت کنم و به آنها متد کوان یین را آموزش دهم، من هم همین کار را کردم. آنها همه گفته های من را ضبط کردند، حتی آن چیزهایی که به طور خصوصی به آنها گفته بودم و قرار بود فقط خودشان بدانند، چون سطح افراد با همدیگر فرق دارد.

گاهی می توانید یک چیزی را به یک کسی بگوئید، اما به شخص دیگری نمی توانید بگوئید. اینطور نیست؟ بعد آنها کورکورانه همه چیز را منتشر کردند (استاد می خندند) و آنها را فاش کردند و از همان جا بود که دردسر من شروع شد. از همان جا بود که شما من را شناختید و من به دردسر افتادم. تقریباً همه کسانی که قبلاً مرا دوست داشتند، حالا دشمن من شده اند، اما مهم نیست. این در مقایسه با سودی که عاید مردم میشود، مشکل بسیار کوچکی است، به همین خاطر برای من مهم نیست که به خاطر این کار، دچار مشکل شوم.

شاگردان من بسیار خوش قلب هستند و می خواهند هر سودی که برده اند را به دیگران نیز بدهند. من نمی توانم جلوی آنها را بگیرم، چون انگیزه آنها خوب است. اگر آنها را متوقف کنم، یعنی شفقت من به اندازه آنها نیست. به همین خاطر به آنها اجازه میدهم هر کاری که به نظرشان برای دیگران سودمند است را انجام دهند.

در کتابهای "کلید روشن ضمیری آنی"، که هم به انگلیسی و هم به چینی هستند، من در واقع در آن زمان در مورد چگونه پیشرفت کردن در راه کسب آگاهی، صحبت میکردم. مثلاً کافی نیست که هر روز چنین کنیم: صاف بنشینیم و چشم هایمان را ببندیم، مثل بودا و بعد همه فکر کنند که ما یک رهرو بزرگ هستیم. (خنده) این کافی نیست. ما باید مدیتیشن را شیوه زندگی مان کنیم. مثلاً وقتی مدیتیشن می کنیم، با قدرت خدا و بودا مرتبط می شویم. بعد باید اجازه دهیم که این قدرت، در برخوردهای روزانه ما نمود پیدا کند و مثلاً مهربان تر شویم. این، یک مدرک از پیشرفت ماست.

اگر می خواهیم ثابت کنیم که مهربان تر شدیم، باید کمی کار خیر انجام دهیم: باید به نیازمندان کمک کنیم، باید نسبت به والدین مان، مطیع تر باشیم، از سالمندان، کودکان و بیوه ها مراقبت کنیم و از افراط

در لذت‌ها بهره‌ییزیم. باید رنج دیگر مخلوقات را رنج خود بدانیم. به همین خاطر نباید از کشتار حیوانات و خوردن آنها، خوشحال شویم. به همین دلیل باید گیاهخوار باشیم.

اگر نمی‌خواهید به خاطر مشکلات زیادی نظیر کار تان، امتناع همسران از آشپزی و یا هر دلیل دیگر (خنده)، گیاهخوار شوید، یک راه دیگر هم هست. وقتی بودا اولین بار یک سری راهب را در گروه راهبان خود پذیرفت، این راهبان و همچنین غیر راهبان، عادت داشتند گوشت بخورند، چون در کشورشان، گیاه و سبزیجات رشد نمی‌کرد. به همین خاطر بودا گفت: "بسیار خب، پس به تدریج از گوشتخواری به گیاهخواری روی آورید."

پس مطابق با گفته بودا، من نیز راه‌های دیگری را به شما ارائه می‌دهم. مثلاً شما می‌توانید هر زمان که برایتان راحت است، گیاهخواری کنید، اما باید حداکثر سعی تان را بکنید و به جای اینکه به دنبال یک بهانه برای خوردن گوشت باشید، به دنبال بهانه‌ای برای گیاهخواری باشید. منظورم از تمایل بیشتر و بیشتر به سمت شفقت و گسترش عشق به همه موجودات، همین است. همه مذاهب به این نکته اشاره کردند که ما باید عشق مان را تا همه موجودات گسترش دهیم، نه فقط تا انسانها.

پس چه مذهبی هستیم چه غیر مذهبی، همه می‌توانیم به "هسین بن شان"، به خوبی و شفقت درون قلبهایمان ایمان بیاوریم. منظور این نیست که اگر یک تکه گوشت کمتر خوردید، خیلی چیزها تغییر میکنند. این کار، اصلی است برای آموزش قلبهایمان به سوی شفیق بودن. تا بگذاریم شفقت در درون مان رشد کند و آن را نکشیم. نیت، مهم است.

تعدادی از گروه‌های رهروان هستند که غذاهای گیاهی نمی‌خورند، چون فکر می‌کنند که گیاهخواری، راحت نیست. آنها هر روز مشغول سرگرمی، دوست‌یابی یا تجارت هستند و فکر می‌کنند که حفظ یک رژیم گیاهی، کار راحتی نیست. به همین خاطر به نشان تمایل به شفقت نسبت به همه موجودات، یکی دو

روز در هفته را گیاهخواری می کنند و گوشت نمی خورند. به همین خاطر شنیده ایم که فلان گروه، ۵ روز در هفته روزه می گیرد و فلان مذهب، یک ماه یا یکسال روزه دارد. این چیزها، باقی مانده یک سنت بسیار قدیمی اما بسیار مفید هستند.

در آئین بودائی هم، انواع گیاهخواری وجود دارد، مثلاً گیاهخواری مادام العمر، گیاهخواری دو ماهه، گیاهخواری ۴ روز یا ۶ روز در ماه و غیره، تا مردم به رژیم گیاهی عادت کنند. اما این سیستم کمی برای شما پیچیده است. مثلاً ما بودائیان شرقی، یک تقویم قمری بسیار دقیق داریم و در روز اول و پانزدهم و روز آخر ماه، گیاهخواری می کنیم. اگر شما مشغله کاری زیادی داشته باشید و مثلاً تاجر یا خبرنگار باشید، نمی توانید همیشه تقویم قمری را چک کنید یا شاید اصلاً تقویم قمری نداشته باشید و تقویم خورشیدی داشته باشید، (خنده) پس تشخیص روزها، برایتان مشکل میشود. من پیشنهاد میکنم، به نشان شفقت نسبت به همه موجودات، هر وقت که به یاد می آوریم، هر وقت که در زندگی، برایمان راحت است، گیاهخواری کنیم و این خیلی، خیلی بهتر است. خوب است؟ متشکرم.

به این شکل، در ذهن و قلب مان، آرامش بیشتری حس می کنیم. چرا؟ چون هر بار که گوشت میخوریم، به طور اجتناب ناپذیر، مقداری از نفرت، خشم و رنجی که در زمان مرگ حیوان در قلب او ایجاد شده، به ضمیر نا خود آگاه ما وارد میشود و بعد در درون احساس ناراحتی می کنیم. وقتی حیوانات ما را می بینند، می ترسند و فرار می کنند و به خاطر فضای نفرت و خشمی که در اطراف گوشت مصرفی مان هست، وقتی بیمار میشویم، به سختی درمان میشویم.

به همین خاطر هر چقدر بیشتر گیاهخواری کنیم، برای وجدان مان بهتر است. کمتر در ضمیر نا خود آگاه مان، احساس گناه می کنیم و بهتر می خوابیم و کمتر کابوس می بینیم. پس باید تلاش کنید. اینطور برای ذهن مان، قلب مان، سلامتی مان و برای همه چیز بهتر است.

من به اندازه شما روزنامه نمی خوانم، به جز وقتی که سفر می کنم و ۱۵، ۲۰، ۳۰ ساعت در هواپیما هستم. چون در آن زمان، هیچ کاری برای انجام دادن ندارم و زیاد هم نمیتوانم بخوابم و به مدت طولانی هم نمی توانم مدیتیشن کنم. (خنده) به همین خاطر یک روزنامه برمیدارم و نگاهی به آن می اندازم. هر بار که به روزنامه نگاه می اندازم، هیچ چیز خوبی در آن نمی بینم. (خنده) هیچ خبر خوبی در آن نیست. آخرین بار، در راه بازگشت از هنگ کنگ به اینجا، "نیوزویک" (اخبار هفته) و "تایم مگزین" (مجله تایم) را خواندم. همه جور سانحه و فاجعه در آن بود، از جمله طوفان دریایی، سقوط هواپیما، قتل و فجایع طبیعی. در این دوره، یک بیماری هایی وجود دارند که قبلاً هرگز در تاریخ وجود نداشته اند. مثلاً یکی از آخرین بیماریها، یک نوع بیماری کرم زدگی است که غیر قابل درمان است. در این بیماری، کرم ها یک سوراخ از درون بدن به بیرون ایجاد می کنند و می توانید کرم ها را ببینید که از درون به بیرون می خزند. می توانید تصور کنید که تمام بدن کسی پر از این کرم ها باشد؟ پزشکان راهی برای درمان آن ندارند. وقتی این خبر را خواندم، حالت تهوع پیدا کردم، می خواستم بالا بیاورم. نه به خاطر آن عکس وحشتناک، به خاطر حس تأسف غیر قابل تحمل نسبت به آن بیمار.

ما معمولاً در شکم مان، کرم داریم و همین هم غیر قابل تحمل است. حالا تصور کنید که کسی در همه جای بدنش کرم دارد و این کرم ها هر زمان که بخواهند، یک سوراخ ایجاد می کنند و بیرون می آیند تا یک نگاهی به آنها بیندازید، مغز، خون و گوشت شما پر از کرم است... تصور کنید آن فرد، چه زندگی ای دارد؟

به همین خاطر من فکر میکنم که ما که سالم هستیم و وضعیت اقتصادی خوبی داریم، باید به خدا دعا کنیم که هرگز در چنین وضعیتی قرار نگیریم. همچنین باید خود را آماده کنیم و تمیزتر باشیم تا بتوانیم قدرت خداوند را دریافت کنیم و هرگز به چنین وضع اسفباری دچار نشویم. بهترین راه این است که از

کشتار غیر مستقیم که همان خوردن گوشت است، اجتناب کنیم. اگر ما گوشت نخوریم، هیچ موجودی کشته نمیشود.

در آئین بودائی، قانون "علت و معلول" یا "عمل و عکس العمل"، بسیار دقیق و کامل است. هر کاری که نسبت به دیگران انجام دهید، به شکلی به خودتان بازمی گردد. نه فقط در آئین بودائی، در مسیحیت نیز گفته شده: "هر چه بکارید، همان را درو میکنید." و اگر شما با دقت به دیگر مذاهب بنگرید، در آنها نیز قانون کارما، قانون علت و معلول یا "هر کاری نسبت به دیگران انجام دهید، به خودتان بازمی گردد" را می بینید. به همین خاطر کنفوسیوس گفت: "نسبت به دیگران کاری نکن که دوست نداری نسبت به تو انجام گیرد." او هم از قانون علت و معلول، به معنای هر چه انجام دهی، نتیجه آن را می گیری، چه خوب چه بد، خبر داشت. اگر نمی خواهیم که نتیجه بد عایدمان شود، باید کار خوب انجام دهیم تا نتایج خوب بگیریم. لازم نیست در مورد بهشت یا جهنم برایتان بگویم، من فقط کاربردی و برای زندگی روزمره تان صحبت میکنم.

اگر می خواهیم ذهن و بدن سالم و وجدان آرام داشته باشیم و در شب خوب بخوابیم، باید نسبت به افراد دیگر و همچنین نسبت به حیوانات، شفقت بیشتری داشته باشیم. اگر به دیگران آرامش و امنیت بدهیم، خود نیز آرامش و امنیت دریافت می کنیم. من از دوران کودکی تا به حال، هیچ چیزی نگذاشته ام، حتی یک مورچه، یک کرم یا یک پرنده و دوست ندارم شاهد کشتار باشم. پس می بینید که علیرغم آن همه فجایع طبیعی، کشتار مردم و مشکلات دیگر در آولاک، من توانستم فرار کنم. من ناچار نشدم برای فرار سوار قایق شوم، من هیچ مشکلی نداشتم، چون قبل از اینکه آولاک تحت حاکمیت کمونیست ها قرار گیرد، آنجا را ترک کردم. چرا اینطور شد؟ به این خاطر که در زندگی من، هیچ نفرت، هیچ کشتار و هیچ اقدام بدی نبود، به همین دلیل با من خوب رفتار شد.

پس می توانم بر اساس تجربه شخصی ام به شما بگویم که هر کار خوبی نسبت به دیگران انجام دهید، به خودتان بازمی گردد. به خاطر راهب بودن یا ممارست متد کوان یین نیست که این حرف را میزنم. نه، قبل از آن هم نتایج شفقت را دیده بودم. مثلاً گاهی در کشور من، کودکان میرفتند و پرنده ها را از لانه شان در می آوردند و آنها را می خوردند و از این قبیل کارها انجام میدادند، اما من هرگز در این جور کارها شرکت نکردم. همیشه از این کارها متنفر بودم و به آنها می گفتم که این کارها را انجام ندهند و هر وقت یک پرنده زخمی میدیدم، آن را به خانه می بردم و تا زمانیکه خوب شود، از آن مراقبت میکردم و بعد آزادش میکردم. فکر میکنم به همین خاطر است که حیوانات، خیلی با من دوست هستند.

وقتی در آلمان بودم، یک روز بعد از خواندن اسامی بودا، بیرون رفتم و یک پرنده به نزد من آمد. او به سمت پای من پرواز کرد و همانجا ایستاد. من گفتم، "چی می خواهی؟" (استاد می خندند) پرنده همانطور جیک جیک کرد، انگار که داشت با من حرف میزد. من برای مدت نسبتاً طولانی آنجا ماندم و ما حدود نیم ساعت با همدیگر صحبت کردیم. نمیدانم که پرنده متوجه حرفهای من میشد یا نه، اما من متوجه حرفهای او نمیشدم. (خنده) به هر حال همینطور با هم حرف زدیم و به نظر میرسید که بحث مان خیلی داغ است، چون خیلی نزدیک همدیگر بودیم، تا این حد، ولی او اصلاً پرواز نکرد. خیلی ها ما را در حال صحبت دیدند و برای تماشای این پدیده بیرون آمدند. وقتی پرنده این همه آدم را دید، پرواز کرد. از آنها ترسید، اما از من نه.

وقتی در هندوستان بودم، در کوه های هیمالیا زندگی میکردم، نه در یک اتاق خوب، بلکه در یک خانه گلی. سقف این خانه گلی، چند تا سنگ بود که ممکن بود هر زمان بر سر من فرو بریزند، چون ساختار آن خانه زیاد خوب نبود. دیوارهای گلی، هزاران سوراخ داشت. باد از میان آنها به داخل می آمد، نور ستارگان از آن رد میشد و همه حیوانات می توانستند به داخل خانه بیایند و با من دوست شوند.

هر روز وقتی از مدیتیشن بیرون می آمدم، حداقل پنج عقرب را می دیدم که آنجا نشسته بودند و با من مدیتیشن می کردند. (خنده) میدانید عقرب چیست؟ دم آنها بسیار تیز است و اگر یکبار شما را نیش بزنند، یعنی "خداحافظ." هر روز مارها و عقرب ها در اطراف من می نشستند و مدیتیشن می کردند. وقتی بیدار شدم و این همه دوست را دیدم، فکر کردم که آنجا جای خوبی برای آنها نیست، چون اگر در اطراف راه می رفتم و به اندازه کافی دقت نمی کردم، ممکن بود روی آنها پا بگذارم. به همین خاطر هر روز یک کوزه بزرگ بر می داشتم، همه آنها را داخل آن می گذاشتم و بیرون می رفتم. آنها را روی یک سنگ بزرگ می گذاشتم و خودشان ناپدید میشدند.

فکر میکنم چون خیلی با حیوانات مهربان بودم، حیوانات هم اینقدر با من مهربان بودند. می توانید چنین حیواناتی را تصور کنید؟ اگر ما با مردم، با هر موجودی، مهربان باشیم، هیچ جنگی در جهان نخواهیم داشت. پس امروز یا فردا، "برنامه صلح" مان را آغاز کنیم.

همه در مورد صلح حرف میزنند. آنها یکعالمه جنجال به پا می کنند، به هتل های بزرگ میروند، در اطراف یک میز بزرگ می نشینند تا در مورد صلح صحبت کنند، اما این گفتگوها به هیچ جایی نمی رسد. ما باید از کردار خود، از دست کشیدن از غریزه کشتار، از حفاظت از همه زندگی ها تا حد امکان، آغاز کنیم. صلح از ما، از من و شما، آغاز میشود و نگاه کل جهان را در بر می گیرد. ما نمی توانیم اینجا بنشینیم و منتظر رئیس جمهور، یک صلح بان یا هر شخص دیگری باشیم تا بیاید و برای ما صحبت کند. نه. این ما هستیم که باید برای خودمان تصمیم بگیریم.

به همین خاطر فکر میکنم اگر مدیتیشن کنیم و مصرف گوشت را کاهش دهیم، در درون مان صلح آمیز تر میشویم و چون صلح آمیز تر میشویم، نوعی فضای نامرئی صلح آمیز در اطراف خود ایجاد می کنیم که بر همه تأثیر می گذارد. آن موقع دیگر نیاز نیست در مورد صلح حرف بزنیم، صلح خود به خود ایجاد

میشود. نیاز نیست از صلح طرفداری کنیم، صلح خود به خود ایجاد میشود. موافقید؟ بله؟ متشکرم.

(تشویق بلند)

بله، اگر خودمان را پاک کنیم، می توانیم به خدا یا هر قدرتی که به آن اعتقاد داریم، نزدیکتر شویم. اگر به خدا باور داشته باشیم، به خدا نزدیکتر می شویم، اگر به بودا باور داشته باشیم و خود را پاکسازی کنیم، به بودا نزدیکتر می شویم. این مسلم است. من این را امتحان کردم، به همین خاطر می توانم در این باره به شما اطلاعات بدهم. من فقط این چیزها را به شما یادآوری میکنم تا یادتان نرود که نیکی ما در درون مان است. فراموش نکنید که خدا در درون ما اقامت دارد و بودا در قلب ما جای دارد. فراموش نکنید که خدا در درون ماست. ما ذات بودائی را درون خود داریم. این قدرت را بجوئید، بیابید و بیدار کنید تا به شما کمک کند. شما از این قدرت، کمک و برکات دریافت خواهید کرد. با آرزوی همه برکات برای شما.

شش کمال بودائی

سخنرانی استاد اعظم چینگ های، ۲ اکتبر ۱۹۸۹ (نوار ویدئویی شماره ۱۰۰)، مالزی، (در اصل به زبان انگلیسی) عصر به خیر خانم ها و آقایان. بیائید دوباره چشم هایمان را ببندیم و دعا کنیم که خدا، بوداها این جلسه را متبرک کنند تا بعد از سخنرانی، بیشترین سود عاید شما شود.

می خواهم صمیمانه ترین سپاس ها را به شاگردان مالزیایی و همه کسانی که در برگزاری این جلسه کمک کردند، ابراز دارم. کار چندان راحتی نبود، موانع بسیار، بسیار زیادی وجود داشت و انتظار نداشتیم که کار، آسان پیش برود، بویژه که این اولین بار است که من به مالزی می آیم. خیلی چیزها بودند که برای آماده کردن شان، وقت کافی نداشتیم، خیلی چیزها بودند که شاگردان مان نمیدانستند. پس، اگر این جلسه برگزار شده، به لطف خدا و بوداهای ده جهت بوده، وگرنه ممکن بود برگزار نشود و یا من اصلاً نتوانم صحبت کنم.

در چین نیز، در دو مکان مختلف دو سخنرانی را برنامه ریزی کرده بودیم، اما در آخرین لحظه لغو شدند. نه به این خاطر که ما لغو کردیم، به خاطر شرایط موجود در چین، لغو شدند. به همین خاطر من بینهایت خوشحالم و از برکات و لطف خدا، بودا تشکر میکنم که این فرصت نصیبم شد تا حداقل برای دو روز، چهره های درخشان شما را ببینم و محبت شما را حس کنم.

دیشب یک جلسه و گفتگوی موفق با هم داشتیم. امیدواریم که امروز هم، همینطور باشد. امروز می خواهم در مورد چیزی که یاد گرفته ام و چیزی که خودم درک کرده ام، برایتان صحبت کنم. بعد از آن مقداری وقت برای پاسخگویی به سؤالات مختلف شما اختصاص میدهیم، از جمله سؤالاتی که از دیشب باقی مانده.

امیدوارم که همه ما اوقاتی به یاد ماندنی داشته باشیم و اوقات خوبی را با هم سپری کنیم. امیدوارم که خدا به ما برکت دهد!

بعضی ها از من خواستند تا به زبان ماندارینی صحبت کنم، اما تعداد بیشتری از من خواستند تا به زبان انگلیسی صحبت کنم. قرار گرفتن در این شرایط، خیلی سخت است. قبل از هر چیز از آن دوستان خوب چینی می خواهم که ما را ببخشند. ما نوارها و کتابهای زیادی به زبان چینی داریم و حتی می توانید تعداد بیشتری از آنها را از مرکزمان در فورموسا درخواست کنید، اما برای اکثریت انگلیسی زبان ها، اطلاعات بسیار کمی داریم. پس بدون احساس رنجش، اجازه دهید که امشب هم انگلیسی صحبت کنم. اشکالی ندارد؟ (تشویق بلند)

حتی اگر می توانستم به همه زبان ها صحبت کنم، کافی نبود، چون در جلسه دیروز در اینجا، افراد زیادی از ملیت های مختلف بودند، از جمله: هندی، فرانسوی، کانادایی، استرالیایی، آلمانی، انگلیسی، چینی و مالی و البته چینی ها که با لهجه های مختلف بسیار صحبت می کنند. پس باید با کاستی های این جهان کنار بیائیم. (خنده).

دیشب خیلی ها، یک سؤال مشابه از من پرسیدند: "چطور درست مدیتیشن کنیم؟" من اینطور توضیح دادم که وقتی یک روش مدیتیشن و یک استاد انتخاب می کنید که آن روش را به شما آموزش میدهد، بعد از مدتی، اگر آن روش و آن استاد به شما کمک کردند تا شفقت و خرد و آرامش ذهنی تان بیشتر شود، آن روش درست است.

همچنین خیلی ها از من پرسیدند که اگر بدون رهنمودهای صحیح یک استاد، مدیتیشن کنند، برایشان مشکل ایجاد میشود و به اصطلاح "تسخیر" میشوند؟ یعنی ذهن شان آشفته میشود؟ من گفتم: "بله، اینطور میشود."

کار یک استاد مثل پلیس است که ملزم است در صورت درخواست کمک یک شخص، از خانواده، دوست یا فرزندش مراقبت کند. در هر کشوری، افراد مختلف به کارهای مختلف مشغولند، مثلاً دکتر از بیماران و پلیس از افراد نیازمند حفاظت، مراقبت میکند و غیره. بعضی از افراد خاص هستند که از همه افراد مراقبت می کنند، مثل صلیب سرخ. وقتی دو کشور در جنگ هستند و سربازان زخمی میشوند، صلیب سرخ از همه سربازان زخمی دو کشور مراقبت میکند و به این اهمیت نمیدهد که چه کسی خوب است، چه کسی بد و حق با چه کسی است. این سازمان فقط از همه کسانی که زخمی و نیازمند کمک هستند، مراقبت میکند.

به طور مشابه، موجوداتی نیز هستند، شاید انسان، شاید فرشته و شاید بودا یا بودیساتوا که از همه کسانی که از آنها درخواست کمک می کنند، حفاظت می کنند، چون این شغل به آنها داده شده. شما نیز میتوانید برای این شغل، درخواست بدهید. اینطور نیست که فقط من بتوانم این کار را انجام دهم، همه می توانند.

پس هدف از ممارست کوان یین، این است که به چنین فردی تبدیل شویم، به کسی که در هر زمان و هر مکان، بی آنکه بین نژادها، ملیت ها، مذاهب و باورها تفاوت قائل شود، بدون هیچ شرطی، به همه افراد نیازمند کمک کند. خوشبختانه در این جهان، از این قبیل افراد زیاد هستند. شما زیاد در مورد آنها نمیشنوید و شناخت آنها بسیار سخت است، مگر اینکه در زندگی های گذشته یا در این زندگی، فضائل و اجرهای بسیار زیادی اندوخته باشیم و با مقداری از آن، به این شناخت نائل شویم. مورد استثناء دیگر این است که هر روز صادقانه برای برکات و هدایت خدا یا بودا دعا کنیم تا بتوانیم این قبیل افراد یا موجودات خاص که در کمک به دیگران تخصص دارند را بشناسیم. واضح است؟ هیچ چیز اسرار آمیزی ندارد، نه؟ این فقط یک شغل متفاوت است.

در اکثر شغل ها، حقوق دریافت میشود، اما در این شغل، حقوقی پرداخت نمیشود. (خنده) آه، پرداخت میشود، "خیلی" هم پرداخت میشود، با یکعالمه آزار و اذیت، (خنده) سرزنش، موانع و چیزهای دوست داشتنی دیگر از این قبیل. بله. اکثر کسانی که این شغل را دارند، بهای خیلی سنگینی پرداخت می کنند و بار سنگینی از موانع، کارما و مقدار زیادی بدنامی را به دوش می کشند. اما از طرف دیگر، عشق زیادی از مردم دریافت می کنند. آنها به هر جا که میروند، از طرف کسانی که با آنها قرابت دارند، به آنها ایمان دارند و از آنها بهره مند میشوند، عشق دریافت می کنند. اما کسانی که قدرت این افراد را نشناخته اند و از جایگاه این افراد در کیهان آگاه نیستند، شاید به آنها شک کنند و برایشان مشکل ایجاد کنند و حتی همچون عیسی، آنها را به صلیب بکشند.

پس پیش از آنکه برای این کار درخواست بدهید، به شما توصیه میکنم که عمیق و عاقلانه فکر کنید (استاد و همه می خندند) و ببینید که این شغل را می خواهید یا نه. اما فکر میکنم که این شغل برای شخصیت من، شریف ترین شغل است و افراد بیشتری باید آن را بپذیرند تا به نیازمندان کمک کنند، چون همه مسیحی یا بودائی یا با هر مذهب دیگر به دنیا نمی آیند تا اساس ایمان در آنها باشد و در طول زندگی، حفظ شان کند. بعضی ها در مورد مذاهب، اطلاع چندانی ندارند و زندگی آنها بسیار بی جهت است. زندگی آنها هیچ جهت، هدف، ایمان و آسایشی ندارد.

این روزها سیستم ارتباطی بسیار عالی است، به همین خاطر با موجودات فوق العاده زیادی آشنا میشویم. گمان میکنم شما که در مالزی هستید نیز نام استادان بزرگ کشورهای مختلف مثل هند یا شاید فورموسا یا شاید کشورهای دیگر را شنیده باشید. اگر هر کدام از استادان بزرگ را بشناسید و یا در نزد یکی یا بسیاری از آنها تعلیم دیده باشید، برایتان خوشحال میشوم.

اگر هیچ استادی را نمی شناسید و هیچ روش خوبی پیدا نکردید یا در زندگی تان هدفی ندارید، من به شما کمک میکنم. حتی اگر بعداً، استاد بهتری پیدا کردید، می توانید پرواز کنید و بروید. (استاد و همه می خندند) ما هیچ اجبار و محدودیتی نداریم، نیاز نیست مذهب و شیوه زندگی تان را تغییر دهید تا بتوانید شاگرد من شوید، نیاز نیست. ما فقط یک راه به شما معرفی می کنیم تا زندگی پر شتاب تان آرام گیرد، تا قلب تان آرامش یابد تا بتوانید بهتر کار کنید، بهتر فکر کنید، وضع سلامتی تان بهتر شود و نیاز معنوی تان بیشتر برآورده شود و بعد از آن بتوانید در عشق ورزیدن به دیگران و کمک به آنها، مؤثر تر باشید.

چون اگر خودمان احساس خوبی نداشته باشیم، سخت است که دیگران را دوست بداریم و به آنها کمک کنیم. اینطور نیست؟ بله. پس اول باید از خودمان مراقبت کنیم و بعد می توانیم از دیگران مراقبت کنیم. به همین خاطر عیسی گفت: "اول ملکوت الهی را جستجو کنید، بعد همه چیزهای دیگر به شما داده خواهد شد."

به همین خاطر بودا تأکید داشت که همه ما باید بودا شویم. بودا شدن یعنی کشف ملکوت الهی درون، پس او نیز مشابه عیسی صحبت کرده، فقط با یک سبک بیان متفاوت. اول باید بودا شوید و بعد به دیگران کمک کنید. مثلاً اگر خودمان نتوانیم شنا کنیم، چطور می توانیم کسانی که در حال غرق شدن هستند را نجات دهیم؟ پس اگر می خواهیم دیگران را از غرق شدن نجات دهیم، باید اول شنا کردن را بیاموزیم.

قبل از اینکه من راهبه بودائی شوم و خانه را ترک کنم، من نیز به افراد زیادی کمک میکردم و در زمینه کمک به دیگران، خیلی پرشور بودم. من از دوران کودکی، در حال کمک به دیگران بوده ام. اما هر چقدر بیشتر کمک میکردم، بیشتر احساس ناتوانی میکردم. به نظر میرسید که این کمک ها هرگز کافی نبود و شوهرم هم شکایت میکرد که هرگز من را در خانه نمی بیند، (خنده)، نه در تعطیلات آخر هفته نه در

روزهای هفته. او می گفت "از دواج با تو مثل ازدواج با یک روح است." (خنده) وقتی هم که به خانه میرفتم، در اتاق محراب می ماندم و متون مقدس بودائی را می خواندم و بعد مدیتیشن میکردم. به همین خاطر از ازدواج ما، هیچ چیز عاید او نمیشد.

همچنین همه پولی که به دست می آوردم را خرج کمک به دیگران میکردم و به هند، آفریقا، افغانستان و... میفرستادم یا صرف خرید پیشکشی و کمک به مردم میکردم و باز هم کافی نبود. او هم از پولش برای من می گذاشت، اما آن را هم صرف کمک ها میکردم و دیگر هیچ چیز برایم نمی ماند. اما هنوز هم حس میکردم که تلاشهای من، مثل یک قطره آب در بیابان بود. به همین خاطر هر چقدر بیشتر کمک کردم، بیشتر احساس ناتوانی کردم. بعد یادم به این گفته بودا افتاد: "شما باید بودا شوید، وقتی قدرت تان چندین و چند برابر شد، بعد می توانید به هر کسی که می خواهید، کمک کنید." و همچنین به یاد این حرف عیسی افتادم: "اول ملکوت الهی را جستجو کنید."

در نتیجه مصمم شدم تا ملکوت الهی را بیابم. مصمم شدم تا ذات بودائی درونم را پیدا کنم. به خاطر متد کوان یین، توانستم سریعتر از حد معمول و سریعتر از هر متد دیگر، ذات بودائی را کشف کنم. به همین خاطر آن را به شما نیز پیشنهاد میدهم تا اگر همچون من آرزوی شدید یافتن ملکوت الهی درون را دارید، از آن استفاده کنید.

ما به استادی نیاز داریم که تجربه راه را داشته باشد تا در زمان نیاز، در زمان بروز مشکل، به ما کمک کند و دستمان را بگیرد. چون ما در درون مان، دو نوع ذات داریم: یکی تماماً خوبی، افتخار، رحمت، شفقت و عشق است و دیگری تماماً مشکل، منیت، ویرانی، بدبینی و همه جور چیزهای منفی است. اگر کورکورانه به درون برویم، شاید به بخش خوب وارد شویم، شاید به بخش بد. به همین خاطر بدون یک روش خوب،

بدون یک استاد خوب، شاید به بخش بد وارد شوید و همه صفات بد آشکار شوند و زندگی تان را به هم بریزند.

باید متوجه باشیم که جنبه منفی درون تقریباً به اندازه بخش مثبت، قدرت دارد. هر دو از نظر ذات، بسیار شبیه هستند. به همین خاطر ممکن است که بسیار هدایت شده، بسیار شفیق، بسیار بخشنده و بسیار قوی شویم و یا در صورت ورود به بخش منفی، بسیار ویرانگر، بسیار منفی و بسیار بیرحم شویم.

افرادی هستند که شفقت، خرد و حس همدردی با دیگران را ندارند. دلیلش این است که به بخش منفی ذات خود روی آورده اند. ارتباط با آن، کار مشکلی نیست. ما باید بیشتر انجیل یا کتاب های مقدس بودائی را مطالعه کنیم و باید در ممارست هر مذهبی که به آن اعتقاد داریم، بیشتر بکوشیم.

مثلاً در کتاب مقدس بودائی آمده که بودا به ما توصیه کرده تا شش راه کمال را رعایت کنیم. اولین آن، خیرات است. خیرات یعنی از هر آنچه که به وفور دارید، به دیگران کمک کنید. مثلاً اگر مقدار زیادی پول دارید و زیاد از آن استفاده نمیکنید، باید به هر کسی که به پول نیاز دارد یا هر کسی که مایحتاج لازم برای زندگی را ندارد یا به فقیران کمک کنید. این، یک راه خیرات است.

من در مورد مالزی، یک داستان بسیار زیبا شنیده ام که نمیدانم حقیقت دارد یا نه و همچنین نمیدانم که اگر آن را بیان کنم، کسی را می رنجانم یا نه. اگر کسی رنجیده شد، لطفاً من را ببخشد. اما چون خیلی از آن خوشم آمد، می خواهم آن را با شما در میان بگذارم.

شنیدم که در مالزی، اگر از کسی یا از بانک پول قرض بگیرید و کار و کاسبی تان خوب پیش نرود و نتوانید آن پول را بازگردانید، اشکالی ندارد. درسته؟ این حقیقت دارد؟ (کسی پاسخ میدهد: بله.) این خیلی خوب است، عالی. (خنده) این حقیقتاً همان کاری است که خدا می خواهد انجام دهیم. اگر کسی پول کافی ندارد، نیاز نیست او را به دادگاه ببرید، نیاز نیست برایش مشکل ایجاد کنید. وقتی کسی پول

ندارد، خب ندارد دیگر، حتی اگر داشت هم مثل شما خرج میکرد. پس فایده این کار چیست؟ (خنده)
سیستم اینجا خیلی خوب است. سبب میشود که دو روز خوشحال باشم. (استاد و همه می خندند) از
وقتی به مالزی رسیدم و این داستان را شنیدم که به نظرم راهی بسیار عالی برای رفتار با دیگران است،
خیلی خوشحال بوده ام. (استاد و همه می خندند)

شنیدم که در سوئد هم چیزی مشابه این وجود دارد. اگر ماشین نداشته باشید و یک موقع بخواهید
رانندگی کنید، ماشین یک نفر را بر میدارید، هر کسی که باشد (خنده) و کیلومترها رانندگی میکنید و به
خانه یا هر جایی که بخواهید، می روید. شاید به آن ماشین، نیاز مبرم داشته اید. بعد اگر ناگهان پلیس در
یک جای دیگر، شما را گیر انداخت و گفت: "هی، این ماشین تو نیست، آن را پس بده!" فقط می گوئید:
"بسیار خب" و بعد آن را به صاحبش پس میدهید. (خنده) در نتیجه برایتان پرونده دزدی تشکیل
نمیشود و فقط بابت بنزینی که برای جابجایی ماشین از جای اولیه اش مصرف کردید، مبلغی از شما
گرفته میشود. فقط باید پول بنزین را بپردازید، همین.

به نظر من این دو روایت، بسیار جالب هستند. وقتی می بینم که یک نفر، به همان خوبی با دیگران
برخورد میکند که با خودش، خیلی خوشحال میشوم. به عنوان مثال: اگر پول نداشته باشید برای خودتان
نان بخرید، خودتان را کتک میزنید؟ مسلمه که نه. حتی به خاطر این بی پولی، بیشتر دلتان به حال
خودتان میسوزد و به خاطر آن خودتان را سرزنش نمیکنید. به همین طریق، مردم مالزی هم با دیگران
مثل خودشان برخورد می کنند، این کاملاً برای من ثابت شد. (خنده) خیلی خوب بود که وقتی به پنانگ
آمدم، این مطلب را شنیدم. این کار، با آئین خیرات در دین بودائی خیلی جور در می آید، چون می گوید
از هر چیزی که زیاد داری، به دیگران ببخش.

اگر همه به همین شکل رفتار کنند، دیگر جنگ و دزدی نخواهیم داشت. به این شکل می توانیم صلح را در کشور برقرار سازیم. مطابق با آئین بودائی، یک شیوه دیگر برای خیرات کردن این است که خردتان را اهداء کنید. مثلاً اگر در یک زمینه خردمند یا روشن ضمیر شدید، باید، اطلاعات خود را با دیگران سهیم شوید تا آنها نیز به اندازه شما، از شانس و فرصت روشن ضمیر و رستگار شدن، بهره مند شوند. در آئین بودائی، این مدل خیرات، بسیار مورد ستایش است و بالاترین رده از خیرات محسوب میشود.

مدل دیگر خیرات کردن، حفاظت از دیگران است. مثلاً پیروی از رژیم گیاهخواری نیز یک نوع خیرات است. چون به این شکل به دیگران حیات می دهیم و به جای ایجاد احساس ترس در آنها، آرامش و امنیت را به آنها هدیه میدهیم. این همان چیزی است که به زبان چینی، "شیه وو وی" است، یعنی "ایجاد نکردن احساس ترس در دیگران نیز یک نوع خیرات است." به همین خاطر ما همیشه به مردم توصیه می کنیم که اگر به دیگران پول نمیدهید، اگر چیزی به آنها آموزش نمیدهید، از این نوع خیرات، "شیه وو وی" که به معنای ایجاد امنیت برای دیگران است، به آنها بدهید، به آنها زندگی ببخشید.

پس از آن به احکام میرسیم. احکام همان چیزهایی هستند که در مسیحیت هم داریم، مثلاً: کشتار نکنید، دروغ نگوئید، دزدی نکنید، به دیگران آسیب نرسانید، هیچ ماده مخدری که برای خودتان، ذهن تان یا برای دیگران مضر باشد، استفاده نکنید و همسایه تان را همچون خودتان، دوست بدارید، چون عیسی گفت: "دوست داشتن کسی که شما را دوست دارد،" و بعد چه میگوید؟ "کار مهمی به حساب نمی آید."

بودائیان نیز بر "جن جو" به معنای صبر، که یکی از شش راه کمال است، تأکید دارند. صبر یعنی تحمل هر توهین، احساس یا رفتار بد از سوی دیگران نسبت به شما. این یعنی صبر و تحمل. مشابه با تعالیم مسیحیت و این گفته عیسی: "اگر کسی به سمت راست صورت تان سیلی زد، سمت چپ را هم به سوی او بگیرد." (خنده)

ما نیز در مسیر ایراد سخنرانی و دادن اطلاعات، با موانع، مشکلات و مخالفت های زیادی روبرو میشویم، اما هرگز مقابله به مثل نمی کنیم. هرگز چنین کاری نمی کنیم. هر چقدر هم که جنگ طول بکشد، ما هرگز در مقابل این چنین مخالفت هایی، دست به اقدام نمی زنیم. می گذاریم خودشان به مرور زمان حل شوند، چون یک دست صدا ندارد، برای به صدا در آوردن آن، به دو دست نیاز است.

می گویند اگر کسی یک دستی، دست بزند، خسته میشود. بالاخره یک روز متوجه میشود که یک دست صدا ندارد و دست از این کارش برمیدارد. این همان شیوه ای است که بودا در مورد برخورد با دیگران به ما یاد داد و گفت: "آنها را همچون خود دوست بدارید." عیسی مسیح نیز همین شیوه را آموزش داد.

اگر می خواهید در مورد ۵ رهنمود (احکام) شامل پرهیز از کشتار، پرهیز از دزدی و غیره، بیشتر بدانید، باید از کسانی که کنار آن میز در بیرون هستند، بخواهید تا اطلاعات بیشتری به شما بدهند. نمی خواهم در اینجا راجع به این صحبت کنم که مردم باید چطور رفتاری داشته باشند، به همین خاطر سخن را کوتاه میکنم و تنها بعضی از چیزهای خوب در مورد آئین بودائی و مسیحیت را به شما می گویم تا اگر خواستید، تعدادی از آنها را انتخاب کرده و بر اساس آنها عمل کنید.

راه کمال بعدی، پشتکار است. پشتکار چیست؟ برای چه چیزی باید پشتکار داشت؟ یعنی اگر تصمیم به ممارست گرفتید، هر روز با پشتکار آن را انجام دهید. اگر تصمیم به رعایت احکام گرفتید و می خواهید دروغ نگوئید، کشتار نکنید و رژیم گیاهخواری را رعایت کنید و غیره، باید هر روز ساعیانه به این کارها ادامه دهید. اگر می خواهید به خدا دعا کنید تا به شما کمک کند و برای دریافت قدرت او، مدیتیشن کنید، هر روز باید این کار را انجام دهید. درست همانطور که هیچ روزی غذا خوردن را فراموش نمی کنید، در مورد دعا کردن و مدیتیشن نیز باید همینطور باشید تا ذهن و روح شما نیز مقداری "غذا" دریافت

دارد. چون ما فقط جسم نیستیم، یک موجود معنوی نیز هستیم و به همین خاطر باید گرسنگی معنوی مان را نیز برطرف نمائیم.

اگر به گرسنگی معنوی مان بی توجه باشیم، شاید در زندگی با مشکلات و موانع زیادی روبرو شویم و بعد خدا را سرزنش کنیم که: "چرا؟ چرا او آنقدر بخشنده نیست تا از ما مراقبت کند؟" او این کار را میکند. او همه کار میکند تا از ما مراقبت کند. این ما هستیم که از خودمان مراقبت نمی کنیم و گمراه می شویم. دیروز کسی از من پرسید: "چرا با اینکه خداوند قادر مطلق است، این همه مصیبت ایجاد میکند؟" خدا مصیبت ها را ایجاد نکرده. این ما انسان ها هستیم که با دست خود، همه اینها را ایجاد کردیم. خداوند اسلحه نمیسازد، خداوند هرگز بمب اتم نمیسازد. این ما هستیم که با دست خود، این چیزها را میسازیم. اگر این کار را متوقف کنیم، مصیبتی در کار نخواهد بود. این ما هستیم که دارایی مان را با همسایگان فقیرمان قسمت نمی کنیم، این ما هستیم که برای اشاعه حقیقت، پیام عشق، خیرات، تحمل، صبر، شفقت، به قدر کافی کوشا نیستیم.

اگر فقط در یک جای ثابت مانند کلیسا یا معبد باشیم و موعظه کنیم، فقط تعداد کمی از مردم می توانند هر روز به سخنان ما گوش دهند، در حالیکه کسانی که آن بیرون هستند، بیشتر به این سخنان نیاز دارند. کسانی که به کلیسا میروند، از قبل یک چیزی میدانند، از قبل به خدا ایمان دارند و ما باید به آنها یادآوری کنیم و ایمان شان به خدا را تقویت نمائیم. کسانی که به معبد میروند، از قبل با آئین بودائی آشنا هستند و در مورد بودا میدانند، به بودا تعظیم می کنند و به او احترام می گذارند و سعی می کنند انسان های خوبی باشند. آنها از قبل یک چیزهایی میدانند و مسلمه که هنوز باید هر هفته یا در هر زمان دیگر به آنها یادآوری شود تا ایمان شان قوی گردد.

اما کسانی که در بیرون هستند، کسانی که هرگز به کلیسا یا معبد نمیروند و هیچ چیز نمیدانند، بیشتر به توجه ما نیاز دارند. پس هر یک از ما باید پیام خدا در مورد عشق، شکیبایی، شفقت را به آنها برساند، نه فقط در کلیسا، در همه خیابان ها، رستوران ها، هتل ها، بازارها. باید همیشه این چیزها را به یاد داشته باشیم. باید این چیزها را به خود و دیگران یادآوری کنیم.

پس همه اشتباهات از خود ماست. اگر جهان ما به چنین وضع اسفباری دچار شده، با دست خدا اینطور نشده. خدا فقط زیبایی خلق کرده. خدا گلها را خلق کرده تا به آنها نگاه کنیم، خورشید را خلق کرده تا گرم مان کند و بر جهان مان بتابد، باران را آفریده تا زمین هایمان را بارور سازد، او همه چیزهای زیبا و درخشان را آفریده تا لذت ببریم، او هرگز چیزهای ویرانگر خلق نمیکند. فقط کردار ما، فضای منفی ایجاد شده توسط ماست که این مصیبت ها را سبب میشود.

راه کمال بعدی، "چان دینگ" به معنای مدیتیشن است. بودا شش راه کمال را به ما آموزش داد و پنجمین آنها، مدیتیشن است. او فقط نگفت خیرات کنید، احکام را رعایت کنید، مهربان باشید و غیره، از لزوم انجام مدیتیشن هم سخن گفت. مدیتیشن بسیار مهم است، چون بدون آن، خردی کسب نمی کنیم. دیروز به شما گفتم که ما در زمان دعا کردن، صحبت می کنیم و از خدا یا بودا می خواهیم به ما کمک کنند، ما را رستگار کنند، ما را هدایت کنند. اما ما فقط حرف می زنیم و بعد هم آنجا را ترک می کنیم. آنجا نمی نشینیم تا رهنمودهای الهی را دریافت کنیم. به همین خاطر به هیچ جایی نمیرویم و از قدرت برکات خدا یا بودا، چیز زیادی عایدمان نمیشود.

به همین خاطر، مدیتیشن بسیار مهم است. هر بار بعد از دعا، سعی کنید مدتی در حالت پذیرش بنشینید و پیام های درونی را دریافت کنید. بعد آنها را دریافت میکنید. نه از طریق صدایی که در گوش تان نجوا

میکند، بلکه با درک شهودی و فکر آشکار و احساس آرامش بسیار در قلب تان، آنها را دریافت می کنید. در این حالت، مدیتیشن شما نتیجه بخش میشود.

و اگر هر روز مدیتیشن کنید، بر اساس بیانات بودا، ششمین کمال بودائی که خرد است را کسب میکنید. خرد، دانش نیست، خرد به معنای دانش نیست. خرد را نمی توانید از کتابها بیاموزید، نمی توانید قرض بگیرید، نمی توانید بدزدید، نمی توانید بخرید. خرد از آرام کردن ذهن، از مدیتیشن آرام روزانه و دریافت رهنمودها از بالاترین منبع هستی به دست می آید. این را خرد می گوئیم و توضیح این خرد و دستیابی به آن، دشوار است. برای دستیابی به آن، به پشتکار، صبر و صداقت در ممارست روزانه و پاکسازی گفتار، جسم و ذهن نیاز است. اگر گفتار، جسم و ذهن مان را پاک نسازیم، هر خردی هم که کسب کنیم، با همه جور تأثیرات و آموزش های دنیوی تیره و تار میشود و در نتیجه کاملاً ناب و خالص نخواهد بود.

به همین خاطر است که احکام نیز بسیار مهم هستند. ما نمی توانیم هر روز فقط به این شکل بنشینیم و آرام باشیم و خرد را کسب کنیم. نه. باید وسیله را نیز فراهم کنیم. مثلاً ما نمی توانیم از هر جایی آب برداریم و بنوشیم. اول باید فنجان مان را پاک کنیم. اگر فنجان مان پاک نباشد، آب هم کثیف و حتی سمی میشود و شاید به شما آسیب برساند.

به همین خاطر استادان زمان های قدیم، به این راحتی مدیتیشن را آموزش نمیدادند و ابتدا باید سالهای زیادی برای آنها کار میکردید. داستان میلارپا را شنیده اید؟ اگر نشنیده اید، وقتی به خانه رفتید، این داستان و همچنین داستان تیلوپا که یک داستان بسیار مشهور است را بخوانید. هر دو اینها استادان بزرگی شدند. اما قبل از آن، سالهای سال آموزش دیدند، همه جور کار سخت انجام دادند و همه جور توهین و آزمون سخت از سوی استادان شان را تحمل کردند. چون اگر با یک نیت صادقانه و قلب و ذهنی پاک، مدیتیشن نکنیم، کسب خرد ناب، بسیار مشکل میشود.

خیلی ها از من پرسیدند: "چرا؟ چرا باید برای گرفتن تشریف از شما، گیاهخوار شویم؟ چرا باید برای ممارست متد کوان یین، گیاهخوار شویم؟" دلایلش همین است. چون به یک وسیله پاک، فنجان پاک نیاز داریم تا آب پاک را داخل آن بریزیم.

تشریف در متد کوان یین

استاد اعظم چینگ های افراد صادق و آرزومند برای دانستن حقیقت را با متد کوان یین آشنا میسازند. اصطلاح چینی "کوان یین" یعنی "مدتیشن بر نور و صوت". این متد شامل مدتیشن بر نور و صوت درون است. چنین تجربیات درونی ای از زمان های گذشته به طور مکرر در ادبیات عرفانی همه مذاهب جهان شرح داده شده اند.

به عنوان مثال، در انجیل آمده: "در آغاز کلمه بود و کلمه با خدا بود و کلمه خدا بود." (یوحنا ۱:۱). این کلمه همان صوت درون است که به آن کلام خدا، شبید، تائو، جریان صوت، نام یا موسیقی سماوی هم گفته شده است. "این صوت در تمام موجودات زنده ارتعاش دارد و تمام دنیا را نگه میدارد. این نوای درونی، همه جراحت ها را التیام و همه آرزوها را تحقق می بخشد و عطش دنیایی را فرو می نشاند. این صوت، سراسر قدرت است و عشق و به دلیل اینکه ما از آن نشأت گرفته ایم، ارتباط و تماس با آن برای قلب هایمان آرامش و رضایت به ارمغان می آورد. پس از گوش سپردن به این آوا، کل وجود ما عوض میشود و دید کلی مان نسبت به زندگی، رو به بهبود میرود."

نور درونی، نور خدا، همان نوری است که واژه "روشن ضمیری" بدان اشاره دارد. شدت آن ممکن است از یک نور ضعیف تا تشعشی از چندین میلیون خورشید باشد. از طریق این نور و صوت درونی است که به شناخت خدا نائل میشویم.

تشریف به متد کوان یین یک مراسم عبادی پیچیده یا مراسمی جهت پذیرش یک مذهب جدید نیست. در طی تشریف، دستورالعمل های مشخصی در مورد مدتیشن بر نور و صوت درون داده میشود و استاد اعظم چینگ های "انتقال روحانی" را انجام می دهند. اولین طعم "حضور الهی"، بیصدا و خاموش به شخص

منتقل میشود. برای گشودن این درب برای شما، حضور فیزیکی استاد الزامی نیست. این انتقال قسمت اساسی این متد است. این روش به تنهایی و بدون فیض و برکات استاد، سود ناچیزی به دنبال خواهد شد.

از آنجا که ممکن است در طی مدت تشریف، نور درونی را دیده و صوت درونی را بشنوید، این واقعه را گاهی روشن ضمیری آنی یا فوری می نامند.

استاد چینگ های در پذیرش افراد برای تشریف، به پیشینه و اعتقادات مذهبی شان کاری ندارند. شما مجبور نیستید مذهب یا اعتقادات تان را تغییر دهید. از شما خواسته نمیشود که به سازمانی بپیوندید یا در راهی شرکت کنید که با روش زندگی عادی شما مطابقت ندارد. اما از شما خواسته میشود که وگان باشید. تعهد مادام العمر به رژیم وگان، از پیش شرط های لازم برای دریافت تشریف است.

تشریف به صورت رایگان انجام می گیرد.

تمرین روزانه مدیتیشن به روش متد کوان یین و اجرای پنج حکم، تنها موارد الزامی پس از تشریف است. این احکام، راهنمای شما هستند و به شما کمک می کنند تا خودتان و هیچ موجود زنده دیگری را نیازارید. این ممارست ها نخستین تجربه روشن ضمیری شما را عمیق تر و قویتر می کنند و به شما این فرصت را میدهند که در نهایت به بالاترین سطح "بیداری" یا "الوهیت" دست یابید. بدون تمرین روزانه، مسلماً روشن ضمیری خود را فراموش نموده و به سطح عادی هوشیاری باز می گردید.

هدف استاد اعظم چینگ های این است که به ما بیاموزند مستقل و خود کفا باشیم. از این رو ایشان روشی را می آموزند که هر کسی بتواند به تنهایی، بدون وجود کمک یا هر گونه ابزار و وسائل، آن را ممارست کند. ایشان به دنبال رهرو، پرستش کننده، شاگرد یا ایجاد سازمانی با پرداخت حق عضویت از طرف اعضاء نیستند. استاد پول، هدایا یا سجده های شما را نمی پذیرند، بنابراین نیازی به انجام این کارها برای ایشان نیست.

استاد اعظم چینگ های، خلوص و صداقت شما در زندگی روزمره و تمرین مدیتیشن برای پیشرفت به سوی قداست را می پذیرند.

احکام پنجگانه:

اجتناب از کشتار موجودات زنده

این رهنمود مستلزم پیروی کامل از رژیم وگان است. رژیم فاقد گوشت، لبنیات، ماهی، ماکیان یا تخم مرغ (بارور یا غیر بارور).

اجتناب از دروغ گفتن

اجتناب از دزدی

اجتناب از خلاف جنسی

اجتناب از مشروبات الکلی و مواد مخدر

این رهنمود شامل اجتناب از همه انواع سموم است، نظیر الکل، مواد مخدر، دخانیات، قمار و فیلم، نشریات یا بازیهای ویدئویی منافی اخلاق یا بسیار خشن.

"تشرّف در واقع تشرّف نیست... شما فقط به اینجا می آئید و به من اجازه می دهید تا به شما کمک کنم که به خودتان یاری رسانید. من نیامده ام تا شما را شاگرد کنم... آمده ام تا به شما کمک کنم تا استاد شوید."

استاد اعظم چینگ های

"همه می دانند که چطور مدیتیشن کنند، اما شما بر چیزهای غلط مدیتیشن می کنید. بعضی ها بر دختران زیبا، بعضی ها بر پول و بعضی ها بر کسب و کارشان تمرکز دارند. هر بار که به طور کامل و با همه وجود روی چیزی تمرکز کنید، این کار مدیتیشن است. من فقط به قدرت درون، به شفقت، عشق و رحمت که صفاتی الهی اند، توجه دارم."

استاد اعظم چینگ های

"تشرّف یعنی آغاز یک زندگی تازه با یک سبک تازه. یعنی استاد شما را پذیرفته تا در جمع قدیسان قرار گیرد. پس دیگر یک فرد معمولی نیستید، شما تعالی یافته اید. در قدیم به این کار 'تعمید' یا 'پناه بردن به استاد' می گفتند."

استاد اعظم چینگ های

نشریات

به منظور متعالی کردن روح ما و الهام بخشیدن به زندگی روزمره مان، مجموعه ای غنی از سخنرانی های استاد اعظم چینگ های به صورت کتاب، DVD ، MP3 ، MP4 و CD وجود دارد.

علاوه بر کتاب های انتشار یافته و نوارها، میتوان از طریق اینترنت، به انواع گوناگویی از تعالیم استاد دسترسی داشت. به عنوان مثال، چندین وب سایت، پرانتشارترین مجلات خبری را عرضه می کنند (وب سایت های کوان بین را در زیر ببینید). از دیگر نشریات آنلاین میتوان به اشعار و جملات قصار و همچنین فایل های صوتی و تصویری سخنرانی های استاد، اشاره کرد.

کتابها

خواندن یکی از کتاب های استاد در وسط یک روز پرمشغله، میتواند زندگی تان را نجات دهد. سخنان ایشان، به طور واضح، ذات حقیقی مان را به ما یادآور می شوند. چه سخنرانی های معنوی و آموزنده ایشان در سری کتاب های "کلید روشن ضمیری آنی" و چه اشعار بسیار شفیق ایشان در "اشکهای خاموش" را بخوانید، در هر حال همیشه جواهرات خرد برایتان آشکار می شوند.

در لیست کتاب هایی که در زیر ارائه میشود، تعداد کتاب های در دسترس در هر زبان، در پرانتز نوشته شده. برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد اینها و کتاب های دیگر، لطفاً به بخش "شیوه دستیابی به نشریات" رجوع کنید.

The Key of Immediate Enlightenment:

Aulacese(1-15), Chinese(1-10), English(1-5), French(1-2), Finnish(1), German(1-2), Hungarian(1), Indonesian(1-5), Japanese(1-4), Korean(1-11), Mongolian(1,6), Portuguese(1-2), Polish(1-2), Spanish(1-3), Swedish(1), Thai(1-6) and Tibetan(1).

The Key of Immediate Enlightenment - Questions and Answers:

Aulacese(1-4), Chinese(1-3), Bulgarian, Czech, English(1-2), French, German, Hungarian, Indonesian(1-3), Japanese, Korean(1-4), Portuguese, Polish and Russian(1).

Special Edition/Seven-Day retreat in 1992:

English and Aulacese.

The Key of Immediate Enlightenment - Special Edition/1993 World Lecture Tour:

English(1-6) and Chinese (1-6).

Letters Between Master and Spiritual Practitioners:

English(1), Chinese(1-3), Aulacese(1-2), Spanish(1)

My Wondrous Experiences with Master:

Aulacese (1-2), Chinese (1-2)

Master Tells Stories:

English, Chinese, Spanish, Aulacese, Korean, Japanese and Thai.

Coloring Our Lives:

Chinese and Aulacese, English.

God Takes Care of Everything — Illustrated Tales of Wisdom from The Supreme Master Ching Hai:

Aulacese, Chinese, English, French, Japanese and Korean.

The Supreme Master Ching Hai's Enlightening Humor –Your Halo Is Too Tight!

Chinese and English.

Secrets to Effortless Spiritual Practice:

Chinese and English, Aulacese.

God's Direct Contact – The Way to Reach Peace:

Chinese and English, Aulacese.

Of God and Humans – Insights from Bible Stories:

Aulacese, Chinese and English .

The Realization of Health – Returning to the Natural and Righteous Way of Living:

Aulacese, Chinese, English.

I Have Come to Take You Home:

Arabic, Aulacese, Bulgarian, Czech, Chinese, English, French, German, Greek, Hungarian, Indonesian, Italian, Korean, Mongolian, Polish, Spanish, Turkish, Romanian and Russian.

Aphorisms 1: Gems of eternal wisdom from Master. Available in English/Chinese, Spanish/Portuguese, French/German and Korean.

Aphorisms 2: Gems of eternal wisdom from Master. Available in English, Chinese

The Supreme Kitchen(1) – International Vegan Cuisine:

Combined volume of English/Chinese, Aulacese and Japanese.

The Supreme Kitchen(2) – Home Taste Selections:

Combined volume of English/Chinese

One World... of Peace through Music:

Combined volume of English/Aulacese/Chinese.

A Collection of Art Creation by The Supreme Master Ching Hai – Painting Series:

English and Chinese.

S.M.Celestial Clothes: Combined volume of English/Chinese.

The Dogs in My Life: Aulacese, Chinese, English, Japanese, Korean, Spanish, Polish and German.

The Birds in My Life: Aulacese, Arabic, Chinese, English, French, German, Mongolian, Russian, Korean and Indonesian.

The Noble Wilds: Aulacese, Chinese, English, Mongolian, Korean, French and German.

Celestial Art: Aulacese, Chinese, English

From Crisis to Peace: Available in Aulacese, Chinese, Dutch, English, French, Hungarian, Indonesian, Japanese, Korean, Norwegian, Portuguese, Polish, Russian, Romanian, Spanish, Swedish and Thai.

Thoughts on Life and Consciousness

A book written by Dr. Janez: Available in Chinese

مجموعه اشعار

- Silent Tears: A book of poems written by Master.
Available in German/French, English/Chinese, and Aulacese, Chinese, English, Spanish, Portuguese, Korean and Filipino.
- Wu Tzu Poems: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese, English.
- The Dream of a Butterfly: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese and English.
- Traces of Previous Lives: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese and English.
- The Old Time: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese and English.
- Pebbles and Gold: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese and English.
- The Lost Memories: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese and English.
- The love of Centuries: A book of poems written by Master.
Available in Aulacese, Chinese, English, French, German, Mongolian, Korean and Spanish.
- The Real Love: Available in English, Chinese
- Loving The Silent Tears(The Musical):CD & DVD
- Beyond the Realm of Time (song performance in Aulacese): CD & DVD
- A Touch of Fragrance (song performance in Aulacese by celebrated singers):CD
- That and This Day (poetry recital in Aulacese): CD
- Dream in the Night (song performance in Aulacese): CD & DVD
- T-L-C, Please (song performance in Aulacese): CD
- Please Keep Forever (poetry recital in Aulacese): CD
- The Song of Love: (DVD) Aulacese and English
- Good Night Baby: (CD) in English

- The Jeweled Verses (poems by distinguished Aulacese poets, recital in Aulacese): CDs 1, 2 & DVDs 1, 2
 - The Golden Lotus (poetry recital in Aulacese): CD & DVD
We invite you to listen to the recital of Venerable Thich Man Giac's beautiful poetry, through the melodious voice of Supreme Master Ching Hai, who also recited two of Her own poems, "Golden Lotus" and "Sayonara".
 - An Ancient Love (poetry recital in Aulacese): CD & DVD
 - Traces of Previous Lives (poetry recital in Aulacese): CDs 1, 2 & 3, DVDs 1, 2 (with 17 choices of subtitles)
 - A Path to Love Legends: CDs 1, 2 & 3, (poems by distinguished Aulacese poets, recital in Aulacese)
- * The poems from "A Path to Love Legends", "An Ancient Love", "Beyond the Realm of Time", "Dream in the Night", "Please Keep Forever", "That and This Day", "Traces of Previous Lives", "The Jeweled Verses", "The Golden Lotus" and "T-L-C, Please", were recited or set to music and sung by the Poet Herself.

MP3s, CDs and DVDs of The Supreme Master Ching Hai's lectures, music and concerts are available in Arabic, Armenian, Aulacese, Bulgarian, Cambodian, Cantonese, Chinese, Croatian, Czech, Danish, Dutch, English, Finnish, French, German, Greek, Hebrew, Hungarian, Indonesian, Italian, Japanese, Korean, Malay, Mandarin, Mongolian, Nepali, Norwegian, Persian, Polish, Portuguese, Russian, Sinhalese, Slovenian, Spanish, Swedish, Thai, Turkish and Zulu. Catalogs will be sent upon request. All direct inquiries are welcome.

MP3, CD و DVD های سخنرانی های استاد اعظم چینگ های، موسیقی و کنسرت ها به زبان های عربی، ارمنی، آولاکی، بلغاری، کامبوجی، کانتونی، چینی، کروات، چک، دانمارکی، هلندی، انگلیسی، فنلاندی، فرانسوی، آلمانی، یونانی، عبری، مجارستانی، اندونزیایی، ایتالیایی، ژاپنی، کره ای، مالی، ماندارینی، مغولی، نپالی، نروژی، فارسی، لهستانی، پرتغالی، روسی، سیلانی، اسلوانیایی، اسپانیایی، سوئدی، تایلندی، ترکی و زولو موجود هستند. کاتالوگ ها نیز بنا به درخواست، فرستاده می شوند. از همه پرسشهای مستقیم نیز استقبال می شود.

کتابچه نمونه رایگان "روشن ضمیری آنی"

کتابچه نمونه "کلید روشن ضمیری آنی"، به معرفی تعالیم استاد اعظم چینگ های می پردازد. در دسترس بودن این کتاب به صورت الکترونیکی، به خوانندگان سراسر جهان این امکان را می دهد تا هرگاه به اینترنت دسترسی دارند، آن را به رایگان دانلود کنند یا به طور آنلاین بخوانند. این جواهر ارزنده، از آفرینایی تا زولو، از بنگالی تا اردو، از مقدونی تا مالی و بسیاری از زبان های دیگر وجود دارد و تاکنون به بیش از ۸۰ زبان ترجمه شده است.

در این کتابچه، استاد اعظم چینگ های به اهمیت مدیتیشن در زندگی روزمره تأکید می کنند. سخنرانیهای ایشان در مورد ابعاد بالاتر معنوی و فواید رژیم وگان نیز در آن آمده. همچنین اطلاعاتی در مورد تشریف در متد کوان یین، اعلی ترین و غایی ترین راه نیز ارائه شده. بینش های عمیق استاد اعظم چینگ های در "کلید روشن ضمیری آنی"، به آنها که در جستجوی حقیقت هستند، پرتویی روشن از امید عرضه می دارد.

همانطور که استاد اعظم چینگ های گفتند، "با رسیدن به آرامش و صلح درونی، به همه چیز دست خواهیم یافت. همه خشنودی ها، تحقق تمام آرزوهای دنیوی و بهشتی، از ملکوت خدا، از درک درونی هماهنگی ابدی مان، از خرد جاودانه مان و از قدرت الهی مان حاصل می شود. مهم نیست چقدر پول و ثروت، قدرت و موقعیت اجتماعی داشته باشیم، اگر به اینها دست نیابیم، هرگز رضایت حاصل نمی کنیم."

برای دسترسی مستقیم به "کتابچه نمونه"، لطفاً از این سایت دیدن فرمائید:

<http://sb.godsdirectcontact.net>

این وب سایت، این کتابچه را به زبان های گوناگون عرضه می کند. در تقدیم بهترین هدیه به جهان از طریق اشاعه پیام خدا و تعالی دادن آگاهی انسانها، به ما بپیوندید. اگر زبان مادری تان در لیست ما نیست و تمایل دارید این کتابچه را به زبان انتخابی تان ترجمه کنید، لطفاً از طریق این ایمیل divine@Godsdirectcontact.org با ما تماس بگیرید.

برای دانلود کتابچه نمونه، به این سایت ها مراجعه نمائید:

<http://sb.godsdirectcontact.net> (Formosa) (U.S.A.)

<http://www.direkter-kontakt-mit-ott.org/download/> (Europe)

شیوه دستیابی به نشریات

همه نشریات با هزینه کم ارائه می شوند. اگر مایل به خرید یا سفارش یک محصول هستید، لطفاً ابتدا با مرکز محلی خود یا شخص رابط تماس بگیرید و از وجود آن محصول مطلع شوید. برای دستیابی به لیست نشریات قابل دسترس، می توانید با مرکز محلی تان تماس بگیرید یا از سایت های زیر دیدن فرمائید:

<http://smchbooks.com/>

<http://edenrules.com>

<http://www.theCelestialShop.com>

بعلاوه، بسیاری از مقالات آنلاین مجلات خبری، لیست کتابها و نوارهای تازه انتشار یافته را ارائه می دهند. محل نمایشگاه در اعتکاف ها نیز جایی عالی برای دیدن کتابها، نوارها، تصاویر، نقاشی ها و جواهرات استاد، به طور مستقیم است. اگر لازم بود، میتوانید محصولات را به طور مستقیم از مرکز فورموسا تهیه کنید. آدرس مرکز در زیر آمده:

P.O.Box 9, Hsihu, Miaoli, Formosa, ROC (36899)

فهرست کامل محصولات نیز به درخواست شما، قابل ارائه می باشد.

سایت های کوان بین

God's direct contact—The Supreme Master Ching Hai International Association's
global Internet: <http://www.Godsdirectcontact.org.tw/eng/links/links.htm>

در این سایت، به فهرست سایت های کوان بین در سراسر جهان دسترسی دارید و می توانید با زبان های گوناگون، به جستجو در آن بپردازید. همچنین به طور شبانه روزی، به برنامه "سفری به عوالم زیبایی" در تلویزیون دسترسی دارید. شما می توانید "اخبار استاد اعظم چینگ های" که به صورت کتاب الکترونیکی یا فرمت قابل چاپ، در دسترس است را دانلود کنید یا برای دریافت آن، مشترک شوید. نسخه های کتابچه نمونه "کلید روشن ضمیری آنی" نیز به زبان های مختلف در دسترس هستند.

راه های تماس با ما

The Supreme Master Ching Hai International Association

P. O. Box 9, Hsihu, Miaoli, Formosa, ROC(36899)

P.O.Box 730247, San Jose, CA 95173-0247, U.S.A.

Supreme Master Television

E-mail: Peace@SupremeMasterTV.com

Tel: 1-626-444-4385 / Fax: 1-626-444-4386

<http://www.suprememastertv.com/>

Book Department:

E-mail: divine@Godsdirectcontact.org

(You are welcome to join us in translating Master's books into others languages.)

TheSupremeMasterChingHaiInternationalAssociationPublishingCo., Ltd. Taipei, Formosa.

E-mail:smchbooks@Godsdirectcontact.org

Tel :(886)2-23759688/ Fax:2-23757689

<http://www.smchbooks.com>

News Group:

E-mail:lovenews@Godsdirectcontact.org

Spiritual Information Desk:

E-mail:lovewish@Godsdirectcontact.org

S.M. Celestial Co., Ltd.

E-mail: smcj@mail.sm-cj.com

Tel :(886)3-4601391/Fax:3-4602857

<http://www.sm-cj.com>

Online Shop

Celestial:<http://www.thecelestialshop.com>

EdenRules: <http://www.edenrules.com/>

Loving Hut International Company, Ltd

Tel: (886) 3-468-3345/Fax: 3-468-5415

E-mail: info@lovinghut.com

<http://www.lovinghut.com/tw/>

Loving Food - for a healthy Vegan Lifestyle

<http://www.lovingfood.com.tw>

کلید روشن ضمیری آنی ۲

نویسنده: استاد اعظم چینگ های

ناشر: شرکت انتشاراتی انجمن بین المللی استاد اعظم چینگ های

The Supreme Master Ching Hai International Association Publishing Co., Ltd.
Rm. 16, 8 F, No. 72, Set.1, Zhongxiao W. Rd.,
Zhongzheng Dist., Taipei (100), Formosa, R.O.C.
Tel: 886-2-23759688 Fax: 886-2-23757689
Email: smchbooks@Godsdirectcontact.org
<http://www.smchbooks.com>

The Supreme Master Ching Hai @2015

ویرایش اول: ژوئیه ۲۰۱۵

تمام حقوق برای ناشر محفوظ است. شما می توانید با کسب اجازه از ناشر، با کمال میل محتوای این کتاب را منتشر کنید.

